

زرین تاج-طاهرہ- قرۃ العین

عباس منصوران

نشر الفابت ماکزیمہ- خانہ فرہنگ شاملو

۱۴۰۴/۲۰۲ء

ISBN: 978-91-88189-09-7

Zarin Taj

Abbas Mansouran

Summer 2025/ 1404

Shamlo culture house/Alphabet Maxima

Sweden

a.mansoran@gmail.com

پیشگفتار.....	6
سرکوب بهائیان.....	10
حکومت پهلوی‌ها و بهائیان.....	12
انجمن حجتیه.....	13
مهم‌ترین ویژگی‌های انجمن حجتیه.....	13
اخباریون و اصولیون.....	18
زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی جنیش «بابیه».....	20
شیخیه.....	22
به جستجوی رکن چهارم.....	25
بابی‌گری.....	26
دیدار با باب.....	27
سید علی‌محمد شیرازی.....	28
دستگیری باب.....	31
باب در بیدگاه دین.....	35
تیرباران باب.....	36
زرین تاج.....	50
اعلام انحلال اسلام.....	55
لغو احکام شرعی.....	57
محرم.....	60
شورش در بغداد و فرمان زرین تاج.....	63
لغو مالکیت خصوصی و بردگی.....	64

66	ورود به قزوین
67	آزادی زن، آزادی جامعه
69	شورش در قزوین
70	باب و پشتیبانی از دیدگاه زرین تاج
72	خروج از قزوین
75	قتل ملا محمدتقی برغانی
77	برپایی دارها
78	سپس در دشت گرد آمدند
	Erreur ! Signet non défini.گردهمایی بدشت، گسست از شریعت
81	بدشت: گشتاوری در جنبش زحمتکشان و انقلاب زنان
87	شب، دشمنه‌های بلند و چوبه‌های‌دار
93	بیانیه‌ی زنانه در بدشت: شکستن نوموس، اعلام رهایی
94	خطابه بر سکوی جنبش
99	به سوی ستاد جنبش
101	جنگ قلعه‌ی بارفروش: سنگرجنبش
109	قیام زنجان، گسترش خیزش سراسری
122	میان دشت و قلعه
124	مجازات شاه، قتل‌عام سراسری
128	حکمی الهی علیه نافرمانی زن
133	هفت رویارویی با ارتجاع: قره‌العین در محاکمه‌ی دین و قدرت
138	استبداد آسیایی تا عبودیت امت
143	از دربار شاه تا اجرای فرمانده کل سپاه، عزیزخان مکرری
145	گواه جنایت شاه و شریعت

.....151	از قتل زرین‌تاج تا شورش نان
.....157	سرانجام جلاد زرین تاج
.....161	عزیزخان مکرری فرمانده کل سپاه
.....163	از دژ طبرسی تا دارالموت اسلامی
.....165	خمینی، وارث شلاق فقیهان
.....164	اسارت زن، اسارت جامعه
.....166	شورشگری علیه نظم الهی بندگی
.....171	شرارهای در تیرگی: پژواک جهانی زن
.....172	زرین‌تاج در چنبره‌ی تقلیل و تحریف
.....176	شعر زرین‌تاج: پژواک گسست از مناسبات حاکم و ایندولوژی اسلامی‌آن
.....179	سرایش، سلاح آگاهی و نبرد
.....187	اندیشه و سروده‌هایی در شیخون دستبرد، سانسور و تحریف
.....188	سرایش‌ها
.....216	سمندر صفت چون در این آتشم
.....216	کرم ساز ساقی می بیغشم
.....216	زروزی مه افکن در این دم نقاب
.....216	در آ از در و ده تو جام شراب
.....216	زجام طهورم تو سرشار کن
.....216	بجانم تجلی از آن یار کن
.....216	چو موسی کنم منصعق خود ز نور
.....216	نمامندک این کوه تن همچو طور
.....222	عکس‌ها

پیشگفتار

«هرکه هوای ره ما می‌کند
گر حذر از موج بلا می‌کند
پا ننهد بر لب دریای من»

در سن ۱۴ سالگی بودم، برای نخستین بار نام قُرت‌العین را در یک جمع کوچک دانش‌آموزی در شیراز می‌شنیدم. در آن سالها، روزها ناچار به کارگری بودم و شب‌ها در کلاس‌های شبانه در کلاس‌های متفرقه آموزشگاه تربیت درس می‌خواندم. آموزشگاه تربیت، کنار دبیرستان قائنی قرار داشت که آقای ذیگلری معروف ناظم‌اش بود. در آن سال کلاس‌های هشتم و نهم را در یکسال می‌گذراندم. یکی از ممتحن‌های درس عربی هم آقای ذیگلری بود که شعر «أَنْ دیک ومن الهندی» را برایش خواندم. سپس پرسید جمله‌ی عربی به صورت امر چطوری امری می‌شود؟! فوری «اقره باسمک» به یادم آمد و گفتم اول فعل، یک الف اضافه می‌کنیم. گفت آفرین با نمره‌ای خوب که یادم نیست چند بود. هنوز هم نمی‌دانم درست گفتم یا خیر! راستش نه تنها اکنون، بلکه همان لحظه هم تردید داشتم که خودش می‌داند یا نه!

در آن سالها (۱۳۴۵) در تیم فوتبال محلی در محله‌ای در چند کیلومتری بین شیراز و قصرالدشت (مسجد بُردی) به نام «ده کُره» عضو بودم.

در سال ۱۳۵۶ علیرغم قوانین شهرداری، بچه‌های محلی تیم، به پیشنهاد پشتیبان تیم (محمدتقی محمدی که یکی از انسان‌های نیک و شریف بود) روستا را «مهدی آباد» نام نهادند و روی تابلو ایستگاه دمره، نام «مهدی آباد» نوشتند. عزیز، راننده‌ی زحمتکش اتوبوس واحد هنوز نمی‌پذیرفت و ایستگاه را همان ده کُره می‌نامید که با زنجیر او را قانع کردند که بپذیرد. سیف‌الله در این تلاش جلودار بود. این کمپین مهدویت، به پیشنهاد دانشجوی مذهبی دانشگاه شیراز انجام می‌گرفت و تلاشی بود برای زدودن نام ناخوشایند این روستا بود.

حرکت خزنده اسلامگرایان به ویژه حجتیه‌ای‌ها در ایران آغاز می‌شد. چند سال بعد انقلاب مردم به وسیله‌ی اسلامیت‌ها به رهبری روح الله خمینی به گروگان گرفته شد.

تیم فوتبال را دانشجویانی پشتیبانی می‌کردند که چند سال بعد مشخص شد از انجمن ضد بهایی حجتیه و وابسته به شیخ حلبی از مشهد هستند و نام مهدی‌آباد بر روستا و تیم فوتبال نیز با نقشی آموزگاران ضد بهایی دبیرستانی، نمونه‌ی حاج خلیل حق‌نگهدار^(۱) برنامهریزی شده بود. چند سال بعد، با قدرتیابی حکومت اسلامی، آشکار شد که آنان از پیروان شیخ حلبی از مشهد (بنیانگذار انجمن‌های ضدبهبایی) و از فعالین انجمن‌های ضدبهبایی در شیراز هستند.

در آن سال، به همراه چند نفر از دانش آموزان و اعضا تیم فوتبال، به دیداری شبانه در همان روستای «دکوره» دعوت شدیم. در آنجا بود که آموزگار آموزشگاه شبانه‌ی تربیت (آقای جهان اندیش) که شخصیتی آرام و آراسته داشت را در میان

^۱ خلیل حق‌نگهدار (حاج خلیل) رهبر حجتیه و مکتب قرآنی، نماینده شیخ حلبی در شیراز بود. وی در حال حاضر با بیش از ۶۰ سال سابقه در برگزاری جلسات قرآنی، کلاس‌های دینی و تربیتی برای جوانان و دانشجویان مذهبی و ضدفرهنگی در شیراز به ویژه نقش مهمی در نسل کشی بهاییان در شیراز داشته است. خانواده حق‌نگهدار به پاس این جنایت‌ها، و وصلت فاطمه حق‌نگهدار با سید عبدالحسین دستغیب به یکی از باندهای الیگارشی مالی در شیراز تبدیل شد. فاطمه حق‌نگهدار در سال ۱۳۵۹ در سن نزدیک به ۳۰ سالگی به درخواست آیت‌الله دستغیب، نماینده ولی فقیه در فارس، با بیش از ۶۷ سال سن به همسری این امام جمعه و نماینده خمینی در شیراز درآمد. آیت‌الله دستغیب در ۲۰ آذرماه سال شصت به دست گوهر ادب آواز کشته شد.

تجارت فرش ماشینی و پتو و فراورده‌های اسفنجی شیراز. در انحصار محمد هاشم حق‌نگهدار است که به‌عنوان رئیس هیئت مدیره‌ی این بخش فعالیت می‌کند.

۲. محمد هاشم حق‌نگهدار: رئیس هیئت مدیره فروشندگان فرش ماشینی و پتو و مصنوعات اسفنجی شیراز است. این گروه که در حوزه تجارت فرش و مصنوعات مرتبط فعال است، زیر مدیریت محمد هاشم به فعالیت ادامه می‌دهد..

۳- امیر نگهدار

مدیرعامل و عضو هیئت‌مدیره‌ی شرکت نیکرخ تجارت هیوا: این شرکت در زمینه واردات و توزیع محصولات آرایشی و بهداشتی و فعالیت تجاری ثبت شده، فعالیت انحصاری دارد.

جمع انشعب می‌دیدم. در آن جمع که دیگر حال و هوای سخت دبیرستان را نداشت و همه با هم دوست بودند، سخن از مخفی بودن این نشست، ادامه دار بودن آن و آموزش دینی به شیوه‌ای «اقتاعی» به میان آمد.

کانون اصلی این انجمن، آموزش ضد بهایی‌گری، تاریخچه دروغینی از آئین بابی و شخصیت و نقش قرةالین بود. در آغاز نخستین فعالیت‌های «زیر زمینی» خود، در سن ۱۴-۱۵ سالگی پنهانی بودن جلسه، حضور آموزگاری که محبوب ما بود، حضور دانشجویانی از دانشگاه پهلوی، و دوستانی از تیم فوتبال، که نزدیک به ۱۲ نفری می‌شدیم، کشش ویژه‌ای داشت. اما دیدارهای ما از سه یا چهار نشست فراتر نرفت که با طرح نفوذ در انجمن‌های بهایی از سوی گردانندگان نشست، من و رفیق دیگری (حسین خ) را به خود آورد. به ویژه که ما هر دو کشش و زمینه مذهبی نداشتیم و به ویژه که موضوع قرةالین و اینکه به تبلیغ آنان «بهاییان از ابژه زن و جنسیت برای جذب افراد استفاده می‌کنند» برایمان پرسش برانگیز بود. از همین روی به زودی از آن جمع جدا شدیم و پیوند ما با این فعالیت «زیر زمینی» نیز پایان یافت.

در آن زمان هر چند که یگانه‌ترین دوستم، نه حسین و نه من از دانش و تجربه سیاسی و تاریخ‌چندانی برخوردار نبودیم، اما تناقضی مبهم در ذهنمان ایجاد می‌کرد که چرا انجمن ضدبهایی، فعال است و علنی، و برای برهم زدن دیدارهای محفل‌های بهایی از پلیس کمک می‌گیرد، اما انجمن‌ها یا محافل منطقه‌ای بهایی‌ها به صورت مخفی برگزار می‌شوند! از سوی دیگر انجمن‌های ضدبهایی به افراد خود یادآوری می‌کردند که در صورت پی بردن به برگزاری محفل و یا نشستی از بهایی‌ها، باید آنها را به انجمن ضدبهایی خبرداد.

از سویی همه ساله جشنواره‌ی بهاییان در شمال ایران در رامسر برگزار می‌شد! انجمن‌های ضدبهایی افرادی را زیر نام «مبتدی» اما آموزش دیده‌ی خود برای نفوذ بین بهایی‌ها آموزش می‌دادند تا گاهی در جشنواره آنها شرکت کنند و به ناگهان آن گردهمایی را با اختلال‌گری و محکوم کردن آیین بهایی و دفاع از اسلامی ناب به ضد بهایی تبدیل کنند. این تناقض‌های مذهبی و ویژگی‌های طبقاتی و مناسبات و فرهنگ و سیاست‌های حکومت پهلوی بود که سرانجام حکومت اسلامی را در سال ۱۹۷۸ از درون خود پروراند.

حجتیه این وظیفه‌ی اسلامی خود را نوعی شجاعت و دستاورد بزرگ جلوه می‌دادند. حکومت شاه، در حالیکه بسیاری از فرماندهان نظامی، استاد‌های دانشگاه و مقامات بالای دولتی، سرمایه‌داران و... را از میان بهاییان برمی‌گزید و پشتیبانی

می‌کرد، بدون آنکه آنان به طور آشکار بهایی بودن خود را آشکار و با برجسته سازند، از سوی دیگر به محافل کوچک و پیرامونی که لایه‌های پایینی زحمتکشان شهری و روستایی را در بر می‌گرفت فشار و تبعیض. حتا سرکوب وارد می‌آورد. این فشارها از جمله: حمله پلیس به محافل پایینی بهایی، ناچار ساختن آنها که در شناسنامه‌های خود، مسلمان معرفی شوند، در هنگام استخدام از آیین خود نامی نبرند، تخریب و آتش زدن نمادها و نیایش‌گاه‌ها و مراکزهای کار و زندگی آنان بودند.

همیشه از آن سال به بعد، خود را به ویژه در برابر قره‌العبین و امدار می‌دانستم، و به گونه‌ای در ذهنم نگاه او بود که پدیدار می‌شد. با این نگاه، همیشه خود را وظیفه‌مند می‌دانستم که زرین تاج را آنگونه که هست و بود بازشناسم. پژوهش‌ها و دانستنی‌هایم به ویژه از سویی و از سوی دیگر، ستم طبقاتی و دینی بر نام و اندیشه‌ی زرین تاج و این برگ درخشان از خیزش تهی‌دستان به رهبری زنی شجاع در تاریکترین سالهای ستمبار طبقاتی، انگیزه‌ام را نیرو بخشید تا به این وظیفه بپردازم.

در سال ۱۳۷۷ برای نخستین بار دفتری به نام زرین تاج به زبان فارسی در سوید به چاپ رساندم. از آنجا که در سالهای پیشا اینترنتی، به ویژه در خارج از ایران، با کمبود منابع و امکانات، آن کتابچه با کاستی و کیفیت نازل به همین نام منتشر شد، از همین روی نیاز به نگارشی کامل و مستقل به صورت کتابی که در دست دارید بود.

سرکوب بهاییان

سیاست سرکوب و تبعیض علیه بابیان و بهاییان و ازلیان دوره قاجار، پهلوی و با خونین‌ترین شیوه‌ها در حکومت اسلامی، ویژگی و همگرایی سیاسی مشترک این حکومت‌های استبدادی بود. به‌خون نشاندن جنبش بابی‌ها در حکومت قاجار و نابودی این آیین در دوره رضاخان تکمیل شده بود.

محمد رضا پهلوی، شاه که با کودتای نظامی علیه تنها دولت لیبرال محمد مصدق به پشتوانه‌ی مستقیم سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس و روحانیت به قدرت بازگشته بود، به آشکارا فرمان آتش به اختیار را داد. او در سال ۱۹۵۵ در هراس از رشد نیروهای چپ و کارگری و سوسیالیست، و جلوگیری از نفوذ سیاسی شوروی در آن زمان که سرمایه‌داری دولتی زیرنظام سوسیالیسم در روسیه و اقمار آن حاکم بود، با بزرگترین رهبر شیعیان جهان، آیت الله بروجردی دیدار کرد. این دیدار بود که بین شاه و رهبر شیعیان در قم، بار دیگر معاملهای صورت گرفت که از سویی به سرکوب بهاییان به دست روحانیت شیعه شدت بخشیده شود و در سوی دیگر، شاه و حکومت‌اش به سرکوب گرایش‌های چپ و کارگری و سوسیالیستی بپردازد. این سیاست به ویژه به انحراف افکار عمومی علیه پیوستن حکومت شاه به پیمان نظامی سیاسی «سنتو» (ترکیه، ایران، پاکستان و آمریکا) به رهبری ایالات متحده آمریکا در دستور کار حکومت پهلوی قرار گرفته بود. در این برهه روحانیت شیعه و نمایندگان روحانیت در مجلس «شورای ملی»، فرصت یافتند تا با ارائه‌ی لایحه‌ای، بهائیت را ممنوع اعلام کنند. با تصویب آن لایحه، بهائیتانی که آیین خود را به آشکارا بیان می‌کردند، دستگیر و زندانی و دارایی‌هایشان مصادره می‌شد. در این برهه بود که دکان‌ها، پیش‌موری‌ها، و کشتزارهای تهی دست بهایی، به ویژه در شیراز، به آتش کشانیده شد. اوباشان در این برهه در شیراز به فرمان آیت‌الله‌العظمی سید نورالدین حسینی الهاشمی (۱۳۳۵-۱۲۷۴ خ) و فال‌اسیری، شماری از بهاییان را کشته و زخمی کردند و اموال آنها را به غارت بردند.

سید نورالدین که در آسیاب سعتابی نزدیک باغ ارم، بر فراز باغ، کاخی برپا کرده بود، در رهبری حزب برادران (اخوان)، فتوا داد که امت با بیل و کلنگ به تخریب «حضیره القدس»، زادگاه و خانه‌ی باب و حتا کوچه‌ی نزدیک شاهچراغ، در شیراز بپردازند. امت بسیجی در حالی که شعار می‌دادند، به فرمان سید نورالدین

که بیت‌العباس و حزب برادران (اخوان) را در شیراز مرکز تروریستی خود قرار داده بود، آنجا را ویران کرد!

اسدالله ده بزرگی و رضازاده از اوباشان قمه به دست، الاغ حنا بسته‌ی سفید سید را تیماردار و با سلام و صلوات تا مسجد وکیل پاسدار بودند. رضازاده بعدها داماد سید نورالدین شد و به مجلس شاه راه یافت و پس از جابجایی حکومت، به باندهای الیگار شیک حکومت اسلامی پیوست.

داماد سید نورالدین حسین الهاشمی، آیت الله حائری شیرازی در سال ۱۳۶۰ به دستور خمینی به جای آیت‌الله دستغیب که صد پاره شد به امامت جمعه و نمایندگی خمینی نشست. او به همراه سید منیرالدین فرزند سید نورالدین در باغ زیبای آسیاب سمعانی که سه آسیاب که با آب کاریز می‌چرخید و بیشتر آرد مورد نیاز مردم شیراز را برآورده می‌کرد و باغی که به وسیله‌ی اوباشان سید نورالدین به نام اوقاف از مردم ربوده شده بود، پایگاه داشت. این باغ زیبا و معروف شیراز، در کنار ابيوردی شیراز و باغ ارم، که دیگر نشانی از آن باغ در دست نیست، کاخ و پایگاه این سرکوبگران بود. در یکی از شبهای پاییز خونین سال شصت، به دستور حائری شیرازی، تمامی انارستان و سروها و هر دار و درختی را قتل‌عام کردند. سروهای ارم باغ و انارها و انگور و نسترن‌ها قتل‌عام شده بودند. تنها کاخ حائری، نماینده خمینی در فارس در شامشین بالای تپه باقی مانده بود و در یکی از روزهای سال ۵۸ سید منیرالدین به کمک یکی از باغبانان از پشت پنجره‌های آن شاه نشین دیدم که روی پوشه‌هایی از کاغذ چنبره زده بود.

سید منیرالدین حسین الهاشمی از فرماندهان کشتارهای سیاسی و زنجیره‌ای دهی (۱۳۷۰) فرزند سید نورالدین که در مجلس خبرگان گنج‌انیده شده بود، فرمانده کشتارها مانده بود. در آن صبح غمبار سال ۶۰ که مبارزین را درو می‌کردند، و برای کار در بیمارستان دانشگاهی حافظ که دیوار به دیوار باغ و نزدیک ابيوردی و فلکه ارم بود، روز بسیار غمبار و خونباری را تجربه کردم. چندهفته بعد خود را در زندان سپاه پاسداران یافتم و کشتار دستجمعی دهی شصت و جنگ ۸ساله فرمان داده شده بود.

حکومت پهلوی‌ها و بهائیان

بهائیان در دوره‌ی سلطنت کودتایی رضا شاه کمی آرامش داشتند. در این برهه، سلطه‌ی روحانیت بر حکومت و جامعه نسبت به دوران قاجار، کمی کاهش یافته بود، رضا شاه در چنین شرایطی و نیز نگاهی به روش کمال مصطفی-آتاتورک- در ترکیه‌ی پسا عثمانی، هرچند چیزی از لائیسیته نمی‌دانست و ندانست.

در دوره‌ی رضاشاه آرامش نسبی و کمی تنفس نسبی برای بهائیان ایجاد شد؛ با این حال با کاهش نفوذ و قدرت رهبران شیعه از خشونت بر ضد بهائیان کاسته شد؛ ولی حکومت رضاشاه در برخورداری از پشتیبانی ملایا و باورهای خویش، سیاست درتنگنا قرار دادن بهائیان را در پیش گرفت؛ مدرسه‌های بهائیان را بست، حاضر به پذیرش اعتبار اسناد ازدواج بهائیان نشد، نشر و توضیح کتاب‌های بهائیان را ممنوع اعلام کرد و برخی از مراکز محلی‌شان را بست و شماری از کارمندان بهایی را اخراج کرده و درجه نظامی برخی از افسران بهائی را تنزل داد.⁽²⁾

سخت‌ترین موج سرکوب بهائیان در دوران پهلوی از سال ۱۹۵۵ آغاز شد و تا سال‌های ۱۹۶۰ ادامه یافت. در دهه ۱۹۷۰ بهائیان زیر نظر دستگاه امنیتی شاه، ساواک بودند. آثار و نوشته‌های بهائیان و بابی‌ها و شعرها اجازه نشر نداشتند. در سرکوب‌های خونین دهه‌ی ۱۹۵۰ بود که حکومت شاه، به روحانیت شیعه در سراسر ایران اجازه تبلیغ علیه بهائیت و کمونیست‌ها را داد. ساواک به آیت‌الله محمدتقی فلسفی اجازه داد تا در رادیوی سراسری ایران، علیه بهائیان، به اُپتاسیون و تبلیغ بپردازد.

به خواست آیت‌الله بروجردی، بی درنگ پس از ۲۸ مرداد، آزار بهائیان با سخنرانی‌های محمد تقی فلسفی در ماه رمضان ۱۳۳۴ خ/ ۱۹۵۱ آغاز شد. وی حملات شدیدی را علیه بهائیان به‌راه انداخت و مراکز بهائیان در تهران و شهرستانها به‌دست دولت افتاد. در تهران تیمسار باتمانقلیچ، رئیس ستاد بزرگ ارتشداران و تیمور بختیار فرمانده نظامی تهران، در برابر رسانه‌ها و دوربین

نگاهی به علل سرکوب بهائیان در -/fa-ir/https://www.dw.com/2

خبرنگاران خارجی و داخلی، کلنگ در دست گرفتند و گنبد مرکز بهاییان را خراب کردند. مرکز بهاییان سالها به محل فرمانداری نظامی تبدیل شد.^(۸)

انجمن حجتیه

شیخ محمود ذوالفقون حلبی (۱۲۸۰-۱۳۷۷ خ)، روحانی شیعی اهل مشهد، در سالهای ۱۳۳۰ بنیان‌گذار تشکلهایی بود که پس از چندی با عنوان "انجمن حجتیه مهدویه" شناخته شد؛ این تشکلهای که در دهه‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰، به‌ویژه پیش از انقلاب ۱۳۵۷، نفوذ چشمگیری در میان لایه‌هایی از طلاب، بازاریان و بدنه سنتی در ایران داشت. او که پیشینه‌ی فعالیت در ارتش رضا شاه و مطالعات در حوزه علمیه داشت، از دهه ۱۳۲۰ به یکی از چهره‌های ضد بهائی فعال تبدیل شد.

وی در سال ۱۳۳۲، پس از کودتای ۲۸ مرداد علیه جنبش ضد استبدادی شاه، با استفاده از فضای سیاسی مناسب همراستا با سرکوب نیروهای مترقی، انجمن ضدبهائی حجتیه را با هدف رسمی "مبارزه با بهائیت از راه استدلال و تبلیغ دینی" تأسیس کرد. این انجمن به‌ظاهر غیرسیاسی و ضد بهایی، اما عمل نقش فعالی در سرکوب اندیشه‌های نوگرا، چاپ و کارگری، سکولار، و حتی نواندیشی دینی ایفا می‌کرد. اعضای آن در دانشگاه‌ها، مدارس، بازار و حتی نهادهای دولتی نفوذ داشتند و با استناد به آموزه‌ی «انتظار فرج»، هرگونه اقدام برای بهبود یا تغییر نظام سیاسی را مردود می‌دانستند.

مهم‌ترین ویژگی‌های انجمن حجتیه:

- ضدیت با بهائیت به‌عنوان اصل محوری.
- ضدیت با سوسیالیسم و آزادی، با رویکرد قاشیستی مذهبی.

3- بهرام چوبینه، سرکوب بهاییان در زمان شیخ و شاه

- پرهیز از دخالت سیاسی مستقیم علیه حاکمیت؛ تبلیغ برای سیاست زدایی این توجیه که پیش از ظهور امام زمان، هر نوع حکومت اسلامی فعالیت سیاسی فاقد مشروعیت است.

- نفوذ گسترده در نهادهای آموزشی و مذهبی، به ویژه پس از انقلاب، تا زمان تصفیه‌های دهه‌ی ۶۰ و انقلاب فرهنگی ویرانگر حکومت اسلامی.

پس از انقلاب سیاسی ۱۳۵۷، مواضع مبهم و گاه منتقدانه اعضای انجمن نسبت به ولایت فقیه و انقلاب اسلامی موجب حساسیت حاکمیت جدید شد. خمینی در سخنرانی معروفی در تیر ۱۳۶۲ بهشتت از دیدگاه‌هایی که «اسلام را در انتظار فرج به انزوا می‌کشانند» انتقاد کرد. اندکی پس از آن، انجمن به‌ظاهر، فعالیت خود را تعلیق کرد؛ اما بسیاری از اعضای آن در نهادهای حکومتی و امنیتی نفوذ کرده بودند و جریان فکری حجتیه تا امروز در قالب‌های تازه‌تری همچنان فعال است. انجمن حجتیه و شخص شیخ حلبی، همانند خمینی و پیروان وی نمایندگان نوعی اسلام ارتجاعی، غیرفعال سیاسی، ولی بهشتت ضدانقلابی و ضد زن و آزادی در تاریخ معاصر ایران‌اند. پروژه‌ی آنان به‌ظاهر دفاع از مهدویت بود، اما در عمل مانعی در برابر هر نوع تغییر و رفرم و جنبش‌های داندخواهانه‌ی مردمی به شمار می‌آمد. حجتیه با استفاده از ابزارهای مذهبی، بخشی از پروژه‌ی بازتولید اقتدار سنت‌گرایان و سرکوب اندیشه‌ی پیشرو در ایران را پیش برد.

حکومت شاه با اجباری کردن دروس تعلیمات و مراسم دینی و قرآن، دو آیت‌الله را به نام‌های محمد جواد باهنر و ناصر مکارم شیرازی را مسئول تدوین کتاب تعلیمات دینی و نظارت بر آموزش اجباری شیعه‌گری و قرآن در مدارس کرد.

از شخصیت‌های سیاسی مهم که با پیشینه‌ی عضویت در انجمن حجتیه و بهائی‌ستیزی آن همراهی داشتند، می‌توان از جمله به افراد زیر اشاره کرد:

علی خامنه‌ای (جانشین روح‌الله خمینی)، علی اکبر ولایتی (وزیر امور خارجه رفسنجان و مشاور کنونی خامنه‌ای)، محمدعلی رجایی، دومین رئیس جمهور، حکومت اسلامی که در سال ۱۳۶۰ ترور شد، کمال خرازی، سفیر و نماینده دائم ایران در سازمان ملل و از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ در دولت‌های هفتم و هشتم، وزیر امور خارجه و سپس رئیس شورای راهبردی روابط خارجی، حذاد عادل، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و شورای سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی و همچنین عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی فعالیت می‌کند، علی‌اکبر

پروورش، عضو حزب مؤتلفه اسلامی، فرمانده سپاه پاسداران اصفهان، نماینده پیشین مجلس شورای اسلامی از حوزه اصفهان و شهر ورزنه، وزیر آموزش و پروورش در دولت‌های باهنر، مهدوی مهدوی کئی و میرحسین موسوی بود. (وزیر کار رجایی)، و محمد جواد ظریف (وزیر امور خارجه دولت روحانی) اشاره کرد.^۴

اهداف، انجمن خُجَنتیه، بهائی‌ستیزی تا سرانجام نابودی هم‌باورمندان آن آیین بود. این کینه جویی و نفرت، بر مبنای منافع انگلی روحانیت شیعه نیرو می‌گرفت. روحانیت شیعه با دستاویز امامت دوازده‌گانه، نسل در پی نسل امامان خویش، رانت‌خواری و سهم‌بری از دسترنج زحمتشکان را در گرو تداوم بقای امامت می‌دانستند. جعل تاریخی امام دوازدهم و افسانه‌ی غیبت‌های صغرا و کبری او به همین هدف، ساخته و پرداخته شده بود.

با انکار این جعل تاریخی، و انکار حقیقت پشت این پشت هم اندازی، دیگر تبویلی برای انگلوارگی پیش‌برندگان جعل و جهالت باقی‌نمی‌ماند. بابی‌گری و بهایی‌گری این رابطه را دچار مشکل می‌کردند.

در دهم بهمن ۱۳۵۷، ده روز پیش از قدرت‌یابی حکومت اسلامی و سرنگونی حکومت شاه، شورای ملی، یا محفل ملی بهائیان ایران از سوزانده شدن «بیش از پانصدخانه و محل کسب و کار» بهائیان و از دادخواهی آنان از مقامات ذریبط دولت شاهنشاهی گزارش داد.^۵ زرین تاج و شرکت کنندگان درگردهمایی دشت بنشت، هرگز گمان نمی‌پردند که ۱۳۰ سال پس از اعلام مبارزه برای رهایی زندگی و آزادی ستمبران و در پیشاپیش آن زنانی که او خود نمونه‌ی شکوهمند آن بود با آن جنبش انقلابی، خونبارتر از ملایان عصر قاجار، مهدویون در هزاره‌ی سوم میلادی، به جای گرم‌کردن دستمال برگردن زرین تاج، به جایگاه و قدرتی دست‌یابند تا دختران سراسر ایران را با تهاجم شیمیایی خاموش و خفه سازند.

4 <https://newrepublic.com/article/116167/mohammad-javad-zarif-irans-foreign-minister-religious-zealot>

5-[https://www.bbc.com/persian/blog-viewpoints-](https://www.bbc.com/persian/blog-viewpoints-48476748)

48476748

«هزاره‌گرایان» حکومت اسلامی، همان سیاه‌جامگان آخرالزمان، داعشیان حکومت اسلامی بودند که در سال ۱۴۰۱ با جنبش سراسری فروستان به رهبری زنان پیشواز، با گازهای شیمیایی ممنوعه به دختران و آموزشگاه‌های دخترانه در سراسر ایران هجوم بردند. «اعتقاد این گروه آن است که دختران نباید درس بخوانند یا نهایتاً باید تا سوم دبستان درس بخوانند.»^(۶) لازم به اشاره است که «هزاره‌گرایان» همان فداییان ولایت، حجتیه‌ای‌ها، و منتظرین امام دوازدهم شیعیان هستند که در انتظار گذشت هزاره‌ها^(۷) و ظهور مهدی، جهان را پس از کشتار همه باشندگان جهان و باقی‌ماندن تنها ۳۰۰ نفر که سرستمی آنان «سید خراسانی»^(۸) است، پر از «عدل و داد» گردانند.

متنم اساسنامه‌ی انجمن حجتیه که بعد از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۸ بازنگری شد، هدف این ارگان خونریز و تبمکار را «از بین بردن کامل امکانات اجتماعی و اقتصادی و تشکیلاتی بهائیت» اعلام می‌کند.^(۹)

سیاهیان تار، در نبرد با زندگی

به سال ۱۳۵۷ بازگردیم. در آن روزها، دوست بهایی و کشتی‌گیر شهر شیراز و ملی، کرامت زرنگ که در سطح کشوری کشتی‌گیری سخت‌کوش و انسان دوست داشتی و شناخته شده‌ای بود، ناچار بود از آن سوی شیراز اتومبیل شخصی ارزان قیمت خود را به جنوب شیراز (خیابان لاله، نزدیک فلکه فرونگاه قدیم) به خانه‌ی ما بیاورد و مخفی کند، می‌آدا که در آتش اسلام سوزانده شود.

با به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران از همان فردای ۱۱ فوریه ۱۹۷۹، سرکوب خونین بهائیان در ایران شدت گرفت. در همان ماه‌های نخست بود که حکومت اسلامی نزدیک به دویست تن از بهائیان را به اتهاماتی چون نقض قوانین اسلامی، «توطئه و جاسوسی برای صهیونیسم و امپریالیسم جهانی» تیرباران یا

6-<https://resalat-news.com/سوپه‌سیاسی-مسمومیت>

7- Minimalists.

8 -<https://www.rajaneews.com/news/365501>

9. عماد الدین باقی، در شناخت حزب قاعدین زمان، ص ۷۴-۷۷.

به دارآویخت. در بهار ۵۸ خود به محل زندگی فهنژها و بهائیان در محله‌ی سعدی رقت و از نزدیک خانه‌های ویران و سوزانده شده‌ی بهائیان را غمبارانه زیر دود و خاکستر دیدم.

حکومت اسلامی به رهبری روح‌الله خمینی و پیروان، اوباشان حزب‌الله و چماق به دستان و بسیجیان مسلح را فرمان داد که در سراسر ایرن به تخریب گورستان‌های بهائیان و بیرون آوردن استخوان‌ها و اجساد مردگان‌شان بپردازند، خانه‌های بهائیان را تخریب و دارایی و کشتزارها و محل کار و پیشه و زندگی آنها را به آتش بکشند (۱۰).

حکومت اسلامی در ایران با تصویب لوایح قانونی در مجلس اسلامی، اموال و دارایی‌های بهائیان را مصادره کرد، کارمندان، دانشجویان و استادان بهائی را اخراج، دستگیر و به زندان و تیرباران و دار محکوم کرد، کارمندان بهائی بازنشسته، از دریافت حقوق بازنشستگی محروم و ثبت ازدواج بهائیان در دفتر رسمی ازدواج نیز ممنوع اعلام شد.

حکومت اسلامی از آنجا که مراسم ازدواج بهائیان را نامشروع و غیرقانونی می‌دانست، دفاتری را که ازدواج بهائیان را ثبت کرده بودند به رواج فحشا متهم کرد. مدرسه‌ها از ثبت نام کودکان بهائی منع شدند، دبیرستانها و دانشگاه‌ها از ادامه تحصیل بهائیان جلوگیری کردند، به بهائیان کارت سهمیه مواد غذایی دروان جنگ ۸ ساله داده نشد. باشندگان بهائی به همان هراس و کشتار خونینی محکوم شدند که غازیان اسلام به رهبری عمر و علی و خالدبن ولید و حجاج بن یوسف‌ها در هجوم ویرانگر و خونبار ۱۴۰۰ پیش به پیش می‌بردند.

حکومت اسلامی از زمان بنیانگذاران آن با چهارخلیفه، یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی، که جانشینان و ادامه دهنده‌گان اهداف و باورها و سیاست‌های وی بودند، با دو برداشت «اخباری» و «اصولی» هر جا که مجال یافته به حکومت و سلطه پرداخته است. حکومت اسلامی در ایران اما، برای نخستین بار در تاریخ، تحقق آرزوها و اهداف بنیانگذاران صدر اسلام ناب محمدی بود که از محمد تا تمامی خلفای چهارگانه، خلفای اموی، عباسی و سپس ترک‌ها، مغول‌ها، تاتارها و صفوی‌های اسلام آورده را پیشینی‌ی خود داشت.

10-[https://www.bbc.com/persian/blog-viewpoints-](https://www.bbc.com/persian/blog-viewpoints-48476748)

48476748

اخباریون و اصولیون

نزد پیروان مکتب «اخباری» در اسلام، به جز روایات‌ها، هیچ ارزش و جایگاهی برای حکمت و عقل و خرد در میان نیست. اخباریون، تمام اخبار و احادیث و روایات‌ها را صحیح دانسته و «اصالة الاباحه» اصالت بر مبنی عقل و خرد را نمی‌پذیرند؛ به بیان دیگر خرد انسانی را پایه و اساس ارزیابی و معیار و شناخت خویش قرار نمی‌دهند. آنان، عمل به مواردی را که در جایی درباره‌ی آن حدیث و روایتی نیامده را ممنوع می‌دانند، اجتهاد و مجتهد را نمی‌پذیرند و حدیث را منبع عمل و زندگی می‌شمارند و در نقل حدیث، جز به شیعه‌ی اثنی عشری (دوازده امامی) اعتماد نمی‌کنند.

اخباریون، خرد و شناخت و دلیل در برابر روایات نسبت داده شده به پیامبرشان، محمد و جانشینان را اوبی پایه می‌شمارند. آنان به این باورند که عمل به تمامی مواردی که در حدیث و روایات آنان در برابر «اصولیون» که به اجتهاد و مجتهد باور دارند، اجتهاد و مجتهد را نمی‌پذیرند. هر چند «اصولیون» نیز واژه‌ای عربی اجتهاد که در فارسی تلاش و چالش معنا می‌یابد را می‌پذیرند، به معنای واقع‌بینان مفهوم، پایبند نیستند. بنا به نگرش اسلام شیعی و اصولیون، اجتهاد، امکان تفسیر مستقل قرآن با فعالیت انسانی هنگامی معتبر دانسته می‌شود که در چارچوب اسلام باشد. مجتهد با رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، جهد یا تلاش می‌ورزند تا آیه‌ها و روایات را در خدمت شریعت تفسیر کنند و به کار بندند و به پیروان خود منتقل کنند. بنابراین مفهوم اصولین نزد اصولیون به معنای کار برد خرد و شناخت و منطق و استدلال نیست و تفسیر و برداشت مرجع تقلید و مجتهد مورد دلخواه خود را مبنای اصول خویش می‌دانند.

بینش اخباری، حدیث و روایات، همگی معتبر و آنها را بدون تلاش و دلیل، تنها منبع عمل و احکام و زندگی و جامعه می‌دانند. در برابر اخباریون، اصولیون قرار دارند که از روایات منسوب به دوازده امام و مجتهدان شیعه پیروی می‌کنند.

خمینی از اصولگرایان بود و عقل را به گروگان می‌گرفت تا اسلام شیعی را با پوشش آن برحق نشان دهد. «عقل باوری» اصولیون به معنای اصالت عقل نیست بلکه با دستکاری و دستاویز حوزوی، عقل به گونه‌ای مسخ شده برای اصالت اسلام شیعی خود به بهره‌مندی گرفته می‌شود. عقل در این مکتب خدعه و نیرنگ، می‌یابستی به دفاع و اثبات الله و شیعه‌گری و روایت آنان از اسلام درآید. در واقع

آنان برای خرد و اندیشه و عقل و استدلال انسانی اصالت مستقلی نمی‌پذیرند. آنان عقل را در خدمت دین و شریعت خویش به سود منافع و سکت خود به گروگان و استثمار می‌گیرند. اصولیون، عقل را تنها نزد مجتهدان یعنی کسانی که دارای رتبه یا عنوان اجتهاد هستند می‌پذیرند و مجتهدان را از این زاویه «عقلا» و «علما» می‌نامند. علما به این معنا، کسانی‌اند که دارای معلومات دینی، یعنی کسانی‌که با سالها حوزه نشینی به حوزه‌ی دین و وظایف و اهداف و کاربرد آن خبره شده‌اند.

زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی جنبش «بابیه»

فرم دینی، پی‌آمد و روبنای ضرورت مناسبات طبقاتی بود. در نیمه نخست قرن هجدهم میلادی که ایران با همه‌ی واپس ماندگی‌های تولیدی و فرهنگی و اجتماعی، همانند برخی کشورهای آسیایی به مناسبات سرمایه‌داری گره می‌خورد، نمی‌توانست در برابر دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی نوین انقلاب‌های بورژوازی اروپا، تأثیرناپذیر باشد.

در حالیکه مناسبات سرمایه‌داری، جهان را در می‌نوردید و هیچ دیوار چینی، قادر به مهار و جلوگیری از نفوذ آن نبود، روبناهای سیاسی و فرهنگی مناسبات جامعه ارباب رعیتی همانند زیربنای اقتصادی نیز دچار تنش می‌گردید. در روبنای مناسبات نیمه برده‌داری- فئودالی، مذهب شیعه نیز، این کنش‌ها با پیدایش دو برداشت متفاوت از مذهب، جلوگیر شد.

با نگاهی به این گذار در مناسبات تولیدی، با پیدایش پیشتازان شجاعی همانند زرین تاج و آئینی که به نام بابی‌گری به‌آن گروید، آشنا می‌شویم.

زرین تاج کوشید تا ایده‌ها و برداشت‌های خویش را از گسست در دین، پیش از «باب» تبلیغ کند. این رخداد در ایران، نیز همانند آن شکافی بود که در مسیحیت سده‌ی ۱۵ میلادی به رهبری «مارتین لوتر» رخ داد و کاتولیسیسم و حاکمیت کلیسای کاتولیک را کهنه دانست و پروتستانتیسم را پدید آورد. زرین تاج به شیخیه- تنها گرایشی- پیوست که در آن برهوت فلسفی ستیزی و تاریکی و دینخویی، رگه‌هایی از اندیشه و گسست از الیگارش از محمد تا مهدی غایب در آن بود. او به شیخیه پیوست و سپس به بابی‌گری و در آخرین سالهای زندگی به گونه‌ای برداشت برابری خواهانه و جامعه‌ی اشتراکی گروید.

با بررسی شرایط اقتصادی، مناسبات طبقاتی، اجتماعی فرهنگی و اندیشه‌های سیاسی و... به‌سان پیش زمینه‌های جنبش‌های اجتماعی در ایران نیمه سده‌ی ۱۹ میلادی (۱۸۵۰) به گوشه‌ای از زندگی و مبارزات زنی انقلابی می‌پردازیم. او رهبری یکی از خیزش‌های مهم و تاریخی منطقه را نمایندگی کرد و چهره‌ای ماندگار شد. نام و شعر و اندیشه‌اش در حکومت‌های قاجار و پهلوی و اسلامی، ممنوعه و انکار شد.

مسلمانان، بهاییان، شیخی‌یان و بسیاری، شخصیت و اندیشه‌ی زرین‌تاج را مورد انکار، دستکاری و مصادره قرار دادند تا از مبارزات رهایی بخش زنان، و تهی‌دستان زیر حکومت عشیرتی- خوانینی فاسد و خونریز، آنگونه که به سود خود

می‌داشتند، سوء استفاده کنند. شیعیان، کینه توزانه، مبارزات زرین تاج را از جمله، به دور افکندن سپاه چادر (خیمه‌ی مالکیت) اسارت پیکر و حضور بدون روبنده در همایش‌ها و سخنرانی در برابر مردان را نکوهش کرده و برابر با «روسی‌گری» نامیده‌اند. اما نام و اندیشه‌های زرین تاج، در تاریخ مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی توده‌ها و جنبش برابری طلبانه‌ی زنان، چون اختری تابناک بر تارک تاریخ مبارزات فرودستان به یادگار مانده است.

طاهره قره‌العین یا زرین تاج، زن پیشتاز و آگاه و تابو شکن و درخشان و شایسته این برهه است. وی در آغاز رشد تفکر خویش با بینش شیخیه آشنا می‌شود. بنابراین برای پرداختن به زندگی و مبارزات زرین تاج، باید به شیخیه پرداخت.

شیخیه

ریشه‌ی فکری بابی‌گری در شیخیه یا آموزش‌های شیخ احمد احسائی و جانشین وی، سید کاظم رشتی پایگاه داشت. شیخ احمد بن زین‌الدین احسائی، از علمای برجسته شیعه و بنیان‌گذار مکتب شیخیه است. وی در سال ۱۱۳۵ خورشیدی (۱۷۵۲) در احساء (شرق عربستان کنونی) زاده شد و پس از آموزش‌های دینی در عراق، در ایران اقامت گزید. اندیشه‌های عرفانی و فلسفی او درباره نقش تکوینی امامان، معاد جسمانی با پیکر هورقلیایی، و نیابت خاص در عصر غیبت، ساختارشکن و محل نزاع با فقه سنتی شیعه بود.

با وجود مخالفت‌های گسترده و حتی تکفیر، اندیشه‌های احسائی در میان پیوران وی به‌ویژه سید کاظم رشتی، گسترش یافت و زمینه‌ساز ظهور جریان‌های نوینی چون بابیت و بهائیت شد. آثار برجسته‌اش چون شرح الزیارة و جوامع الکلم، آمیزه‌ای از تأویل باطنی، فلسفه، و تأکید بر ولایت مطلقه امامان است. وی در سال ۱۲۴۱ ق در مدینه درگذشت و در بقیع دفن شد.

آیین شیخیه، امام دوازدهم (امام زمان) شیعیان را با پیکری مادی (فیزیکی) نمی‌داند، بلکه بر این باور است که امام غایب شیعیان تنها می‌تواند در جسم افراد و به یاری پیکرهای زنده، به زندگی خود ادامه دهد. این فرد، شیعه کامل یا رکن چهارم (رکن رابع) نامیده می‌شود.

سید کاظم رشتی، جانشین احسائی، خود را هیچگاه چنین نمی‌نامید و اجازه نداد و هرگز نپذیرفت که مریدان، وی را رکن چهارم بنامند. وی وعده حضور رکن چهارم را در همین برهه اعلام کرد.

شیخیه، چند همسری مردان (پلی‌گامی) را گرچه «منع» نمی‌کند، اما، آنرا نکوهش کرده؛ به برابری حقوق زن و مرد باور داشت و به همین سبب زرین تاج می‌تواند به جای پیشوای شیخیه، یعنی سید کاظم رشتی بنشیند و شاگردان و مریدان مرد شیخ را نیز آموزش دهد.

با مرگ شیخ احمد احسائی در سال ۱۸۲۶ میلادی، سید کاظم رشتی (زاده در رشت، استان گیلان، ایران ۱۷۹۳) که در سن شانزده سالگی به او پیوسته بود، به جانشینی شیخ احمد احسائی نشست. سید کاظم رشتی، استاد سیدعلی محمد باب، بنیانگذار آیین بابی شد که در کربلا، یکی از شهرهای مذهبی عراق که در آن زمان در اشغال حکومت عثمانی بود، پیروان شیخیه را آموزش می‌داد.

وی به پیروی از استادش شیخ احمد احسایی ظهور «رکن چهارم» (رکن رابع) را تبلیغ می‌کرد. و خود را شایسته این مقام نمی‌دانست.

به این بیان، شیخیه، معاد یا بازگشت مردگان در روز رستاخیز به‌انگونه که مسلمانان باور دارند را نمی‌پذیرد. شیخ احمد احسایی، معاد جسمانی را مردود می‌شمارد و به بازگشت «هورقلیایی» باور دارد. استدلال وی آن است که کالبد انسان، به صورت ماده و جرم و دنیوی است که پس از مرگ تجزیه و زوال می‌یابد و به طبیعت بازمی‌گردد. آنچه باقی می‌ماند، نه جرم و جسد است، بلکه حالتی مثالی (نزدیک به مفهوم افلاتونی) آن است که فنا نپذیر است و پس از متلاشی شدن جسم مادی به صورت هورقلیایی در می‌آید. به این بیان، هورقلیا، پدیده‌ای است بین ماده و ضد ماده. آنچه در روز رستاخیز بازمی‌گردد، همین ماهیت هورقلیا است که سرانجام، در روز رستاخیز پدیدار می‌شود. شیخیه «معراج» یا رفتن محمد پیامبر مسلمانان سوار بر براق (الاع خوش) به آسمان و نزد الله را با همین حالت هورقلیایی امکان پذیر می‌داند و نه به صورت فیزیکی و جسمانی محمد. شیخ بر آن است که محمد در این سفر، با گذر از هر فلکی، به ماده یا جرم متناسب با آن فلک در می‌آمد. شیخیه، بقای امام دوازدهم شیعیان را نیز تنها به صورت هورقلیایی و نه جسمانی و فیزیکی امکان پذیر می‌داند.

مفاهیم هورقلیایی در اندیشه شیخ احمد احسایی، تلاشی برای به دست دادن تفسیری «روزآمد» از باورهایی مانند «جاودانگی و حیات امام زمان»، «معراج» فیزیکی محمد پیامبر اسلام و معاد بود. تفسیر مفهوم هورقلیایی از سوی شیخ احمد احسایی که پیشتر، از سوی شیخ اشراق (سهروردی) به کار گرفته شده بود، ترویج گسترده‌تری بود. تفسیر هورقلیایی شیخ، ابهام و تناقضات معراج محمد با جسم فیزیکی خود و الاغی به نام «بُراق» که جبرئیل از سوی الله و از عرش (تخت پادشاهی) برای او آورده بود^(۱۱)، معاد جسمانی در روز قیامت و جاودانه بودن امام دوازدهم شیعیان را در محدوده‌ی درک پرسشگر زمانه‌ی خود بازمی‌گشود.

به استدلال شیخ احسایی: «انسان را دو جسم و جسد است: اما جسد اول، مرکب از عناصر زمانیه است و این جسد مانند جامه‌ای است که انسان آن را می‌پوشد و

11- بنا به افسانه‌ی عروج محمد به آسمان هفتم و بارگاه خدایی برای دیدار الله، در یک شب از مکه به مسجدالاقصی و از آنجا به آسمانها و بازگشت به مکه در قرآن در دو سوره «اسراء» و «نجم»،

از تن بیرون می‌آورد، آن را نه لذتی است و نه المی، نه طاعتی و نه معصیتی... حاصل آن که این جسد از انسان نیست... و اما جسد دوم، جسد باقی است و آن طینتی است که انسان از آن آفریده شده و در گور او باقی می‌ماند آن گاه که زمین، جسد عنصری [مادی] را بخورد و هر جزء از وی پراکنده گردد و به اصل خویش ملحق شود. پس بخش آتشی، به آتش پیوندد و بخش هوانی، به هوا و بخش آبی، به آب و بخش خاکی، به خاک بازگردد. جسد مزبور مستدیراً باقی ماند و این جسد انسان است که نه زیاد و نه کم شود و در قبر پس از زوال جسد عنصری که کثافت و اعراض از آن است، باقی ماند و آن گاه که اعراض مسمی به جسد عنصری زایل گردد، دیدگان حسی، آن را نبینند... پس چون اسرافیل در صور بدمد، روانها پرواز گیرند، هر روانی بسوی گور جسد خویش و در آن داخل شود. پس زمین از آن شکافته گردد... آنگاه ایشان ایستاده اند و نظر کنند و این جسد باقی از زمین هورقلیاست و آن جسدی است که بدان حشر و داخل بهشت و دوزخ شوند.¹²

12 - شیخ احسانی، کتاب شرح الزیارة صص ۳۶۶-۳۶۵ گفتاورد از غلی اکبر دهخدا، فرهنگ دهخدا.

به جستجوی رکن چهارم

سید کاظم رشتی، پیش از مرگ، به پیروان خویش سفارش کرده بود که به جستجوی «حق» یا همان رکن چهارم بپردازند. او به دانشجویان خویش، گفته بود که «او» به زودی پیدا خواهد شد. وی برای خود جانشینی تعیین نکرده بود، اما به دانشجویان خویش گفته بود «ایا نمی‌خواهید من بروم تا «حق» ظاهر شود؟» ملا حسین بشروی‌های، با این وظیفه برای جستجو به ایران بازگشت تا رکن چهارم را بیابد. سید علیمحمد شیرازی در این برهه، پیش از مرگ استاد به شیراز بازگشته بود. سید کاظم رشتی جانشین شیخ احمد احسائی، پس از سفر به سامرا و دیدار با نجیب پاشا والی والی حکومت عثمانی در بغداد و دمشق و نجف، بیمار شد و درگذشت و در کنار گور امام سوم شیعیان، حسین فرزند علی و فاطمه، به خاک سپرده شد.

بابی‌گری

با مرگ کاظم رشتی، دانشجویان وی از جمله حاج محمد کریم خان کرمانی، خود را شایسته رهبری می‌دانست که باید جانشین استاد شود. اما دیگر شاگردان سید کاظم که اینک خود به رهبران شیخیه تبدیل شده بودند، در جستجوی رکن چهارم یا «شیعه کامل» به دور دست‌های ایران روانه شدند. حسین بشرویه (۱۸۱۳ - ۲ فوریه ۱۸۴۹) که بعدها به فرماندهی شورش و مقاومت در دژ طبرسی رسید، پس از مرگ استاد خویش، سید کاظم رشتی، به جستجوی «رکن چهارم» به گوشه‌های ایران سفر کرد و سرانجام سیدعلی محمد شیرازی «باب» که از دانشجویان مشهور سید کاظم رشتی بود را در شیراز یافت.

سید علی محمد شیرازی، نزدیک به ۲۰ ساله بود که پیش از آن به عراق سفر کرده بود و کمتر از یک سال (۱۸۳۹-۱۸۴۰) را در آنجا و بیشتر در کربلا گذرانده بود، در شیراز، حسین بشرویه، هم درس خویش را به گرمی پذیرا شد. سید علیمحمد شیرازی، در آن مدت در مکتب سید کاظم رشتی شرکت کرده بود و از پیروان برجسته استاد به شمار می‌آمد.

سید علی‌محمد، البته بر خلاف همه جانشینان سید کاظم رشتی، در این برهه ادعای جانشینی سید را نداشت.

دیدار با باب

ملاحسین بشرویه‌ای پس از دیدار و گفتگو با پیروان شیخیه در گوشه و کنار ایران، سرانجام به شیراز رسید. در شیراز سید علیمحمد را یافت و با او دیدار کرد. ملاحسین بشرویه‌ای خراسانی، در شامگاه اول خرداد ۱۲۲۳ (۱۸۴۴ میلادی)، در جستجوی موعود که به شیراز رسیده بود، با علیمحمد شیرازی دیدار کرد. در این دیدار و گفتگوها بود که او، تمامی ویژگی‌هایی که در جستجوی آن بود، در سید علیمحمد دید. پس نامه‌ی پذیرش زرین تاج را به او سپرد و سیدعلی‌محمد شیرازی را «شیعه‌ی کامل» یا «رکن رابع» نامید و باب، زرین تاج را به نام طاهره، هیجدهمین همراه از حروف حی و از یاران خویش نامگذاری کرد.

سید علی‌محمد شیرازی

سید علی‌محمد شیرازی (۲۷ مهر ۱۱۹۸ - ۲۷ تیر ۱۲۲۹ خ/ ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹ میلادی) در محله بازار مرغ، شیراز (نزدیک شاهچراغ کنونی) زاده شد. پدرش میرزا محمدرضا، پسر میرزا ابوالفتح و مادرش فاطمه بیگم بود. پدر در بازار وکیل شیراز حجره‌ی پارچه‌فروشی داشت که در نخستین سال‌های زندگی باب درگذشت. سرپرستی علی‌محمد را دایی وی که وکیل و نماینده‌ی پدرش نیز بود به عهده گرفت.^(۱۳)

سید علی‌محمد، در ۵ یا ۶ سالگی برای یادگیری مقدمات فارسی به مکتب‌خانه فرستاده شده و نزد «شیخ عابد» که آیین شیخی داشت به آموزش فارسی پرداخت.^(۱۴) وی سپس در سن پانزده سالگی، به همراه دایی‌خود، راهی بوشهر و شاگرد پارچه‌فروشی می‌شود. او نزدیک به ۲۰ سالگی بود، که به عراق سفر می‌کند و در سالهای (۱۸۴۰-۱۸۳۹) در کربلا در درس‌های سید کاظم رشتی - پیشوای مکتب شیخیه - شرکت می‌کند و سپس به شیراز بازمی‌گردد. کمی بعد، ملا حسین بشرویه در جستجوی رکن رابع، در شبهای یکم و دوم ۱۲۲۳ خورشیدی (۲۲ و ۲۳ ماه مه ۱۸۴۴ - ۵ جمادی‌الاول ۱۲۶۰ قمری) در شیراز با سید علی‌محمد شیرازی دیدار کرد.

ملاحسین بشرویه، پس از نخستین نشست، سید علی محمد شیرازی را در شیراز بارها دیدار و پس از گفتگوهای دراز، سرانجام او را «شیعه کامل» می‌یابد و نام می‌نهد. به این گونه، سید علی‌محمد که در این هنگام جوانی ۲۴ ساله بود و در شیراز می‌زیست، «باب» نامیده شد و پس از چند ماهی، پیوسته‌گان، از این نیز فراتر رفته، سید علی محمد را بالاترین نقطه، یا «نقطه‌ی اولی» نامیدند.

13 - BĀBISM, By Edward G. Browne.p338

14- Balyuzi, Hasan (1973). The Báb: The Herald of the Day of Days (به انگلیسی). Oxford, UK: George Ronald. p. 34. ISBN 978-0-85398-054-4. Page3.

بنا به پیشنهاد سیدعلی محمد باب، حروف حی یا حروف زنده (ح-ی) از جمله هیجده تئی بودند که به همراه خود او آیین باب را پایه گذاری کردند. از هفده پارانی (احباب) که باب را برگزیدند، تنها یک زن در میان آنان بود. زرین تاج از نخستین یاران و تنها زن «حی» بود. سپس باب از ملاحسین بشرویه خواست که برای اعلام آیین جدید شتاب نکند و آنچه را که در این دیدارها رخ داده آشکار نسازد. این آینده نگری، برای نجات جان سایر بنیانگذاران بود، زیرا اگر نام ح-ی در حمله به اقامتگاه باب برای مأموران حکومتی فاش می‌شد، جان آنها به خطر می افتاد. این حمله، اما کمی بعد رخ داد.

باب، با نشر کتابی به نام بیان به زبان فارسی به شیوهی قرآن، دینگاه و باورهای خود را به نگارش آورد. اساسی‌ترین آموزه‌های سید علی محمد باب که آنرا باید به‌سان نتیجه دستاورد آیین او باید شناخت و ایمان به «مَن یُظْهَره الله» باشد.⁽¹⁵⁾ به دید وی، پایانی را برای ظهور نیست و به آشکارا در بیان اعلام می‌کند که بعد از او فردی بزرگ و مهیتر برای تکمیل آنچه او شروع کرده ظاهر خواهد آمد، او همان من، یُظْهَرالله می‌باشد. باب از همان ابتدا مرکزگرایی و کاربسماتیک سازی را با برگزیدن شورای ۱۸ نفره حروف حی مردود می‌شمارد.

در کتاب‌ها و آثار باب درک این موضوع شگرف است که او نگران آیین خود نیست، بلکه نگران، رهبران و یارانی است که باید ایمن بمانند. به نگرش باب، هیچ دین و آیینی، آخرین دین و آیین نیست و ظهور وحی، پیامبران و ادیان را پایانی نیست و باورها پیوسته تکامل می‌یابند.⁽¹⁶⁾

بنا به نگرش باب، آیین نو، دین یا مذهب یا شاخه و یا انشعابی از اسلام نبود، بلکه آیینی نو به شمار می‌آمد. برای همه مردم زمین. باب، نهاد روحانیت و منبر را توهین به کرامت انسان، نماز جماعت، قنوا، معجزه یعنی انکار قانون طبیعت،

15- ربانی، شوقی (۱۱۹۲) قرن بدیع، کانادا: موسسه معارف بهائی.

بالانشینی و پیروی از روحانیت را حرام اعلام می‌کند.⁽¹⁷⁾ باب، پس از دستگیری در شیراز و آزادی گزرا، اما زیر نظر به اصفهان و سپس به تهران رفت و از آنجا به تبریز فرستاده شد.

باب در آن اندیشه بود تا با محمدشاه قاجار دیدار کند، اما درخواست این دیدار مشاورین و میرزا آقاسی، وزیر شاه را نگران ساخت و دیدار به آینده واگذار شد. میرزا آقاسی، وزیر اعظم، از زبان محمد شاه به باب نوشت: «در باب ملاقات که خواهش نموده بودید چون این روزها موکب همایون در جناح حرکت می باشد و مقدور نمی‌شود که آن جناب را بطور شایسته ملاقات نماییم آن جناب به ماکو رفته چندی در آنجا توقف و استراحت نماید و به دعاگویی دولت قاهره پردازد.»⁽¹⁸⁾

این نامه، پاسخ به درخواست دیدار سید علی محمد باب با محمدشاه در تاریخ ربیع الثانی ۱۲۶۳ هجری قمری (آغاز سال ۱۸۴۷ میلادی و اواخر سال ۱۲۲۵ خورشیدی و اوایل سال ۱۲۲۶ خورشیدی) نوشته شده بود. حاج میرزا آقاسی با این نامه، از دیدار جلوگیری کرده و از آن گذشته دستور تبعید باب به ماکو را صادر کرد.

17 - Saiedi, Nader (2021-11-26), "The Writings and Teachings of the Báb", The World of the Bahá'í Faith (به انگلیسی) (1 ed.), London: Routledge, p. 36.

18 "تاریخ نوین" نوشته حسن موقر بالیوزی، نشر جرج رونالد (George Ronald)، آکسفورد، بریتانیا.

دستگیری باب

باب، پس از سه هفته در روستای کلین نزدیک تبریز ماندگار شد، سپس او را در تبریز در عمارت ارک دولتی سکونت دادند. سرانجام پس از ۴۰ روز، دستور بازداشت وی صادر و به ماکو برده، به علیخان ماکونی مرزدار ایران و عثمانی سپردند.

در این برهه، پیوستن به آیین باب گسترش یافته بود، روحانیت شیعه، و بزرگ مالکان، هراسیده با محمد شاه قاجار فرزند عباس میرزا (۱۲۶۴-۱۲۲۲) سومین پادشاه قاجاریه و وزیرش میرزا آقاسی برآن شدند تا باب را از میان بردارند. محمد شاه، در سال ۱۲۵۰ پس از مرگ فتحعلی‌شاه به سلطنت رسید و در تبریز و تهران تاجگذاری کرد. وی در همان سال ۱۲۵۱ قائم مقام فراهانی، صدراعظم را برکنار و به قتل رسانید و میرزا آقاسی (میرزا عباس ایروانی) را جایگزین او کرد.

جنبش زحمتشکان، پیوسته به پیش زرین تاج و باب و بابی‌ها در بستم و زنجان سبب شد تا حاکمیت سراپا فاسد و خودکامی قاجار، باب را از میان بردارد. به زودی در اوت ۱۸۴۸ جلسه محاکمه‌ای با حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد محمدشاه در تبریز برگزار شد. پرسش‌ها شبیه دادگاه‌های انگیزاسیون کشیش کالون بود.

جنبش اصلاح دینی سده‌ی شانزدهم، که با نام‌هایی چون مارتین لوتر، اولریش تسویگلی و ژان کالون در تاریخ ثبت شده، نوید نوعی بازگشت به کتاب مقدس مسیحیان، زدودن پیرایه‌های کلیسای رم، و نجات ایمان از فساد روحانیت سده‌ی میانه را می‌داد. اما آن‌گاه که این جنبش از ساخت نقد به مقام قدرت گذار کرد، چیزی در ماهیت آن دگرگون شد: اصلاح‌گران دیروز، به قاضیان و حکام شرع امروز بدل شدند؛ و اصلاح به انقیاد انجامید.

در این میان، ژان کالون، برجسته‌ترین نظریه‌پرداز پروتستانیسم اصلاح‌شده، نقشی ویژه دارد. او که از فرانسه گریخته و در ژنو مستقر شده بود، نه‌فقط نظامی نو در تفسیر کتاب مقدس پایه نهاد، بلکه کوشید حکومتی دینی با نظارت دائمی بر رفتار و باور مردم ایجاد کند. در سال ۱۵۴۱، با تصویب «مقررات کلیسایی ژنو»، نهادی به نام کنسبستوری تأسیس شد: شورایی مذهبی متشکل از کشیشان و مشاوران شهری که قدرت مداخله در زندگی خصوصی مردم را یافت. کنسبستوری

مجاز بود تا افراد را بابت کوچکترین گرایش – از حضور در میخانه‌ها تا تفسیر شخصی انجیل – احضار، بازجویی، و مجازات کند.

در این فضای خفقان، بارزترین قربانی سرکوب عقیدتی، *میثیل سروتوس* بود. او پزشک، فیلسوف، و الهی‌دانی اسپانیایی بود که باور به تثلیث (پدر، پسر، روح‌القدس) را انکار می‌کرد؛ باوری که در هر دو سنت کاتولیک و پروتستان ارتداد به شمار می‌آمد. پس از آنکه در اسپانیا زیر پیگرد دادگاه انگیزاسیون قرار گرفت، به امید یافتن پناهگاهی، به ژنو آمد. اما ژنو زیر سلطه‌ی کالون، نه مکانی برای پناهمجویان دگراندیش، بلکه شهری بود که خود نسخه‌ای پروتستان از «تفتیش عقاید» به‌شمار می‌رفت.

در ۲۷ اکتبر ۱۵۵۳، سروتوس به حکم کنسistorی در میان شعله‌های هیزم، در میدان شهر سوزانده شد؛ کالون شخصاً در روند محاکمه نقش داشت و از این حکم دفاع کرد. این اعدام، نقطه‌ی عطفی بود که نشان داد حتا در بستر پروتستانسیم، دین اگر به قدرت سیاسی گره بخورد، می‌تواند به همان اندازه‌ی کلیسای رم، سرکوبگر و خونریز شود.

ژنو کالونی نه تنها مدینه‌ی فاضله‌ی اصلاح‌طلبی نبود، بلکه الگویی شد برای حکومت مذهبی که در آن مرز میان ایمان و الزام از میان برداشته شد. در این نظام، ایمان نه انتخابی شخصی، بلکه تکلیفی حکومتی بود. و درست در همین‌جا، روح اصلاح دینی، به ابزاری برای تأسیس نظم جدیدی از کنترل، هراس و تفتیش بدل شد.

این تجربه، ما را با یک پرسش تاریخی-سیاسی روبه‌رو می‌کند: آیا هر اصلاح‌گری که به‌قدرت رسد، به استبدادی نو بدل می‌شود؟ و آیا می‌توان دین و ایدئولوژی را یافت که در پی قدرت نباشد؟

تجربه‌ی ژنو زیر سلطه‌ی کالون، نه نشانه‌ای از آزادی مذهبی، بلکه پیش‌نمونه‌ای از حکومت‌های دینی آینده بود: رژیم‌هایی که در آن دین به ابزار کنترل، و دگراندیشی به جرم بدل می‌شود. این الگو قرن‌ها بعد در هیبت آیت‌الله خمینی و جانشین وی و حکومت اسلامی‌اش بازتولید شد؛ با همان منطق سرکوب به‌نام الله، همان حذف و انکار سیستماتیک دگراندیشان، و همان تلفیق دین با قدرتی مطلقه که طناب دار و تیرباران زبان آن بود. در هر دو مورد، ایمان نه راهی برای رهایی انسان، بلکه زنجیری برای خاموش‌کردن صدای انسان بود.

برای حذف دگراندیشی به نام سید علیمحمد شیرازی، حاج ملا محمود نظام العلماء، پیشوای روحانی، مجتهد بزرگ تبریز و معلم قرآن ناصرالدین میرزا، ریاست مجلس محاکمه را به عهده داشت.

میرزا احمد، امام جمعه تبریز، ملا محمد مامقانی از پیشوایان شیخیه، و میرزا علی اصغر، شیخ الاسلام منتخب دارالحکومه، و میرزا حسن قاضی، حاج میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی گروه روحانیت را به عهده داشتند. از ملاکین و اشراف و درباریان از جمله، محمدخان زنگنه امیرنظام و میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیرالملک بودند.

(نصیرالملک) یا همان حسن علی خان نصیرالملک پسر سوم حاجی علی اکبر قوام الملک ۱۳۱۳-۱۲۴۷خ در شیراز در گذشت. نصیرالملک، حاکم شیراز در حکومت ناصرالدین شاه (۱۷ ژوئیه ۱۸۳۱ - ۱ مه ۱۸۹۶) و نیز وزیر داخله شد.

اوج پیشینه‌ی الیگارش قوامی‌ها به دوران لطفعلی خان زند و شیراز بازمی‌گردد. در این برهه، با نام حاج ابراهیم کلانتر، پسر حاجی هاشم آشنا می‌شویم که در زمان لطفعلی خان زند کلانتر شیراز بود. او با خیانت به لطفعلی خان زند، با گشودن دروازه‌های شیراز به روی سپاه آقامحمدخان، سبب اشغال شیراز و فروپاشی زندیه و برآمد قاجاریه شد. او در برابر این خیانت، در حاکمیت آقامحمدخان، صدراعظم نخستین شاه قاجار گردید.

حاج ابراهیم، پس از کارگزاری در بالاترین ارگان حکومتی زند، به قاجار پیوست. او با موقعیت صدراعظمی و گسترش قدرت سیاسی و اقتصادی و مالکیت‌های فئودالی با تشکیل شبکه‌ای از برادران و فرزندان و خویشان خود در تهران و جنوب ایران به ویژه شیراز به یک الیگارش سیاسی و اقتصادی مهم سیاسی تبدیل شد که به شدت موجب نگرانی فتحعلی شاه گردید.

فتحعلی شاه به سبب همین بدگمانی به حاج ابراهیم، او را کشت و تمامی برادران و پسران حاج ابراهیم را نیز یا به قتل رسانید، یا کور یا اخته کرد. از پنج پسر و سه دختر حاج ابراهیم تنها دختران و دو پسر وی، یعنی علی اکبر که خردسال و وبا گرفته بود، برادرش حاج علی رضا به همراه

برادر کوچکترشان فتح‌اله سه تن از پسران حاج ابراهیم کلانتر بودند که از این کشتارها جان به در بردند. علی‌اکبر بعدها پس از محاکمه‌ی باب در تبریز در سلطنت محمد شاه، به شیراز بازگشت و به کلانتری شیراز نشانیده شده و قوام‌الملک نامیده شد و سپس به تولیت آستان قدس رضوی رسید. یک از فرزندان او به نام علی‌محمد پس از او کلانتر شیراز شد و او نیز قوام‌الملکی را به ارث برد و مالکیت بسیاری از روستاهای فارس از جمله قلات، مناطقی از شیراز و نیز ایلات خمسه را حاکم شد. خاندان قوام‌الملک عمدتاً مالکین و حاکم شیراز و روستاهای پیرامون آن بودند، اما نفوذ آن‌ها به کلارون، مرو، دشت، داراب، فیروزآباد، جهرم، آباده و بوئالت و برخی نواحی جنوبی مانند لامرد و خنج نیز می‌رسید.

نوع مالکیت:

قوامی‌ها زمین‌داران بزرگ بودند و بسیاری از روستاها در چارچوب نظام ارباب و رعیتی در تملک یا زیر سلطه‌ی آن‌ها قرار داشت. آن‌ها با وقف‌نامه‌ها، تیول‌داری، اجاره‌ی زمین‌های خالصه، و گاه تملک قطعی، کنترل زمین و نیروی کار را در دست داشتند.

صاحب دیوان، یا همان فتح‌علی‌خان پسر دیگر حاجی علی‌اکبر به تهران رفت و با دختر فتح‌علی‌شاه ازدواج کرد و همسر خواهر محمد شاه گردید و با چنین پیوندی با شاه، به حکومت بسیاری از ایالات نشانیده شد، پیش از نخستین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا وزیر نظام گردید و سپس به تولیت آستان قدس رضوی که تیول پردرآمدی بود رسید. پسر دیگر حاجی علی‌اکبر، میرزا حسنعلی نصیرالملک بود که در شیراز، بوشهر، لار و بندرعباس و دیگر شهرهای فارس حاکمیت یافت.

میرزا جعفرخان بیان‌الملک، رازدار وزیر کشور و میرزا موسی تفرشی، کفیل وزارت مالیه و میرزاهدی‌خان بیان‌الملک بودند.

باب در بیدگاه استبداد دین و حکومت

نظام العلماء، از باب پرسید که تو خود را شجره‌ی طوبی¹⁹ خوانده‌ای. و مامقانی سپس میرزا عبدالکریم و ناصرالدین میرزا ولیعهد، باب جدل کردند و کاری از پیش نبردند. سرانجام، آیت‌الله‌ها به قتل او فتوا دادند، تنی چند از حاضرین برای نجات جان باب، به اینکه دچار پریشانی است رای دادند. در همان محکمه، به شکنجه‌اش پرداختند و با چوب و عصا به پاهایش نواختند، سپس به زنجیر کرده و به زندان چهریق در ماکو بردند.⁽²⁰⁾

ادوارد براون، ایران‌شناس و تاریخ‌نویس برجسته بریتانیایی، که از منتقدان سرکوب مذهبی در تاریخ ایران نیز بود، کالون را نمونه‌ای از پیوند مرگبار دین و قدرت می‌داند؛ می‌نویسد: اقدام قانونی علیه باب همگی با شرم‌آورترین بی‌انصافی‌ها و بی‌احترامی‌ها همراه بود. آن‌ها به او گفتند: «اگر تو دروازه دانش هستی البته باید قادر باشی به هر سوالی که ما انتخاب می‌کنیم و می‌پرسیم جواب دهی.» و بی‌درنگ

19- بنا به بیان مجلسی، درخت طوبی: درختی است در بهشت و همانگونه که نور خورشید در همه خانه‌ها وارد می‌شود، شاخه‌های آن در خانه همه بهشتیان کشیده شده است، در هر شاخه‌ای از آن میوه‌ها و نعمت‌هایی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در خاطر کسی خطور کرده است. آن درخت را خداوند با دست قدرت خود آفریده است و آن را جانی داده است که شیعیان و درجات آنها را می‌شناسد، و بهشتیان هرگونه زینتی که بخواهند و هر نوع میوه که تمایل داشته باشند از آن درخت بچینند و این درخت ثمره محبت اهل بیت (ع) است.»

رُوی عَنِ الصَّادِقِ (ع): هِيَ شَجَرَةٌ مِنْ جَنَّةٍ عَذْنِ غَرْسِنَهَا رَبِّي بِيَدِهِ
امام صادق (ع) در عظمت طوبی فرمود: طوبی درختی از جنت عدن است که خداوند آن را با دست خویش کاشته است.

حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ۱۴۱۲ق، ج ۲۴، ص ۳۲۴

20- نورالدین چهاردهی، باب کیست و سخن او چیست (بابیه - ازلیه) نشر، فتحی، ۱۳۶۳.

شروع به پرسش درباره‌ی اصطلاحات و ریزمکاری‌های فنی طب، دستور زبان، فلسفه و منطق و امثال آن کردند.⁽²¹⁾

گزارش این محاکمه با درخواست دستور حکم قتل را به محمدشاه فرستادند. محمدشاه به سختی به‌بیماری نفرس دچار شد و در بستر مرگ بود و از دستور قتل خودداری کرد. تا دستور شاه باردیگر باب را از تبریز به قلعه‌ی چهریق ماکو بازگرداندند. در بازگشت نامه‌ای به شدت تند که بابیان آن را «خطبه‌ی قهریه» می‌نامند، به میرزا آقاسی و همزمان به ملا محمدعلی زنجانی که در نتیجه شکایت روحانیون زنجان و حکومت اجازه بازگشت به زنجان را نداشت و در تهران زیر نظر بود فرستاد.⁽²²⁾

تیرباران باب

در سپتامبر ۱۸۴۸ محمدشاه از بیماری نفرس، درگذشت. ناصرالدین میرزا به همراه میرزا تقی‌خان فراهانی، وزیر نظام که بعد به امیرکبیر شهرت یافت در تبریز به سوی تهران شتافت و خود را شاه خواند.

به فتوای «آیات عظام» و بزرگ ملاکین و اشراف فاسد حکومت قاجار در سال ۱۲۲۹ خورشیدی (۱۸۵۰ میلادی)، با امضای ناصرالدین شاه، دستور تیرباران باب صادر شد. هیجدهم تیر (۹ ژوئیه)، روز اجرای حکم بود. پش‌تجام‌های مشرف به میدان سربازخانه‌ی تبریز، سرشار از تماشاچیان بود. نیمروز و گرمای تابستان بود که باب به همراه یکی از پیروان جوان خویش به نام «میرزا علی محمد زنوزی» با طناب بر دیوار سربازخانه بسته شدند. دهها سرباز در سه صف به

21- Stenstrand'S, August J; Browne, Edward G (2006).

"BABISM". In al-Ahari, Muhammad Abdullah (ed.). THE COMPLETE CALL TO THE HEAVEN OF THE BAYAN (به

–۲۴ p. Daltaban Peyrevi. Chicago: Magribine Press. (انگلیسی)

۲۵.

22- «سید احمد محمدی»، اما آخرالزمان ایرانی، نشر آلفابت ماکزیم و آرش، سوید، ۲۰۱۷، صص ۲۴۵-۲۵۵.

سویشان شلیک کردند، اما وقتی دود باروت و غبار فرو نشست، باب از دیده‌ها پنهان گشته بود و جوان همراه، هنوز پای دیوار مانده بود. طناب‌ها پاره شده بودند و جوخه‌ی اعدام به جستجو پرداخت و باب را زنده در سلول یافتند. بار دیگر او را برای اجرای حکم آوردند. سربازان، از شلیک، سرپیچی کردند، دسته‌ی دیگری جایگزین شد و شلیک صدها گلوله هر دو را در خون غلتانید. پیکر بی جان آنان سپس به دار آویخته شد. در این روز، سی و یک سال از زندگانی سید شیرازی می‌گذشت.

گفته می‌شود پیش از قتل، باب و محمدعلی زنوزی را به شدت شکنجه کردند. پیکر آن دو پس از اعدام مدتی مخفیانه دفن شد⁽²³⁾، تا اینکه پیکر باب سرانجام در سال ۱۲۸۸ خورشیدی (۱۹۰۹ میلادی)، از ایران، بمصورت مخفیانه به سرزمین فلسطین، شهر حيفا (در اسرائیل کنونی) منتقل و در مرقه بهائیان در کوه کرمل به خاک سپرده شد.⁽²⁴⁾

اوج‌گیری جنبش

با گسترش جنبش زحمتشکان و آیین نو، و قتل ملائقی قزوینی، عموی زرین تاج، گردهمایی دشت بخت، مقاومت درخشان قلعه‌ی طبرسی در مازندران، در گیری‌های تبریز، خیزش بستم و زنجان و آزادسازی شهر، گسترش شورش‌ها و جنبش تھی دهقانی در بیشتر شهرها و روستاهای ایران و سراسری شدن این جنبش، میرزا تقی‌خان امیرکبیر در نقش امیر نظام فتوای صادره از محاکمهی تبریز را به ناصرالدین شاه ارائه داده بود.

در این زمان شورش‌های خردبورژوازی به ویژه دهقانی و پیشعوران، سراسر ایران را فراگرفته بود. بابیان در این برهه گویی به بیان مرتضی راوندی تاکتیک

²³ کتاب "The Dawn-Breakers" نقطه‌الکاف / تاریخ نبیل زرندي.

²⁴ <https://www.bahai.org/fa/the-bab/life-the-bab>

اسماعیلیون⁽²⁶⁻²⁵⁾ را در دوران حسن صباح تکرار می‌کنند و به دژها پناه می‌برند. بابیان در قلعه‌ی شیخ طبرسی پایگاه واقعی جنگی سازمان دادند و در پناه پشتیبانی و هم‌رزمی پیشتازانی از بزرگ‌ران و پیشه‌ورانی از ایران و حتا عراق، خود را آماده نبرد می‌کنند. در این ایام قدرت جنبش بابیه در ایران بالا گرفته بود.⁽²⁷⁾ ایرانشناس روسی، پرفسور ایوانوف، می‌نویسد: در فوریه ۱۸۴۹، میرزا تقی‌خان (امیر کبیر) به سفیر روس در تهران، یعنی «پرنس دال‌گورکی» گفت که به عقیده او، شمار به پا خاستگان در سراسر ایران اکنون به یکصد هزار نفر (از جامعه کمتر از ۹ میلیون نفری آن برهه) رسیده است.⁽²⁸⁾ وی این نوآوران «خطرناک» را به این دلیل که قوانین و مقررات طبقه حاکم را نفی و به تقسیم‌داری بین همگان عقیده دارند، تهدید آفرین می‌شمارد.

25. Morteza Rawandi, *Irans sociala historia*, s 140, volym 9, Arash förlag, Sverige, 1997.

26 Morteza Rawandi, *Irans sociala historia*, s 162, volym 9, Arash förlag, Sverige, 1997.

27 .Morteza Rawandi, *Irans sociala historia*, s 503, volym 9, Arash förlag, Sverige, 1997.

Morteza Ravandi, *Religious Sects in Iran, Social History of Iran*, Volym 9, s. 503, Arash Publications, Sverige, första upplagan september 1997/1376.

28- پرفسور ایوانوف، مروی بر تاریخ ایران، صفحه ۱۶۳ و نیز مرتضی راوندی، مجلد ۹، صفحه ۵۰۳، انتشارات آرش، سوند، چاپ اول شهریور ۱۳۷۶/۱۹۹۷. این گزارش شاهزاده دالگورکی در آرشو وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی موجود است.

یحیی صبح ازل و ازلیان

در پی کشته شدن باب، پیروان وی که به «بابی» مشهور بودند، بنا به اشاره‌های باب در کتاب «بیان»، در جستجوی «موعود» آئین جدید برآمدند. باب در آن کتاب زیر نام «من یظهره‌الله» از «موعود» نام برده بود و یحیی نوری (صبح ازل) در پی یافتن «موعود» بود. در سال ۱۸۶۳، بهاء‌الله برادر ناتنی وی خود را همان «من یظهره‌الله»، یا «موعود» اشاره شده در کتاب بیان خواند و با زبانی کوبنده ادعای برادر خود، صبح ازل که در جستجوی موعود بود را مردود دانست.

بسیاری از بابیان به ادعای میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله) باور آوردند و بهائی شدند. گروه کوچکتری که به پیروی از میرزا یحیی صبح ازل باقی ماندند، ازلی نامیده شدند و مسیر خود را به شیوهی جداگانه ادامه دادند.⁽²⁹⁾

میرزا یحیی نوری، مشهور به «صبح ازل»، در سال ۱۸۳۱ میلادی (۱۲۴۷ هجری قمری) در استان مازندران چشم به جهان گشود. پدرش، میرزا بزرگ نوری، از رجال دربار فتحعلی‌شاه قاجار بود و مادرش، کوچکتر خانم کرمانشاهی، هنگام زایمان درگذشت. پس از مرگ پدر در سال ۱۸۳۹، سرپرستی وی به خدیجه خانم، همسر دوم میرزا بزرگ و مادر بهاء‌الله، واگذار شد. صبح ازل در شرایط خانوادگی پر آشوب، آمیخته با اندیشه‌های نو و جنبش‌های مذهبی-اجتماعی آن زمان، رشد یافت.⁽³⁰⁾

در سال ۱۸۴۵، هنگامی که حدود ۱۴ سال داشت، پس از پیوستن برادر بزرگترش به جنبش بابیه، خود نیز به پیروی از باب درآمد و به یکی از نخستین پیروان او بدل شد. در سال‌های اولیه، صبح ازل با برخی از چهره‌های برجسته جنبش، از جمله طاهره قره‌العین که هفدهمین «حی» یا از اعضای اصلی جنبش

-
- 29- Hatcher, William S., and J. Douglas Martin. *The Bahá'í Faith: The Emerging Global Religion*. Harper & Row, 1998
- 30- Smith, Peter. *An Introduction to the Baha'í Faith*. Cambridge University Press, 2008.

بابیه بود، دیدارکرد و در شهر نور مازندران به تبلیغ آموزه‌های جدید باب پرداخت/31)

در جریان نبرد دژ طبرسی، صبح ازل همراه با بهاءالله و میرزا زین العابدین، تلاش کردند تا به کمک رزمندگان دژ بروند، اما پیش از رسیدن به هدف، دستگیر شدند. پس از مدتی فرار کرد، اما نهایتاً در شهر آمل تحت نظر قرار گرفت و محدود شد، که این موضوع نشان از خطرات و سرکوب‌های شدید متوجه پیروان بابیه در آن دوره دارد.⁽³²⁾

رهبری صبح ازل، موجب شکل‌گیری شاخه‌ای برجسته از بابیه شد که به نام «ازلویه» شناخته می‌شود. ازلی‌ها که پیروان صبح ازل بودند، او را جانشین منصوب باب می‌دانستند و وفاداری خود را به نگرش و آموزش‌های اصلی باب حفظ کردند. آنان بر حفظ آموزه‌ها و قوانین باب که در کتاب «بیان» آمده است، تأکید داشتند و در مقابل ادعاهای بهاءالله و دیگرانی که خود را «من یظهرالله‌ان که خدا ظاهر خواهد ساخت» می‌خواندند، مقاومت نمودند. این اختلاف منجر به شکاف بزرگی در جنبش بابیه شد که در دهه ۱۸۶۰ رخ داد؛ در این شکاف، بیشتر پیروان بهاءالله را پذیرفتند و مذهب بهائی را شکل دادند، اما گروه کوچکتری همچنان به صبح ازل وفادار ماندند و جامعه ازلی را بنیان نهادند.⁽³³⁾ ادوارد گرنوویل براون، شرق‌شناس انگلیسی، در سال ۱۸۹۰ تخمین زد که تنها

31- MacEoin, Denis. The Sources for Early Babi Doctrine and History. Brill, 1987.

32-Browne, Edward Granville. A Year Among the Persians. Cambridge University Press, 1893

33 -Amanat, Abbas. Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850. Cornell University Press, 1989.

۳ تا ۴ درصد از بابی‌ها ازلی بوده‌اند، رقمی که نشان‌دهنده‌ی اقلیت بودن این شاخه در میان پیروان باب است/34).

ازلی‌ها به تفسیر محافظه‌کارانه‌ای از بابیه پای‌بند و معتقد بودند ادعای الهی بودن بهاء‌الله در سال ۱۸۶۳ زودهنگام و نابجا بوده است. آنان بر این باور بودند که جهان باید ابتدا قوانین باب را به طور کامل بپذیرد تا موعود واقعی ظهور کند. برخلاف بهائی‌ها که موضعی سکوت‌گرایانه پیش‌گرفته بودند و از دخالت مستقیم در سیاست خودداری کردند، ازلی‌ها همچنان به مخالفت فعال با دولت قاجار ادامه دادند و در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آن زمان مشارکت داشتند، که این امر سبب شد ازلی‌ها علاوه بر فشارهای مذهبی، زیر سرکوب‌های سیاسی نیز قرار گیرند/35).

چندین تن از ازلی‌ها در جنبش‌های رفرمیستی و مشروطه‌خواهی ایران نقش بارزی ایفا کردند. از جمله چهره‌های برجسته می‌توان به دامادهای صبح ازل، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، و همچنین یحیی دولت‌آبادی اشاره کرد. این نوآندیشان با دریافت نمادهایی از دگرگونی در غرب و نیز اقامتشان در سرزمین عثمانی به ویژه استانبول، با پشتیبانی از رفرم‌های مشروطه و طرح‌های سکولاریسم، تلاش کردند تا نظام استبدادی مطلقه را کم‌دامنه کنند و زمینه‌های آزادی، دادرخواهی و حکومت قانون بورژوازی را در ایران فراهم آورند. با این وجود، جامعه ازلی بسمان یک گروه دینی فرقه‌ای زیر فشارهای شدید مذهبی و سیاسی قرار داشت و برچسب «ازلی» اغلب به عنوان اتهامی برای بی‌اعتبار کردن مخالفان سیاسی و مذهبی به کار می‌رفت. بسیاری از

34 -MacEoin, Denis. *The Bábís of Iran: Socio-Historical Studies*. Routledge, 1992.

35- Browne, Edward G. *The Bábí and Bahá'í Religions 1844-1944*. Cambridge University Press, 1957.

اعضای آن مجبور به تقیه (پنهان‌کاری و مخفی‌کاری) شدند تا بتوانند فعالیت‌های خود را ادامه دهند/36)

میرزا یحیی نوری با آغاز قتل‌عام بابیان در ایران در سال ۱۸۵۲، به بغداد پناه برد و ده سال در آن‌جا ماند. در بغداد، اختلافات میان پیروان بابی به‌ویژه میان یحیی و برادرش بهاء‌الله شدت گرفت. صبح ازل، در پی فشار امپراتوری عثمانی به همراه جمعی از تبعیدیان، به استانبول برده شد. او سپس با حکم حکومت عثمانی به ایرنه، شهر مرزی میان بلغارستان و ترکیه، تبعید شد. سرانجام در اوت ۱۸۶۸، میرزا یحیی و پیروانش به فرمان حکومت عثمانی به سمت جزیره قبرس (فاماگوستا) و بهاء‌الله به عکا در فلسطین تبعید شدند. این تبعید درازمدت، تأثیری ژرف بر چگونگی معنوی و اجتماعی جامعه بابی و بهایی داشت؛ از جمله دخالت مستقیم قدرت عثمانی برای مهار تنش‌های مذهبی میان بابیان؛ و نیز تصمیمی سیاسی برای تفکیک و بازسازی جریان بابی به دو بخش شکل‌گرفت: ازلیان (پیروان میرزا یحیی نوری) (و بهاییان (پیروان بهاء‌الله).

پس از مرگ صبح ازل در سال ۱۹۱۲، این گرایش دچار رکود گردید. شاه سلطان خاتم (عزّیه خاتم، دختر حاجیه کلثوم خاتم و میرزا عباس نوری، ۱۸۲۲-۱۹۰۴)، خواهر میرزا یحیی صبح ازل و میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله)، در نامه‌ای به برادرزاده‌اش، عباس افندی (عبدالبهاء)، که پسر و جانشین بهاء‌الله، بنیان‌گذار آیین بهائی بود، ادعای برادرش، میرزا حسینعلی بهاء‌الله، مبنی بر «من یظهره الله» (جلوه‌ای از خدا) بودن وی را رد کرد. عباس افندی، با نام عبدالبهاء، پس از بهاء‌الله نقش محوری در هدایت، تفسیر و گسترش آموزه‌های آیین بهائی داشت و در پیوند دادن جامعه جهانی بهائی تلاش فراوان کرد.

شوقی افندی، پسر عبدالبهاء و نوه بهاء‌الله، نیز پس از درگذشت پدرش (عباس افندی) رهبری جامعه بهائی را بر عهده گرفت و نقش یمن‌زایی در سازماندهی، تثبیت ساختارها و گسترش این آیین در سطح بین‌المللی ایفا کرد.

36- Amanat, Abbas. Iran: A Modern History. Yale University Press, 2017.

در همین حال، عزّیه نوری که نزدیک به چهار سال به صورت پنهانی با زرین تاج در تماس بود، در دوران اسارت زرین تاج در خانه‌ی میرزا محمود خان کلانتر در تهران، ارتباط خود را حفظ کرد.

بهایی‌ها برخلاف باب و ازلیه، دخالت در سیاست و مسایل روز را مردود اعلام کردند. آنان هسته و عناصر مرکزی اندیشه زرین تاج و رهبران اولیه همانند باب، حسین بشرویه، محمدعلی بارفروشی و... را نپذیرفتند و تنها به بخش‌های روزمره و جانی آن بینش پرداختند.

برآمد جنبشی طبقاتی از آیین و اندیشه‌ی قره‌العین- باب

در این میان، زرین تاج، تفسیر دیگری از آئین نو (بابیه)، ارائه داد و آنرا تا حد تبیین یک جنبش توده‌ای و انقلابی بیان کرد. این جداگستگی و دیدگاه نوین علیه شاه و دین حاکم، در اواخر دوران حکومت سومین شاه قاجار، محمد شاه، عصبانی سخت به شمار می‌آمد که از جنبش مزدکیان³⁷ و خرم‌دینان نشانه داشت. جنبش مزدکیان که به‌نام مزدک پسر بامدادان در اواخر دوره‌ی ساسانی و پادشاهی انوشیروان (سده‌ی پنجم میلادی) شناخته می‌شود، یکی از نخستین خیزش‌های اجتماعی با ماهیت دانگرا نه و برابری‌خواهانه و ضداستعماری در تاریخ ایران بود. مزدک، اندیشمندی با گرایش‌های مانوی، اما دگرگون خواه در مناسبات اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، از جمله اشتراک اموال، برابری در دسترسی به منابع طبیعی، و محدود کردن تمرکز ثروت و زن در دست اشراف و موبدان بود.

مزدک، ساختار طبقاتی جامعه ساسانی را به چالش کشید و در برابر اتحاد سلطنت و مغان، و الیگارش حکومت ساسانیان، ایستاد. اندیشه‌های او برای چندی، قیاد اول، در رقابت با مذهب یون زردتشتی پشتیبانی شد، اما با قدرت‌گیری مغان کلان زمین‌دار و پسرش انوشیروان (ملقب به «عادل»)، جنبش مزدکیان به‌شدت سرکوب شد و هزاران تن از پیروان مزدکیسم قتل‌عام شدند. جنبش مزدکیان، از نگاه بسیاری از پژوهشگران (از جمله ادوارد براون³⁸) و عبدالحسین زرین‌کوب، نخستین نمود از یک حرکت "سوسیالیستی" یا

زرین‌کوب، عبدالحسین. دو قرن سکوت، تهران: انتشارات سخن، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰.

38- Edward G. Browne. A Literary History of Persia, Volume I: From the Earliest Times until Firdawsī. London: T. Fisher Unwin, 1902.

عدالت‌محور در تاریخ ایران نامیده می‌شود؛ جنبشی که ریشه در نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی، و فساد دینی و حکومتی داشت.

خرم‌دینان- سرخ جامه‌گان

جنبش خرم‌دینان به رهبری بابک و برادرش عبدالله یکی از عظیم‌ترین جنبش‌های تاریخی و اجتماعی در ایران از اشغال مسلمانان عرب تا کنون بوده است. این جنبش اجتماعی طبقاتی، در سده‌ی سوم هجری و در دوره‌ی خلافت معتصم عباسی (۲۱۸-۲۲۷ ق / ۸۳۳-۸۴۲ م) او ج گرفت. در این نبرد تاریخی، جنبش بابکیان، برخلاف ابومسلم سیاه‌جامه، با پرچم‌های سرخ برآمد و بارها به شکست بزرگترین لشگر امپراتوری عباسیون انجامید. این جنبش برخلاف جنبش سیاه‌جامه‌گان که جابجایی قدرت از امویان، به عباسیان را هدف قرار داده بود و پس از به قدرت رسیدن گزینه‌ی قدرت خود و هزاران هزار نیروی رزمنده‌اش به وسیله‌ی منصور عباسی به قتل رسیدند.

ابومسلم خراسانی از چهره‌های برجسته و تأثیرگذار در براندازی خلافت اموی بود. او با رهبری قیام سیاه‌جامه‌گان در خراسان، پایه‌های قدرت امویان را درهم شکست و در سال ۱۳۲ هجری قمری، آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد را در نیردی سرنوشت‌ساز شکست داد. مروان که به‌سبب سرسختی و مقاومتش در میدان نبرد به لقب «حمار» (الاغیا الاغبان) شناخته می‌شد، به‌دست سپاهیان عباسی کشته شد و بدین‌گونه خلافت امویان پس از نزدیک به یک قرن، پایان یافت.

ابومسلم خراسانی در آغاز، برای جلب پشتیبانی، جعفر صادق (پنجم شیعیان) نامه‌ای نوشت و از او خواست قیامش را تأیید کند. جعفر صادق در هراس از قطع رانت امویان به خوزنه و سکت او پس از دریافت نامه، درخواست کرد: «چراغ بیاورید» و نامه را سوزاند؛ بدین‌گونه او از جنبش پشتیبانی نکرد و ماندن زیر حکومت امویان و برخورداری از یارانه‌های حکومتی و حفظ حوزه و دریافت‌های کلان، تأیید حتماً ضمنی جنبش و درکنار علوی‌ها و ابومسلم قرار گرفتن را رد کرد.

با پیروزی عباسیان، ابوالعباس عبدالله به‌عنوان نخستین خلیفه عباسی به قدرت رسید. او به‌دلیل کشتار گسترده و بی‌رحمانه‌ی خاندان اموی، به لقب «سفاح» به معنای «خون‌ریز» شهرت یافت. این کشتار که به هدف تثبیت سلطه عباسیان به پیش برده شد، چهره‌ای خشن و انتقامی به آغاز خلافت علویان و عموهازادگان پیامبر و علی بخشید.

پس از مرگ سفاح در سال ۱۳۶ هجری، برادرش **ابوجعفر منصور** به خلافت رسید. منصور که از محبوبیت، نفوذ و توان نظامی ابومسلم خراسانی، بیمناک بود، در سال ۱۳۷ هجری او را به بغداد فراخواند و با فریب پیش از ورود به کاخ پس از خلع سلاح، فرمان داد تا با فروبردن خنجر پشت و سینه‌ی او را به قتل رسانند.³⁹ این قتل، سراغاز دوره‌ای از تثبیت قدرت مرکزی عباسیان بود که با سرکوب نیروهای مستقل و حذف فرماندهان تأثیرگذار، همراه شد.

بابک سرانجام، در پی دیدار و اعتماد به یک شاهزاده‌ی خیانتکار ایرانی به نام افشین به دام افتاد و به همراه برادرش عبدالله به بغداد فرستاد شد و در بغداد به دستور معتصم خلیفه عباسی به قتل رسید.

در تاریخ ایران پس از اسلام، کمتر جنبشی به گستردگی، دوام و شجاعت خرم‌دینان به رهبری **بابک خرم‌دین** دیده شده است. این قیام که در میانه‌ی سده‌ی دوم و سوم هجری (قرن نهم میلادی) شکل گرفت، نه تنها خاستگاه اعتقادی و طبقاتی داشت، بلکه یکی از برجسته‌ترین نمادهای مقاومت فرودستان و ضد خلافت عباسی بود. در این میان، **عبدالله**، برادر بابک، یکی از چهره‌های گمنام ولی موثر این جنبش است که نامش در سایه‌ی شهرت برادر بزرگتر گم شده، اما مرگ او نیز همچون بابک، بازتابی از خشم خلافت و اشراف در برابر مقاومت خرم‌دینان بود.

درباره‌ی نقش دقیق عبدالله برادر بابک، اطلاعات فراوانی در منابع کهن باقی نمانده، اما **طبری** (در *تاریخ الرسل و الملوک*) از عبدالله به عنوان یکی از نزدیکترین یاران و برادران بابک یاد می‌کند که در نبردها و پایگاه‌های کوهستانی آذربایجان با او همراه بود.⁴⁰ در روایت‌های **مسعودی** در *مروج‌الذهب* نیز از عبدالله به عنوان یکی از رهبران خرم‌دینان که همراه بابک در قلعه‌ی بَیْ پایدار می‌کرد، یاد شده است.⁴¹

39. التون دانفیل، *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان*، چاپ سوم، ۱۳۰ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۲۴.

40. طبری، محمد بن جریر *تاریخ الرسل و الملوک*، جلد ۹، چاپ دار التراث، بیروت.

41. مسعودی، علی بن حسین *مروج‌الذهب و معادن الجواهر*، جلد ۴، تحقیق شارل پلینو، دارالهجره، ۱۹۹۰.

پس از سقوط قلعه‌ی بژ در سال ۲۲۲ هجری قمری (۸۳۷ میلادی) و دستگیری بابک توسط سردار عباسی، افشین، بسیاری از همراهان او نیز به اسارت درآمدند. یمنوشته‌ی بلاذری در *فتوح البلدان*، عبدالله نیز همراه با بابک به سامرا فرستاده شد تا در مقابل خلیفه‌ی وقت، معتصم عباسی، محاکمه و مجازات شود.⁽⁴²⁾

در منابع از لحظه‌ی اعدام بابک با جزئیاتی هولناک یاد شده است، و در ادامه آمده که عبدالله نیز پس از آن، با حکم مستقیم خلیفه به قتل رسید. گرچه چگونگی دقیق مرگ او با اشدکارگی بابک گزارش نشده، اما بیشتر منابع مانند ابن اثیر در *الکامل فی التاریخ* تأکید دارند که عبدالله به عنوان برادر و هم‌رزم بابک، به همان سرنوشت دچار شد و پیکرش همچون بابک، بر دروازه‌های شهر برای عبرت آویخته شد.⁽⁴³⁾

اعدام عبدالله، همانند بابک، تنها مجازات یک شورشی نبود؛ بلکه نمایانگر رویکرد سرکوبگرانه‌ی خلافت عباسی نسبت به جنبش‌هایی بود که هم‌زمان، ریشه‌های مذهبی دگراندیشانه، تضاد طبقاتی و هویت ایرانی در برابر سلطه‌ی خلافت عربی را در خود داشتند. عبدالله یکی از هزاران نامی‌ست که در میان مبارزان گمنام کوه‌های آذربایجان جنگید، تا فریاد برابری‌خواهی و آزادیخواهی را زنده نگه دارد.

احسان طبری می‌نویسد: «ابن سباح گوید، چون بابک خرمی را گرفتند، من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را به راه کرده بودیم. گفتیم که چون ترا پیش خلیفه برند و از تو بپرسد که «بابک تویی؟» بگو «آری، یا امیرالمومنین» چون بابک را مقید پیش او بردند، گفت: «بابک تویی؟» گفت «آری» و خاموش شد و وی را به چشم اشارت کردیم، به دست بقتلیم که آنچه تو را تلقین کرده بودیم بازگویی! البته هیچ نگفت. روی ترش نکرد. رنگ او نگشت. خواجه نظام الملک، وزیر ایرانی هلاکو خان مغول که خود سالها بعد به دست فداییان اسماعیلی ترور شد، می‌نویسد:

«چون یک دستش ببریدند، دست دیگر در خون زد و بر روی خود مالید و همه‌ی روی خود را از خون سرخ کرد و معتصم گفت: ای سگ! این چه عمل است؟!»

⁴² بلاذری، احمد بن یحیی *فتوح البلدان*، چاپ نجیب مایل هروی، دارالفکر، ۱۹۹۶.

⁴³ ابن اثیر، عزالدین *الکامل فی التاریخ*، جلد ۶، چاپ دار صادر، بیروت، ۱۹۸۵.

گفت: در این حکمتی است. شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گونه‌ی روی مردم از خون سرخ باشد. خون از روی برود زرد باشد. من روی خویش از خون، سرخ کرده‌ام تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویید که رویم از بیم زرد شد».

پس از آن خلیفه با دژخیمی و شکنجه بابک را به همراه برادر به ون غلتانید و در محلی که به «کنیسه بابک» نام گرفت او را به دار آویخت. پیکر خشکیده بابک سالها بر دار بود تا هنگامیکه ایرانی مبارز دیگری به نام مازیار در کنار او به دار آویختند، هنوز بود.

موج بر موج

خورشید، در غروب به زردی می‌گراید
و بامدادان سرخگون بر می‌آید.

جنبش سده ۱۹ در ایران به رهبری زرین‌تاج و هم‌زمان او الگو گرفته از جنبش‌های آزادیبخش و برابری طلب مزدکیان و خرمینیان، بزرگترین جنبش‌های تاریخی، طبقاتی طبقات و لایه‌های فرو دست و تنگدست جامعه علیه شاهان و امپراتوران اسلامی به شمار می‌آید. این جنبش با شعار برابری و حقوق برابر برای مردان و زنان، اعلام لغو تمامی مراسم و اجبارهای مذهبی و لغو مالیات‌ها و انواع پاج‌ها به ملاها ادامه همان جنبش مزدکیان و بابکیان بود. اعلام لغو پرداخت در ده درصد (عشر) و خمس (یک پنجم محصول و درآمد) از دسترنج زحمتکشان که به ملاها و سیدها که خود را از تبار محمد عبدالله پیامبر مسلمانان می‌خواندند و انگل وار، بدون کار، خوش نشین بودند، یک اعلام انقلابی و طبقاتی بود. با اعلام پایان‌یابی پرداخت به طفیلی‌های دسترنج و تولید و پایان یابی هرگونه اصول و فروع دین از سوی زرین تاج، به ویژه در گردهمایی بدشت، مضمون و شکل دیگری به خود گرفت.

این جنبش در استان‌های مازندران، آذربایجان، فارس و خراسان گسترش بیشتری یافت و چندین سال در برابر ارتش حکومت مرکزی و فئودال‌های محلی و رهبران مذهب شیعه، مقاومت ورزید.

زرین تاج

فاطمه برغانی قزوینی، نامیده شده به زرین تاج، قرآلعین، زکّیه، اُمّ سلّمه، طاهره و... در سال ۱۱۹۷ خورشیدی/۱۸۱۸ میلادی در قزوین چشم به جهان گشود. پدرش شریعتمدار پراوازه، حاج ملامحمد صالح برغانی بود. گذشته از پدر، عموهای وی نیز ملامحمدتقی برغانی معروف به «شهید ثالث» و ملامحمدعلی برغانی از سران مذهبی و بسیار واپس‌گرا، مال‌اندوز و دارا و خودکامه بودند. با پیدایش شیخیه، در خانواده زرین تاج، گفتگوی پرتنش بین پدر و عموهای به‌ویژه ملامحمدعلی که رهبران بینش «اخباری» بود و دیگر سران مذهبی و ملایانی که به خانه آنها رفت و آمد داشتند، بالا گرفته بود.

زرین تاج در چنین شرایطی و در چنین خانواده‌ای به دنیا آمد. پدر و عموهایش مراکز مذهبی بسیاری در شهر قزوین داشتند و برای اداره آنها با یکدیگر رقابت می‌کردند. پدر زرین تاج، دو مرکز تربیت اخوند و آموزش‌های دینی را اداره می‌کرد که در کنار خانه‌ی آنها قرار داشت. یکی از این حوزه‌ها یا مدارس دینی برای طلاب و دیگری برای پسران، مردان، اعضای خانواده و خویشان برپا شده بود.

این مراکز دینی، منابع مهم مالی، رانتی و سلطه و اعتبار اجتماعی و سیاسی برای این دو برادر و دوایت‌الله بزرگ قزوین که مورد پشتیبانی دربار شاهی نیز بودند به شمار می‌آمدند.

زرین تاج به دلیل گناه «ازلی» زن بودن هرگز اجازه حضور در مدرسه خانواده در کنار پسران خانواده را نداشت.

زرین تاج، پس به هر شیوه ممکن از پشت دیوار به درس‌ها گوش می‌سپرد و بنا به گفته‌ی احمد کسروی «چون مدرسه کوچک خانوادگی به خانه آنها پیوسته و از منزل به آن مدرسه راهی وجود داشت، به درس‌ها گوش داده و از همان کودکی در گردهمایی و گفتگوهای شدید و جنجالی عموها و پدر شرکت می‌کرد و با دلبستگی قال و مقال‌ها را دنبال می‌کرد.»^(۴۴)

در چنین شرایطی بود که زرین تاج همانند عنصری نوین و تاریخی پرورش یافت و از پشت دیوار دین و پرده، آموزش دید و سپس با دلبستگی و تلاش و

44. احمد کسروی، شیعه‌گری، شیخی‌گری، بهایی‌گری، نشر نوید، کلن،

آلمان ۱۹۸۹م (دیماه ۱۳۶۷) ص ۱۰۸.

زمینه‌های خویش، ادبیات فارسی و زبان عربی را فرا گرفت و از آن فراتر رفت و به کنکاش در فقه و دین اسلام و نقد آن پرداخت. او در همان اوان نوجوانی، آن چنان به زبان عربی و قرآن چیره گشته بود که به برداشت‌های تازه‌ای از آیه‌ها دست یافت که شگفتی پدر و سایر رهبران مذهبی را برانگیخت، به گونه‌ای که پدرش افسوس می‌خورد که «چه می‌شد اگر این دختر پسر بود و خاندان مرا روشن می‌کرد!»⁴⁵

زرین تاج دربرابر دین و سنت و اخلاق و فرهنگ زمانه و باورهای کهنه‌ی مذهبی خانواده و جامعه، از خانه و همسر اجباری دست کشید. او زن آزاده‌ای بود، همانند سیمرغی به سوی قاف و سه فرزند خویش را به خانه پدری سپرد و شجاعانه در برابر تمامی احکام رهبران مذهبی تشیع و سنت‌ها و فرهنگ حاکم از جمله پدر و عموها به مخالفت برخاست.

زرین تاج آن چنان قدرت و اعتماد به نفس شگفت و ستایش برانگیزی در استدلال، سخنوری، نوشتاری و چیرگی در بُرهان و ابراز نظرهای خویش، دست یافته بود که رهبر شیخیه از وی خواست تا پژوهشی تفسیری درباره‌ی شیخ احمد احسائی به نگارش درآورد. هنگامی که زرین تاج از عهده آن برآمد، رهبر شیخیه آنچنان به شگفتی درآمد که او را «قرّالین» یا نور دیده، و «روح الفؤاد» نامید. سبب‌های مادی و روانکاوانه‌ای که زرین تاج نوجوان را در آغاز شکوفایی و اینکه او چگونه به آن سطح و به آستانه‌ی خودآگاهی و خردورزی می‌رساند، آسان و موضوع این کتاب نیست. بررسی اینکه چگونه زنی در زندان آن کانون تباهی و مسمومیت و تولیدگر اندیشه‌ی بردگی، به اندیشه‌ی سیاسی و خود رهایی رسید و به بسیاری از آموزه‌های دینی و سیاست و اخلاق‌های واپس مانده‌ی زمانه‌ی خود، به دیده‌ی تردید نگریست دشوار است. اینکه چگونه، او چشم خرد می‌گشاید و به جهل و خرافات پشت پا می‌زند و به اوهام و جهالت گوش نمی‌سپارد و در برابر ملاهای انگل که توده‌ها را به نادانی و بردگی و سرسپردگی محض موعظه می‌کردند، کرنش نمی‌کند، نیاز به تحلیل و بررسی ژرف‌تری دارد. اما بی شک، پیوند او با پیروان شیخیه و آگاهی و قدرت اندیشه و خودپویی و دانش‌ورزی وی در این جهت‌گیری کارساز بوده‌اند.

⁴⁵https://www.adyannet.com/fa/news/5792?utm_source=chatgpt.com

زرین تاج با تمام وجود خویش، به ویژه به سان یک زن، زشتی‌ها و پلیدی‌ها، نابرابری‌ها و تضادهای چند لایه‌ی طبقاتی نظام حاکم را تجربه و درک کرده بود. زرین تاج در افکار شیخیه، رگه‌های برخی از اندیشه‌های فیلسوفان یونان باستان، از جمله سقراط افلاتون، ارسطو و... نیز جنبش‌های اشتراکی مزدکیان و خرمذیان و منصور حلاج‌ها را دید. او در این اندیشه‌ها، بذر فلسفی جنبشی را یافت که در برابر ستم، کهنه پرستی، جهل و دون پروری و پندارهای مذهبی و نیز در برابر استبداد مطلق دینی و حکومت استبدادی ارباب و رعیتی، قد برافراشت. او ستم به زنان را محکوم، برابری زن و مرد را در مرکز منشور مبارزات خود قرار داد و بر احکام الهی و قرآنی که اطاعت بی‌چون و چرای حکومت مجتهدان و شاهان را به مغز ستمبران تزریق می‌کردند، تاریخ گذشته بنامد. جنبشی که زرین تاج، به شایستگی در رهبری آن برآمد، یک رفرم دینی و اجتماعی نبود. منشور زرین تاج در دشت بدشت یک بیانی‌ی رادیکال و اجتماعی بود.

زرین تاج در سال ۱۲۲۲ خورشیدی (۱۸۴۳ م) همراه خواهر خویش، مرضیه و همسر خواهرش، ملامحمد باقر قزوینی که هردو به آیین شیخیه پیوسته بودند، راهی کربلا شدند. آنها به سودای دیگری از راه بیابان به عراق شتافتند تا در آنجا به سید کاظم رشتی رهبر شیخیه بپیوندند. زرین تاج، در راه، خبر مرگ رهبر شیخیه را شنید، پس به مدرسه شیخیه و حوزه سید کاظم رشتی شتافت و در خانه و کنار همسر وی سکنا گزید. او در این مدرسه، برای درس، میان خانه پرده‌ای آویخت و مریدان و پیروان را گرد آورد و پشت پرده و بدون آنکه ادعای جانشینی استاد را داشته باشد، درس‌ها و آموزش‌های وی را به پیروان شیخیه پی گرفت.

دیری نیابید که آوازه‌ی حضور و آموزش‌ها و دیدگاه زرین تاج در جامعه‌ی پیچید. هنگامی که «نجیب پاشای عثمانی»، حاکم بغداد از گسترش موج هواداران پیرامون زرین تاج با خبر شد به هراس افتاد. وی بیش از ده تن از بالاترین آیت‌الله‌های شهرهای نجف و کربلا و کاظمین و از جمله سید محمد آلوسی، شیخ حسن نجفی- شیخ نجف (فرزند نویسنده کتاب کاشف الغطا که بابی شد) شیخ کاظمین، را فراخواند تا با زرین تاج به مناظره بنشینند.

در این مناظره، آنان جز پراکندن آیات و حدیث‌ها و تهدیدهایی در برابر استدلال‌های قرآل‌عین کاری از پیش نبردند. نماینده حکومت عثمانی، خواهان صدور فتوایی از سوی شریعتمداران بود تا زرین تاج را به جرم ارتداد، یعنی

رویگردانی از دین اسلام محکوم سازد. فتوا صادر و مهر شد و حاکم بغداد آنرا به استانبول - (اسلامبول- اسلام شهر یا همان قسطنطنیه یا کنستانتینوپول) فرستاد. حاکم کربلا، زرین تاج را به بغداد می‌فرستد تا در خانه‌ی یکی از روحانیون همگرا به شیخیه به نام شیخ محمد، شناخته شده به «شبل» زیر نظر گرفته شود. در این شرایط نیز بسیاری برای دیدار با زرین تاج به خانه شیخ شبیل روی می‌آوردند و پرسش‌های خود را با او در میان می‌گذاشتند. رهبران مذهبی و حاکم دست نشاندۀ، خواهان انتقال زرین تاج به خانه شیخ محمد آلوسی، مفتی بغداد بودند تا هرگونه تماس با وی را زیر نظر داشته باشند. با ورود به این خانه، زرین تاج با خود مفتی بغداد، به گفتگو می‌نشیند و بر او تأثیر می‌گذارد. در پی آن، بار دیگر، روی‌آوری همراهان و کنجکاوان شدت می‌گیرد و رفت و آمد آنها زیر پی‌گرد قرار می‌گیرد.

مخالفت آخوندها با زرین تاج، خونین‌تر و تبهکارانه‌تر می‌شد. بسیاری از شعرهای زرین تاج، در این دوره علیه رهبران مذهبی هستند. در این روزها، او همیشه خواستار رویارویی و دیالوگ با رهبران مذهبی بود و ملاپان از ترس شکست، به هرگونه از مناظره با او طفره می‌رفتند. در ماه محرم سال ۱۸۴۷ میلادی، ماه سوگواری شیعیان به یاد کشته شدن امام سوم‌شان حسین در دهم اکتبر در کربلا است.

در حالی که مسلمانان شیعه برای بزرگداشت حسین، امام سوم خویش که در جنگ قدرت با یزید پسر معاویه پنجمین جانشین محمد، کشته شد، لباس سیاه عزا به تن داشتند، زرین تاج با پوشیدن لباس‌های رنگین و زیبایی زنانه خشم روحانیت شیعه را برانگیخت. در این ماه سیاه و سوگجرائی ملایان و مداحان، زرین‌تاج همراهان و یاران خود خواست که جشن بگیرند، زیرا امروز با زادروز باب بود.

حسینیان برآشفته شدند. در پی حمله گروهی زنجیر و چوب به‌دست به خانه سیدکاظم هجوم آوردند. سرانجام فرماندار کربلا وارد عمل می‌شود و زرین تاج را به‌مدت سه ماه در بازداشت خانگی قرار می‌دهند. زرین تاج سرانجام، اجازه می‌یابد تا به همراه زنان و مردان شناخته شده‌ی هم‌امه، از کربلا به بغداد برود. در بغداد، در همین روزها است که با حکیم مسیح، پزشک یهودی ناصرالدین شاه آشنا می‌شود. حکیم مسیح همراه شاه برای زیارت کربلا به آنجا مسافرت کرده بود. در این دیدار بود که حکیم مسیح به باورهای زرین تاج پیوست.

تغییر دین این پزشک و دیدار زرین تاج مخالفت‌های بیشتری را برانگیخت. مفتی بغداد، ابن‌الوسی ناچار شد زرین تاج را در خانه زیر نظر نگه دارد.

اعلام انحلال اسلام

به گواهی اسناد تاریخی پیش از اعلام و تأیید سیدعلی محمد باب، زرین تاج به درک ضرورت اعلام انحلال و پایان یابی اسلام و لغو اجرای واجبات اسلامی پی برده بود و با شجاعت به صورت آشکارا به تبلیغ و ترویج این ضرورت پرداخته بود.

زرین تاج در چکامه‌ای ترکیبی عربی- فارسی خطاب به باب است که سید علی محمد باب را در برابر محمد، پیامبر مسلمانان، اینگونه می‌ستاید:

«دو هزار احمد مصطفی، ز برق آن شه با صفا

شده مختفی، شده در خفا، متزماً متدثراً»

یعنی: که از برق و پرتو آن خورشید پاک، دو هزار مصطفای پیامبر، به ضرورت، پنهان و پوشیده می‌شوند.

که:

«کشش اشتیاق تو با زنجیر غم و اندوه مهار شده است»

جذبات شوقك الجمّت، بسلاسل الغم والبلاء

همه عاشقان شکسته دل، که دهند جان به ره

ولا

اگر آن صنم ز ره ستم، پی کشتنم بنهد قدم
لقد استقام بسیفه، لقد رضيت بما رضي
(او شمشیر کشید و من خشنود از خوشنودی‌اش)

سحر آن نگار ستمگرم، قدمی نهاد به بستم
و اذا رأيت جماله، طلع الصبح كانما

(و چون زیبایی او را دیدم، انگار صبح شد)

...

تو که غافل از می و شاهی، پی مرگ عابد و زاهدی
چکنم که کافر و جاحدی ز خلوص نیت اصفیا

به مراد زلف معلق، پی اسب و زین مغرق
همه عمر منکر مطلق، ز فقیر فارغ و بینوا

تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو در خوری، و گر این بد است مرا سزا

بگذر ز منزل ما و من، بگزین به ملک فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا و لقد بلغت بماتشاء

لغو احکام شرعی

در نشست‌های بغداد، زرین تاج بدون حجاب با یاران خود به گفتگو و دیدار می‌نشیند. محمد مصطفی بغدادی (فرزند شیخ شبیل) در یادواره‌ای از این برهه می‌نویسد: «حضرت طاهره برای آنها از نسخ احکام شریعت قبل و تجدید شریعت اسلام به شریعت بیان [باب] با دلیل و برهان مذاکره و صحبت می‌فرمودند. رسم حضرت طاهره بر این بود که در مجالس احباب بدون حجاب ظاهر می‌شدند، لیکن در مجالسی که اغیار حضور داشتند از پشت پرده صحبت می‌فرمودند.» (46) نسخ احکام اسارت‌بار شرعی، اوج شهامت و آگاهی زرین تاج بود. خانواده‌ی محمد شبیل دارای پیشینه‌ای روحانی و شیخی بودند؛ پدر، پدربزرگ و اجدادش از روحانیون برجسته‌ی کوفه به‌شمار می‌رفتند. مصطفی، نزدیک به نسل‌گی، در بغداد با قره‌العین دیدار داشت و در ادامه، در سفری به ایران همراهی‌اش کرد- سفری که در شکل‌گیری گرایش‌های فکری و دینی او تأثیرگذار بود.

در یکی از گزارش‌های متعبر بهائیان به نام «چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین» به کوشش ابوالقاسم افغان، سندی از یکی از شاهدان عینی معرفی شده که بینش، شجاعت و آگاهی و تابو شکنی زرین تاج را زمانی که در بغداد و در حضور گروه زیادی از رهبران دینی و افراد کنجکاو بود نشان می‌دهد: «جمعی از مشایخ و فضلا که اغلب در دائره‌ی مرحوم سید رشتی بوده، منقلب و منجذب و مومن و مقبل به امر جدید می‌شوند [پیرامون قره‌العین]. تا ماه محرم پیش می‌آید و چنانکه معمول بوده، همه ساله در خانه‌ی مرحوم سید... [سید کاظم رشتی] روضه خوانی می‌شده. سرکار خانم قره‌العین و همشیره‌اشان به ملاحظه‌ی آنکه حضرت نقطه‌ی اولی [باب] در شب اول محرم تولد شده‌اند، حنا استعمال نموده و البسه‌ی رنگین پوشیده و قهوه و غلیان را که در آثار حضرت رب‌اعلی مکروه و مذموم بوده در مجلس نهی می‌فرمایند. دیگر معلوم است که در انتشار

46. چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۲۳، با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ - سونیس سپتامبر ۱۹۹۱.

این گفتار و رفتار و در محضر علمای اغیار چه قیامتی و محشری پدیدار می‌گردد، زیرا حضرت قره‌العین و اصحابشان در جواب و سنوال سکوت نمی‌نمودند.»⁽⁴⁷⁾

ابن الوسی، مفتی بغداد، برای خنثا سازی هجوم‌های هیستریک ملایان، می‌نویسد: «برخی ادعا کردند که قره‌العین قائل به لغو کامل واجبات (دین) است، ولی من چیزی نمی‌بینم. حقیقت این است که او حدود دو ماه در خانه‌ی من ماند و بین من و او بحث‌های زیادی رخ داد، که دریافتم نسبت به نگرش وی هیچ جای ترس و نگرانی باقی نمی‌ماند. در واقع، من در او چنان درجه‌ای از شایستگی و بایستگی دیدم که به ندرت در مردان دیده بودم. او زنی عاقل و شایسته و در این امر بی نظیر بود. فضیلت و پاکدامنی را در فرصتی دیگر در گفت و گو با ایشان ذکر کرده‌ام. اگر کسی آگاه شود، می‌فهمد که در علم او شکی نیست. برای من روشن شد که بابیه و قرمطیه یکی هستند. پنج نوبت نماز را واجب می‌دانند...»⁴⁸ این دفاعیه مفتی بغداد، در برابر دولت مرتجع و پوسیده عثمانی و قاجار و ملایان و طلاب مرتبه‌خوان بود. این دفاعیه برداشت ناکافی مفتی بغداد از جنبش انقلابی قرمطیه را نیز می‌رساند

جنبش قرمطیه

جنبش **قرمطیه** در سده‌ی سوم هجری قمری (۹ میلادی)، از دل اسماعیلیه‌ی کوفه و خراسان سربرآورد. این جنبش، که نام خود را از یکی از رهبران اولیه‌اش به نام **حمدان قرمط** گرفت، خواهان **عدالت اجتماعی**، **لغو مالکیت خصوصی**، **برابری اقتصادی** و پایان‌بخشیدن به سلطه‌ی خلافت عباسی بود.

47. چهار رساله تاریخ در باره ظاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۴۸، با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ -سئوئیس سپتامبر ۱۹۹۱.
48- امانت، قیامت ص ۳۱۰. امانت، چند منبع دیگر را برای این گفتاورد فهرست و ترجمه می‌کند، اما از عنوان اثر الوسی در اینجا مطمئن نیست. به گمان او این اثر از نوشتار ناکامل و منتشر نشده‌ی الوسی نهج‌السلمه‌الا مباحث الامامه، آخرین اثر الوسی، نوشته‌شده در سال ۱۲۷۰ هجری می‌باشد.

علی بن محمد، رهبر جنبش زنگیان، از سال ۲۵۵ هجری قیام خود را در بصره و جنوب عراق آغاز کرد و تا سال ۲۷۰ هجری که کشته شد ادامه داشت. این جنبش پایگاه توده‌ای و رزمندگان خود را بیش از همه بردگان سیاه پوست (زنگیان) و طبقات و لایه تهی‌دست و پایین جامعه سازمان داده بود و هدف آن مقابله با ستم خلافت عباسی و برده‌داران و کلان مالکان بود.

در حدود یک دهه پس از پایان شورش زنگیان، حمدان قرمط جنبش قرمطیان را در مناطق کوفه، سواد و بحرین آغاز کرد. این حرکت که از حدود سال ۲۷۸ هجری (۸۹۱ میلادی/ ۲۷۰ خورشیدی)

آغاز شد، گرچه در پی اهدافی مذهبی و سیاسی متفاوت بود، اما همچنان به مخالفت با حکومت مرکزی عباسیان ادامه داد و پس از سال ۲۸۵ هجری نیز توسط جانشینانش پیگیری شد.

قرمطیان در بحرین و احساء، حکومتی انقلابی و کمابیش شورایی بنیان نهادند. آن‌ها در سال ۳۱۷ هجری، با حمله به مکه، **کعبه را مصادره کرده و حجرالاسود را ربودند**؛ اقدامی که نمتتها خلافت عباسی بلکه تمام جهان اسلام را در بهت و هراس فروبرد.

نگرش قرمطیان، که آمیزه‌ای از آموزه‌های ضدبنی و برابری‌خواهانه بود، در تضاد آشکار با نظم خلافت و فقه رسمی قرار داشت. آنان نظام طبقاتی و تمرکز ثروت را انکار می‌کردند و در عمل به شکل‌گیری نخستین اشکال **اقتصاد اشتراکی** در خاورمیانه و مصر و شام دست زدند.

با گذشت زمان، جنبش قرمطی، فرسوده و سرکوب شد، اما ردپای آن در جنبش‌های رهایی‌بخش بعدی باقی ماند. آن‌ها را می‌توان پیش‌درآمدی بر شورش‌های برابری‌خواهانه و شورایی در خاورمیانه به ویژه ایران دانست.

در میانه‌ی قرن سوم هجری، یکی از بزرگترین جنبش‌های بردگان تاریخ اسلام به رهبری علی بن محمد در جنوب عراق شکل گرفت؛ جنبشی که به شورش **زنگیان** شهرت یافت. زنگیان، عمدتاً بردگان سیاه‌پوست آفریقایی بودند که در شرایط طاقت‌فرسا به کار در نخلستان‌ها و باتلاق‌های بصره گماشته شده بودند. شورش آنان در سال ۲۵۵ هجری آغاز شد و نزدیک به پانزده سال خلافت عباسی را در وحشتی دائمی فرو برد. (49)

49. طبری، *تاریخ الرسل و الملوك*، ج ۹؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ج ۴.

علی بن محمد، رهبر کاریزماتیک این جنبش، با وعده‌ی عدالت و آزادی، موفق شد ده‌ها هزار برده و فقیر فرودست را گرد خود آورد. آنان پیایی لشکریان خلیفه را شکست دادند و حتی بصره، آبادترین بندرگاه خلافت، را به آتش کشیدند. زنگیان دولتی نیمه‌مستقل با ساختار اداری و ارتشی ایجاد کردند و در چندین نوبت نیروهای اعزامی خلیفه را تار و مار کردند.⁽⁵⁰⁾

در اوج قدرت، شورشیان زنگ به حریمین نیز تعرض کردند؛ در یکی از حملات، **سنگ سیاه کعبه (حجر الاسود)** را از جای خود کردند و به شهر خود در احساء یا حوالی واسط منتقل کردند. برخی منابع اشاره دارند که این سنگ سیاه خانه‌ی کعبه بعدها تنها در ازای پرداخت مبلغی هنگفت به مکه بازگردانده شد؛ روایتی که، هرچند نزد برخی از مورخان محل تردید است، اما بازتابی از قدرت نمادین و تهدیدآمیز این جنبش در برابر خلافت مرکزی بود.⁵¹

این قیام سرانجام در سال ۲۷۰ هجری، با حمله‌ی شدید سپاهیان خلافت به رهبری الموفق (برادر خلیفه معتمد) سرکوب شد. اما **زنگیان** تا اواسین دم ایستادگی کردند و نام‌شان به‌مثابه‌ی یکی از نخستین خیزش‌های اجتماعی ضد بردم‌داری در تاریخ اسلام باقی ماند.

محرم و معرکه‌ی روحانیت

اندیشه و کارزار زرین تاج در ماه محرم، و عاشورا به ویژه، حمله به سهمگین‌ترین سنگر ارتجاع بود.

ماه محرم و تا اندازهای صفر، ماه سوگواری مسلمانان شیعه است. این رخداد، به وسیله‌ی روحانیت به حافظه‌ای ساختگی تاریخی تبدیل شد تا بیمه‌ی رانت‌خواری روحانیت شیعه را ابدی سازد. چهل روز در محرم و صفر (اربعین)، همه ساله، مجموعه‌ای از مراسم مذهبی برگزار می‌شود. این مراسم بیشتر به نمایش‌های خیابانی، با خون و جنون به یاد مرگ حسین پسر علی، نوه محمد پیامبر اسلام و

Crone, Patricia, *Slaves on Horses*, مقدسی، احسن / *التقاسیم*؛⁵⁰ 1980.

Kennedy, Hugh, *The Prophet and the Age of the Caliphs*, 2004. (ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج ۷؛⁵¹

سومین امام شیعیان صورت می‌گیرد که تنها بازار پولیستی رهبران دینی و حوزوی را رونق بخشیده‌اند. رهبران شیعی وارد شده از حله‌ی بغداد و کوهستان‌های لبنان (کرکی‌ها، مجلسی‌ها و...) در آغاز قدرت پایبانی اسلامی شیعی به وسیله‌ی شاه اسماعیل صفوی، بنیادگرایان این بازار فریب بودند. حسین و یارانش در جنگ کربلا در سال ۶۸۰ میلادی در برابر لشکر خلیفه اموی به رهبری یزید فرزند و جانشین معاویه (۶۸۳-۶۸۰) و ششمین خلیفه‌ی برگزیده مسلمان، به قتل رسیدند. این سکنیز درون‌دینی برای دستیابی به قدرت اقتصادی و سیاسی، در پی خودداری حسین در بیعت (سازش و بده بستن) با یزید رخ داد. حسن برادر بزرگ حسین پیش از وی با معاویه، پدر یزید در برابر رانتی کلان دست همکاری و بیع (معامله) داد.

بیعت حسن با معاویه در سال ۴۱ هجری (که به "سال جماعت" نیز معروف است)، پس از شش ماه خلافت ظاهری حسن، با امضای یک صلح‌نامه انجام شد و حسن با معامله کنار کشید. معامله، حاوی چند امتیاز و شروط مشخص برای حسن و اهل بیت وی بود. بنا بر اسناد و منابع تاریخی معتبر (مانند تاریخ طبری، الفتوح ابن اعمش کوفی، ارشاد مفید و شرح نهج‌البلأغه ابن ابی‌الحدید)، مهمترین امتیازها و شروط بیعت حسن با معاویه چنین بودند:

ازجمله سالانه یک میلیون درهم به نقد از خزانه معاویه، و ۵ میلیون درهم از خزانه‌ی کوفه و مالیات برخی مناطق ایران مانند اهواز، فسا و دارابگرد به حسن تعلق گیرد. توقف دشنام به علی بن ابی‌طالب در منابر نماز جمعه، هرچند معاویه، این شرط را نپذیرفت یا نقض کرد. حسن گویا بعدها افسوس می‌خورد که چرا بیش از این نخواست

بود!⁽⁵²⁾

برخی اسناد تاریخی نشان می‌دهند که معاویه کاغذ سفیدی برای حسن فرستاد که شروط خویش را برای سازش در آن بنویسد و حسن خواست‌های خود را نوشت.

52- Veccia Vaglieri, Laura (1986). "Hasan b. Ali". Encyclopaedia of Islam. Vol. ۳ (2nd ed.). Leiden: E. J. Brill. pp. ۲۴۰. ISBN 90 04 08118 6.

و پس از حسین ۸ تن از نتیجگان که امامان ۱۲ گانه‌ی شیعه را تشکیل می‌دادند، همگی تا جایگاه ولیعهدی (امام هشتم شیعیان، رضا) و مشاورین حکومت‌های خلفا و از جمله داماد مامون عباسی عمل کردند، رانت‌خوار شدند و طلبه‌های از سموم انباشته و پرور و مکتب قرآن پرورش دادند و به پا کردند. در اسلام شیعی، دولیسم ستیز سیاسی بر سر قدرت و مشروعیت در قالب‌های دینی و اخلاقی نیز جلوه کرده است. از سویی حسینیان که خود را حق و دیگری را باطل و یزیدیان که خود را شایسته‌تر و نیز بر حق، و حسینیان را نافرمان از بیعت و رانت‌هایی که حسن گرفته بود می‌دانست.

رقابت بر سر حکومت و انحصار منابع قدرت، عامل اصلی تشدید درگیری و سرانجام فاجعه‌ی کربلا بوده است. کربلا نماد مبارزه‌ی ابدی در پوشش «خیر و شر»، اوج مرگ و کشتار و خونریزی در جنگ قدرت سیاسی و اقتصادی بعد از محمد پیامبر مسلمانان به شمار می‌آید. رهبران دینی شیعه، این نبرد را نبرد میان حق و باطل می‌شمارند و خمینی، بنیانگذار حکومت اسلامی در ایران در سال ۱۹۷۹ برای پانزجایی حکومت اسلامی خویش و صدور این ایدئولوژی در جهان، به جانشینان و پیروان خود اعلام کرد: همه‌ی روزها را بحرانی خونین به پا کرده و همان شرایط ۱۴۰۰ سال پیش کربلا را هر ساله در همه‌جا بازتولید کنید تا برای ماندگاری حاکمیت اسلامی، به حافظه و ایدئولوژی تاریخی و ابدی، به ذهنیت ستمبران و ایدئولوژی و آگاهی کاذب تبدیل شود.

آیت‌الله خمینی، بنیانگذار رژیم اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ از پیروان گروه تروریستی فداییان اسلام و نواب صفوی بود و پس از دستیابی به حکومت اسلامی، فداییان اسلام را به حساسترین نهاد حکومتی برنشانید.

این مرد نیرنگ‌باز و خدعه‌گر تا آن اندازه از شاخک‌های حسی سلطه‌گری ناب داعشیسم برخوردار بود که پس از دستیابی به قدرت سیاسی به هوادارانش اعلام کند که برای بقاء: «همه‌روزها را عاشورا و همه‌ی سرزمین‌ها را کربلا» سازند. عاشورا روز کشته شدن حسین در عاشورای سال ۶۸۰ میلادی بود. سخنرانی خمینی در چهارم مهرماه سال ۱۳۵۸ در جمع هیأت فاطمیون تهران اعلام این بحران سازی مداوم بود. به بیان خمینی:

"این کلمه «كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَاء» یک کلمه بزرگی است که اشتباهی می‌فهمند. آنها خیال می‌کنند که یعنی هر روز باید گریه کرد! لکن این محتوایش غیر از این است. کربلا چه کرد، ارض کربلا در روز عاشورا چه

نقشی را بازی کرد، همه زمین‌ها باید اینطور باشند... همه جا باید اینطور باشد. همه روز هم باید اینطور باشد. همه روز باید ملت ما این معنا را داشته باشد که امروز روز عاشورا است و ما باید مقابل ظلم بایستیم؛ و همین جا هم کربلاست و باید نقش کربلا را ما پیاده کنیم، انحصار به یک زمین نداشته؛ انحصار به یک افراد نداشته. قضیه کربلا منحصر به یک جمعیت هفتاد و چند نفری و یک زمین کربلا نبوده. همه زمین‌ها باید این نقشه را اجرا کنند، و همه روزها غفلت نکنند.»⁽⁵³⁾

در عاشورا و کربلا، چیز دیگری جز خونین برای به چنگ‌آوری قدرت سیاسی و سلطه بر جامعه و مالکیت بر هستی جامعه به یاری جنگ افزار خون و شمشیر و کشتار در میان نبود. این فرمان خمینی حتا پس از دستیابی به قدرت سیاسی نیز بود. او در سودای آن بود که جهان یعنی همه‌ی کره‌ی زمین را کربلا و همه‌ی روزهای سال را تا آخر خون، عاشورا سازند.

شورش در بغداد و فرمان زرین تاج

نگرش خونین کربلا در برابر گفتار و رفتار زرین تاج و خواهرش، قرار داشت. در این شرایط، آنان با تابو شکنی و ارزش زدایی از تابوها، سنت‌ها و ارزش‌های شیعی و اسلامی برخاسته بودند. در پی آن، بار دیگر، موج همراهان و کنجکاوان شدت گرفت و رفت و آمد آنها کنترل ناپذیر شد.

سرانجام به اعتراض و غوغای روحانیون و طلاب مخالف، از راس هرم رهبران شیعه در عراق خواستند که هرچه زودتر قره‌العین را خاموش سازند. «رئیس‌العلماء، شیخ محمد حسین نجفی و ملا علی بسطامی پاسخی ندادند. سپس به والی بغداد روی آوردند و اخراج قره‌العین را درخواست کردند. والی به دیدار قره‌العین شتافت تا با او روبرو شود.

قره‌العین در برابر وی با تاکید به این برهان که این موضوعی ساده نیست و نیاز به حضور کارشناسان دینی دارد و باید دیالوگی رو در رو با رهبران آنها صورت

53 -صحیفه خمینی؛ ج ۱۰، ص ۱۲۲-۱۲۳

گیرد. از والی بغداد خواست تا بالاترین رهبران دینی را فراخواند و افزود: شما در این رشته کارشناس نیستید. وی پیشنهاد کرد که «علما را حاضر نمایید که در محضر شما مذاکره و محاوره بشود و شما آنچه شناید و باید از محاوره و مکالمه خواهید دانست»⁽⁵⁴⁾. والی بغداد به ناچار «حضرات مفتی و قاضی و افتدیه‌ای (آقایان) دیگر را از شیعه و سنی در محضر خود مجتمع نموده و مقالات کثیره، مذاکرات و مباحثات عدیده در مسایل و مطالب روحانیه فیما بین واقع می‌شود...»⁽⁵⁵⁾

لغو مالکیت خصوصی و بردگی

زرین تاج پیش از باب به ضرورت لغو احکام شرعی و مالکیت رسیده بود. نسخ و لغو، یک ضرورت بود، ضرورت آزادی، ضرورت رهایی زن، ضرورت زندگی.

به این گونه، مدتها پیش از همایش «دشتِ بَشت» در ایران، در بغداد بود که زرین تاج در حضور بالاترین رهبران دینی نجف، کربلا و کاظمین و در حضور حاکمان، دین اسلام را منسوخ شده و ملغی اعلام کرد. به گواهی شیخ محمد مصطفی (شیخ شبل)، حتی برخی از «احبا» در همایش «بَشت» از اینکه زرین تاج بدون حجاب جلو می‌گشت، متزلزل شدند.

«حرفشان این بود که چرا حضرت طاهره نَسَخ احکام شریعت قبل را می‌فرمایند؟ ولیکن اکثریت احباء که ثابت و مستقیم بر امر بودند، اعتقاد داشتند که خداوند یفعل مایشاء است و در هر وقتی هر چه بخواهد می‌کند. انهایی که در اعتقادشان تزلزلی حاصل شده بود، بعضی از اهالی کاظمین بودند و غیره.»⁽⁵⁶⁾ همان افراد، پرسش را برای دریافت رهنمود با پیک ویژه‌ای به نام نوروز علی، از پیروان سید کاظم رشتی به دژ ماکو که سید باب در آنجا زندانی بود فرستادند.

54. همان بالا، صص ۴۹-۵۰.

55. همان بالا، صص ۴۹-۵۰.

56. همان منبع.

سید باب، بنا به گفته محمد مصطفی بغدادی، «لوح منیعی» به معنای نامه‌ای بلندمرتبه و مقدس که سید علی‌محمد باب (حضرت اعلی) خطاب به طاهره فرستاد و امر او را امری آسمانی نامید. بخشی از نامه اینگونه بیان شده است: «ای طاهره! ندا کن به حقیقت توحید، و از بندگان نترس! بر تو باد که چون شمشیر الهی بر باطل بتازی، و زلال یقین را بر جان‌های تشنه فرو ریزی...» متن کاملتر این نامه چنین است:

«ای روح القدس نساء، ای تجلی جمال ازلی در خیمه‌ی نسوان! این لوح را از آفاق نداء حق به سوی تو فرستادم، که زینت حروف حی، مقام مقدّسه، و مظهر علم الهی در عرصه‌ی امکان گشته‌ای. مژده باد تو را، ای فاطمه طاهره، که چهره‌ی تو در آسمان بیان همچون بدر کامل در شب ظلمت دین درخشید. تو آنی که حجاب‌های کهنه را درید و نقاب‌های چهل را فرو انداختی؛ تویی که بی‌هیچ خوفی نداء توحید سر دادی در میان اهل کفر و نفاق.

سوگند به ذات مشیّت اولی، که اگر حروف سبعه و نفوس مقدّسه، همه در مقام استقامت آیند، باز نتوانند به مقام تو برسند، زیرا که نور یقین از قلبت جوشید و لسانت آتش بر خرمن کهنه‌پرستی افکند.

ای محبوبه الهی، در آتش بلا صابر باش، که جهاد تو اعظم از سیف مجاهدان است، و صبحه‌ی تو، اقوی از شمشیر است بر گردن طاغوت.

تو را بشارت باد به رضوان عظیم، و مقامی که در لوح محفوظ مسطور است از ازل، و تا ابد محفوظ در ظلّ اسم اعظم...»⁽⁵⁷⁾

این لوح:

- مشروعیت نقش طاهره را تثبیت می‌کند، به‌ویژه در جامعهای که زنان حتی اجازه سخن گفتن با نوای خود در برابر بیگانه نداشتند.
- این لوح، نخستین سند رسمی از حضور زن در مرکز یک جنبش دینی نوین در جهان اسلام بود.

57. سید علی‌محمد باب، کتاب بیان فارسی و بیان عربی. اگرچه متن کامل لوح منبع در این دو کتاب نیست، ولی بسیاری از مفاهیم این لوح (مانند مقام طاهره و حروف حی) در آثار رسمی باب آمده‌اند.

در عراق زیر اشغال حکومت عثمانی، حضور و فعالیت‌های سنت شکن و نوین زرین تاج، خشم روحانیون را برآشفته. روحانیون شیعه در کربلا، از کارگزاران دست نشانده‌ی پادشاه عثمانی، خواهان اخراج زرین تاج شدند. اوباشان، به خانه‌ی وی هجوم بردند. در این زمان، زرین تاج اخبار بالا گرفتن خیزش‌های توده‌ای علیه حاکمیت قاجار و نیز گرایش بسیاری به بینش و باورهای خود در ایران را شنید.

از «باب عالی» (دربار عثمانی) استانبول نیز دستور داده شد که زرین تاج را پیش از آنکه خیزش و غوغایی در عراق زیر حاکمیت عثمانی به پاخیزد، از سرزمین عراق بیرون رانند. یاور (سرهنگ) محمد آقا از سوی «نجیب پاشا» حاکم عراق، دستور داد تا زرین تاج را به همراه جمعی از یاران تا شهر خانقین در محاصره نیروهای نظامی گرفته و تا مرز ایران همراهی کنند.

زرین تاج به همراه نزدیک به ۴۰ تن از یاران خویش از جمله چندین رهبر دینی که با وی همراه شده بودند به شهر «کردند» در کردستان که آن روزها روستایی بیش نبود، وارد و پس از سه روز، راهی کرمانشاه شدند. در آنجا صدها تن به دیدارش شتافتند. در پی شور و شوق دیدار و همایش، والی شهر درخواست دور ساختن زرین تاج و همراهان از شهر را صادر کرد.

بزرگترین مجتهد شهر، در آغاز، درخواست مناظره کرد و هنگامیکه از سوی زرین تاج پذیرفته شد، هراسیده و وانمود به بیماری کرد و در باغی مخفی شد.

ورود به قزوین

پس از چند روز با یک شیخون نظامی و بازداشت سی نفر از همراهان زرین تاج و خود وی را پس از ۴۳ روز اقامت در کرمانشاه و تهدید به تیرباران، روانه قزوین کردند. در میانه راه، از شهر «صحنه» گذر کردند و به سوی همدان و از آنجا به قزوین وارد شدند.

زرین تاج، در تمامی این سفر، مخالفین و همراهان بسیاری یافت و با رهبران ۷دینی هر محلی به مناظره نشست. در نزدیکی‌های قزوین، پدرش، ملا محمد صالح برغانی به پیشواز وی شتافت. پدر از همان جا به پند و اندرز او پرداخت که «دست از باب و شیخیه بردار و به خانه شوهر و به بچه‌داری بازگرد!» ملایمت پدر زرین تاج در آسان‌گیری و تلاش برای محافظت از او در برابر آیت‌الله ملائقی، برادر خود و نیز برادرزاده مستبد و ملا، همسر زرین تاج، در این نثره، نقش مهمی در ادامه مبارزات زرین تاج داشت.

شاید که بیش از همه، منش و شخصیت زرین تاج، پدر (ملاحمد صالح) را زیر تاثیر گرفته بود. از سوی دیگر، شرایط خود خانواده، به ویژه نقش مادر وی، آمنه خانم قزوینی نیز به گونه‌ای در رشد و پشتیبانی از شکفتن استعدادهای نهفته‌ی زرین تاج، کارساز بودند.

آزادی زن، آزادی جامعه

بسیاری، زیبایی زرین تاج را با معجزه برابر می‌دانستند و راز درخشش خیرمکنده‌اش را در جاذبه‌ای می‌جستند که فراتر از ظاهر، در ژرفای وجودش ریشه داشت. اما آنچه زرین تاج را به چهره‌ای ماندگار در تاریخ نمایان ساخت، نه تنها زیبایی‌اش، بلکه خردورزی، آگاهی، منش شورش و شجاعت او در ایستادگی در برابر اپیدولوژی حاکم و کهرنگ ساختن اقتدار پدرسالارانه‌ی بزرگترین آیت‌الله‌های زمان بود.

او زنی بود که جذابیتش نه در نقش یک زن با زیبایی‌های چهره، بلکه در کنش‌گری‌اش معنا می‌یافت. این ویژگی‌ها، بی‌آنکه از احساسات زلال و عاطفه‌ی زنانه‌اش چیزی بکاهد، بر شکوه و ژرفای شخصیتش می‌افزود و او را در شمار برجسته‌گان تاریخ جای می‌داد.

بُرهان‌های درخشان، آرمان‌خواهی، شجاعت، اعتماد به نفس، زیباشناسی، نیروی خیرمکنده‌ی سخنوری، سروده‌های آتشین، شور و بینش بالنده، همه‌گی از جمله عناصری بودند که این زن انقلابی را در میدان اندیشه و پیکار، استوار می‌داشتند و به او نیروی ایستادگی و امید می‌بخشیدند. برای زرین تاج، دانایی نه تنها جسارت و فضیلت، یعنی شناخت و شجاعت، بلکه توانایی نیز بود—توانایی برای دگرگون‌ساختن.

شاید در سفرهایی پیش‌تر که به تهران همراه پدر برای کنکاش و دیدار داشت، و دیدن زنانی اروپایی و پوشش آنان، ذهن پرسشگر زرین تاج را به این پرسش برانگیخته بود که به کدامین منطق باید زیبایی و هویت خویش را زیر تاریکی و سیاهی پنهان کرد؟! آیا نقطه‌ی شرم‌آوری در خلقت زنان است که باید پنهانش کرد؟! زرین تاج به نوآوری می‌اندیشید. مناسبات نو، زندگی نو، اندیشه‌ی نو، انسان نو، فردایی نو و زندگی نو.

درخواست‌ها و خواهش‌های پدر و تهدیدهای دیگران تأثیر گذار نبود. در قزوین بیش از همه عمو و همسر سابقش، دشمنی ورزیدند و وی را برای تن سپاری و در خانه ماندن زیر فشار قرار دادند.

با رد درخواست آنها از سوی زرین تاج، مرتجعین شهر به رهبری ملائقی، عمو و افس‌گرا به کشتار همراهان زرین تاج پرداختند. در این شرایط، یاران متحد زرین تاج راهی جز از میان برداشتن ملائقی در پیش روی نیافتند. زرین تاج در این روزها، از سوی عمو و پدرش زیر نظر بود. او برای سازماندهی نیرو، به یارانش از جمله پدر و مادر و خویشان پشتیبان خود پیام فرستاد که به قم، تهران و مشهد بروند.

شورش در قزوین

گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی (شیل) در چهار رساله تاریخی، نشان می‌دهد که چگونه زمین زیر پای اسلام و حاکمیت استبدادی و پوسیده فنودالیسم به لرزه درآمده بود.

«اشوبی بود که در قزوین به معرض ظهور آمد» و «حاجی ملا تقی فرستاد، مرحوم ملا عبدالحسین را برده، استطاق کرده چوب زده، رهانموده و در این زمان‌ها متصلا فیما بین جناب قره‌العین و پدر، برادرها، عموها و پسر عموها گفتگو و محاوره و مذاکره در امرا الله بوده و در مباحثات علمیه و استدالات امریه، همیشه آنها مغلوب، و جناب قره‌العین غالب بودند.»⁽⁵⁸⁾

58. چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۵۱-۲ با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ - سوئیس سپتامبر ۱۹۹۱.

باب و پشتیبانی از دیدگاه زرین تاج

در این روزها، قره‌العین پنهانی برای دیدار و مبادله گزارش‌ها و اخبار از زندان ماکو و شرایط جنبش، به خانه میرزا اسدالله رفته و به رهنمودهای لازم می‌پرداخت.

در همین شرایط، زمزمه‌ی منسوخ‌شماری احکام اسلام و واجبات دینی میان یاران قره‌العین بالا می‌گیرد. برخی پیروی کرده و برخی به پرسش برخاستند و در ابهام مانده بودند. پیش‌تر اشاره شد که قره‌العین مدتها پیش در عراق با پوشیدن لباس رنگی و برپایی جشنواره‌ی زاد روز باب، در روزهای سوگواری شیعیان در دهم ماه محرم، به چنین تبلیغی پرداخته بود. او در این نسخ و پایان‌یابی اسلامی کوچکترین تردیدی نداشت. با این همه، برای ابهام زدایی و رفع هرگونه تردیدی، ملا یوسفعلی اردبیلی را به ماکو و زندان چهریق، نزد باب روانه ساخت. در این سفر بود که بین راه، در زنجان با ملامحمدعلی مجتهد زنجان‌ی (حجت) همسفر می‌گردد. «حجت» که رهبری جنبش و آزاد سازی زنجان را به دست گرفته بود، از دیدگاه زرین‌تاج پشتیبانی می‌کند. پیک ماکو، دیدگاه‌ها را به باب می‌رساند.

«ایشان تا زنجان رفته با جناب ملا محمدعلی مجتهد زنجان‌ی معروف به حجت ملاقات نموده، ملتفت می‌شوند که حق با جناب قره‌العین است، لذا جناب ملا یوسفعلی از زنجان مراجعت کردند. ولیکن عرایض طرفین بتوسط دیگری از احباء به حضور مبارک حضرت اعلی‌ ذکره رسیده؛ در این وقت لقب طاهره به جناب قره‌العین عنایت فرمودند و مراد اینکه ۷ دامن عصمت و طهارت ایشان از لوٹ بعضی نسبت‌ها که مقترین داده و می‌دهند، پاک و مطهر است و از آن زمان ملقب به طاهره شدند.»⁽⁵⁹⁾

باب در زندان چهریق، با دیدگاه و استدلال‌های زرین‌تاج روبرو شد و بی‌درنگ به پشتیبانی وی پرداخت. «حجت» رهبر جنبش در زنجان، در این سفر، دیدگاه انقلابی قره‌العین را پذیرفته بود. در همین سفر بود که سید شیرازی (باب)

59. چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۳-۵۲ با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ -سوتنیس سپتامبر ۱۹۹۱.

قرآلعین را «طاهره» نامید تا زرین تاج را از هرگونه آلودمسازی به وسیله مسلمانان و دیگران، پاک اعلام کند.

قرآلعین در این مرحله، یک تفسیرگر یا مبلغ نیست، بلکه نظریه‌پرداز و چهره‌ی تأثیرگذار در جهت‌گیری جنبش بابی به شمار می‌آید. او در این تلاش موفق می‌شود با برهان و منطق، یکی از مهمترین چهره‌های رادیکال و رهبری جنبش، یعنی حجت زنجانی را به دیدگاه خویش همراه سازد.

این واقعیت نشان می‌دهد که قرآلعین در آن زمان به آشکارا درگیر چالش‌ها و گفت‌وگوهای فکری- عقیدتی داخلی جنبش بابی بوده است. دیدگاه او به گونه‌ای غریب و «نوآورانه» و «رادیکال» و ناشناخته به دید پیروان می‌آمده که به تأیید باب نیاز داشت.

خروج از قزوین

زرین تاج، نگران کشتار دستجمعی یاران و خویشانی بود که به همراهی وی برخاسته بودند و در برابر پیامش برای خروج از قزوین تمایلی نشان نمی‌دادند. استدلال یاران وی این بود که او را تنها نمی‌گذارند و به این شعر مولانای رومی از دیوان شمس تبریزی که از زبان منصور حلاج است، استناد می‌کردند و می‌گفتند:

«اقتلونی یا ثقاتی

ان فی قتلی حیاتی

و مماتی فی حیاتی

و حیاتی فی

ممات»

و جان باختن در راه هدف را همان زندگانی منصور حلاج (حدود ۸۵۸ – ۲۶ مارس ۹۲۲)، نظریه پرداز و بنیانگذار مقاومت در برابر خلیفه بغداد بود. او بیشتر به سبب این گفتار شناخته شده است که: «من حق هستم» (انا الحق) که بسیاری آن را «انسان خدایی» می‌دانستند، که دیگران آن را نمونه‌ای از «وحدت وجودی» برداشت می‌کردند. این نگرش از دیدگاه خویش چنین پشتیبانی می‌کرد که خدا اجازه می‌داد تا از وجود وی سخن بگوید. حلاج، پیش از درگیر شدن در جنگ قدرت دربار عباسی و پس از مدت‌ها زندانی شدن به اتهامات مذهبی و سیاسی سربزه دار شد.

وحدت وجودی

«وحدت وجود» نظریه‌ای عرفانی و فلسفی است که بر پایه آن، تنها وجود حقیقی، خدا است و همه‌ی پدیده‌های جهان، نمادها و تجلی اویند، نه هستی‌هایی مستقل. این دیدگاه با عرفان ابن عربی شکل گرفت و بعدها توسط فیلسوفانی چون صدرالدین قونوی، عین‌القضات همدانی، و ملاصدرا، حلاج، فضل‌الله نعیمی و عمادالدین نسیمی (رهبران جنبش حروفیه) و... گسترش یافت. بر اساس این

نگرش، خدا در مراتب گوناگون هستی متجلی می‌شود و آنچه ما به‌ظاهر متکثر پنداشته می‌شود، در ژرفای هستی، یگانگی محض است.

عرفایی چون حلاج، بابزید بسطامی و مولوی، بیانی شاعرانه ارائه دادند؛ چنان‌که حلاج در سخن مشهور «أنا الحق» و مولوی در تمثیل‌های بی‌رنگی و رنگ، از محو شدن فرد در «ذات خدا» سخن می‌گویند. این نظریه با دستگاه‌های کلامی رایج که بر تثبیت (دوالیسم) «خالق و مخلوق» اسلام یسندی و اماما، ناسازگار می‌نمود و از همین‌رو هم مورد ستایش اهل عرفان قرار گرفت و هم با مخالفت‌های جدی فقیهان روبرو شد.

وحدت وجود، درکی رادیکال از یگانگی هستی ارائه می‌دهد؛ درکی که در اندیشه و عمل عارفان انقلابی نیز بازتاب یافت و گاه در آثار زنانی چون طاهره قرة‌العین به شکلی شورشی و رهایی‌بخش متجلی شد.

«پرو رنگارم را با چشم دل دیدم
پرسیدم: تو کیستی؟

او پاسخ داد: تو.»

سخنانی که حلاج در آخرین شب در سلولش گفته، در اخبار الحلاج جمع‌آوری شده است.

در کرانه‌های رود دجله در بغداد هزاران تماشاگر قتل او بودند. نخستین سنگ‌ها از جانب توده‌های تماشاگر و نادان و کلوخی از شبلی که از همه دردناک‌تر آمد و کشیده‌ای از جلد به صورتش، سپس، کوبش تازیانه‌های چرمین بر سر و صورت تا بیهوش و سپس سر به دار شد.

شاهدان گزارش دادند که آخرین سخنان منصور حلاج در زیر شکنجه این بود که "آنچه برای سرخوشان اهمیت دارد، این است که منحصر به فرد بودن باید او را به وحدت برساند."

سپس پیکر حلاج را در روغن فروبردند و به آتش افکندند تا سوخت و خاکستر شد، سپس خاکستر او را در دجله پاشیدند. به‌زودی بنای یادبودی در محل کشتن حلاج ساخته شد که "برای یک هزار سال زائران را به سوی خود می‌کشاند" تا اینکه آن نیز در دهه‌ی ۱۹۲۰ در پی سیل از میان رفت.

اندیشه، مبارزه، مقاومت و رنجهای زندان و شکنجه‌های روانی و سرانجام زربین تاج، این زن پیش‌تاز و دلاور به‌گونه‌ای شگفت آور همانند منصور حلاج است.

ز رین تسلیم ناپذیر، در برابر دشمن سرخم نکرد و از پیمان خود با خلق روی
برنگردانید.

قتل ملا محمدتقی برغانی

در همین روزها بود که ملامحمدتقی برغانی، عموی زرین تاج، این دشمن دیرینه‌ی شیخیه و باب و زرین تاج به دست طاهر خیابز شیرازی از پشتیبانان زرین تاج، به ضرب سرنیزه از پای درآمد. فرماندهی این قتل را زرین تاج دانستند؛ او را بازداشت و به فتوای روحانیون شیعه در خانه‌ی حاکم قزوین زندانی گردید.

با قتل ملامحمد تقی مجتهد، ترور و قتل و عام بر شهر سایه افکند. با دستگیری زرین تاج، شیخ صالح کریمی (عرب) و ملا ابراهیم محلاتی و ملا صالح شیرازی و چند تن دیگر که از بغداد تا ایران از همراهان زرین تاج بودند، نیز دستگیر شدند.

میرزا طاهر شیرازی که تا آن زمان هنوز دستگیر نشده بود، رنجها و شکنجه‌ها و کشتار یاران جنبش را تاب نیاورده، خود را به شکنجگاه معرفی کرد.⁽⁶⁰⁾ در بازجویی از او پرسیده شد چرا او با پای خود به دارالحکومه آمده! پاسخ داد، گرفتاری بی‌گناهان را دیده و نگرانی ستم‌دیدگان را شنیده، بنابراین با پای خود به قتلگاه آمده. پرسیدند که «شخص عالم مجتهد را چرا کشتی؟» پاسخ گفت: او عالم نبود، یک خوشه کوچک غوره از باغ ابوحنیفه دزدید بود» [به این استعاره که دانسته‌های او نارس و دزدی بودند].

میرزا طاهر شیرازی، ادامه داد که به تنهایی امام جمعه، محمد تقی برغانی را مجازات کرده، زیرا که وی مرتجع بود و به رهبران شیخیه و باورهایشان توهین می‌کرد.

ملا محمد، همسر سابق زرین تاج، فرزند محمد تقی مقتول، که او از جمله رهبران مذهبی شهر بود و نیز بازجو و در نقش حاکم شرع، به او گفت که دروغ می‌گوید. پاسخ شنید که سرنیزه‌ای که با آن به دهانش زده‌ام در زیر پل، نزدیک مسجد است. فراش‌ها (خدمتگزاران) رفتند و سرنیزه را آوردند و ملا محمد، گفت این

60 . چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۴۰، با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ -سویس سپتامبر ۱۹۹۱.

مرد، قابل نیست که قاتل پدر من باشد. ملا طاهر به طعنه گفت: لباس فاخر و خرقه‌ی خز بیاورید بپوشم تا قاتل پدرت متشخص باشد.» او را به زنجیر کرده و به زندان افکندند.

برپایی چوبه‌های دار

اسدالله قزوینی، شیخ صالح عرب، میرزا صالح شیرازی، ملا ابراهیم محلاتی و ملاطاهر شیرازی را پس از دستگیری از قزوین با غل و زنجیر بر گردن و پاها به تهران فرستادند. ملا محمد بُرغانی، به همراه گروهی از همراهان به دربار محمد شاه رفتند تا در تهران کشتار دستگیر شدگان را هر چه زودتر شتاب دهند. به دستور محمدشاه قاجار، صالح عرب را در میدان شهر به قتل رساندند. اسدالله قزوینی زیر شکنجه در زندان تهران کشته شد.

ملا طاهر خباز شیرازی در تهران، با حضور نماینده دربار و مجتهدین شهر، بار دیگر بازجویی شد. از او پرسیدند که «شخص فاضل مجتهد را چرا کشتی؟ تو اگر متشرعی که این شخص، مروج شریعت بود، و اگر اهل طریقتی، اهل طریقت راضی به اذیت احدی نمی‌شوند!» او قاطعانه در پاسخ گفت که «غیر از شریعت و طریقت، یک حقیقتی هم هست، من از روی حقیقت او را کشتم.»⁽⁶¹⁾

محمد شاه، «ملا ابراهیم محلاتی و ملاطاهر شیرازی را به ملا محمد برغانی دادند تا به قزوین آورده و در آنجا هر دو را در روبروی خانه‌اش به درخت بستند و رجاله و طلاب، با بیل و چوب و تیغه و غیره به بدترین عذاب شهید نمودند و اجسادشان را آتش زدند و در بیرون دروازه در گودالی انداختند.»⁽⁶²⁾

ملا محمد، تلاش کرد زرین تاج (مادر فرزندان خود) را که در بازداشتگاه خانگی زیر نظر بود، با زهر به قتل برساند؛ اما زرین تاج در دسترس او نبود. دختر بزرگ اسدالله قزوینی که از یاران زرین تاج و پدرش به تهران فرستاده شده بود و به قتل رسید، تنها کسی بود که با روینده، در پوشش گدایی و رختشو، به هرگونه به خانه راه می‌یافت.

«اما جناب طاهره چنانچه اشاره شد در خانه‌ی پدر تحت نظر بودند و هم ملا محمد پسرعمو و شوهرش این بود که به‌ایشان سم بخوراند، ولی دسترسی

61. چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۲۳، با گفتاوردی از شیخ کاظم (سمندر)، صص ۵۶-۶، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ - سونیس سپتامبر ۱۹۹۱.
62. همان بالا، ص ۵۷.

نداشت و هیچکس از دوستان جز دختر بزرگ حاجی اسدالله که از فدویان حقیقی بود به آنجا راه نداشت. و مشارالیها هم به تدابیر عجیبه و هیات مختلفه گاهی به عنوان رخت آب کشیدن و زمانی بصورت تکدی نمودن، خود را می‌رسانید و خبر می‌گرفت و خوراک می‌رسانید. چه که جناب طاهره از بیشتر خورده‌های منزل ایشان احتیاط و ملاحظه داشتند و بمسختی زندگی می‌نمودند.⁽⁶³⁾

زرین تاج در آستانه‌ی دار، شبانه بهاری «هادی» که پیشتر به تهران فراری شده، و مخفیانه به قزوین بازگشته بود، به کمک همسر همان دختر بزرگ اسدالله قزوینی، از محاصره بیرون آمده و در قزوین، درخانه حسن نجار مخفی می‌شود. کمی بعد با اسبهایی که در بیرون شهر آماده شده بودند، از راه «گلّه دره» و «اشتهارد» رهسپار تهران می‌شود.

زرین تاج در تهران مخفیانه در سازماندهی همایش تاریخی «بذشت»، در هفت کیلومتری شرق شاهرود، نقش مهمی دارد. او سپس در تاریخ ۷ تیرماه ۱۲۲۷ خورشیدی (اواخر ژوئن تا اوایل ژوئیه ۱۸۴۸) در همایش بزرگ «بذشت» شرکت می‌کند.

سپس در دشت گرد آمدند با گسست از شریعت

همزمان با محاکمه سید علی‌محمد باب در تبریز، بنا به پیشنهاد و شور چند نفر از رهبران جنبش، از جمله ملامحمدعلی بارفروشی (قدوس)، ملا حسین بشرویهای میرزا حسینعلی نوری (بنیانگزار آئین بهایی)، میرزا یحیی نوری و طاهره قره‌العین، به صورت مخفی با فراخواندن پیشروان و رهبران جنبش، در تیرماه ۱۲۲۷ نشست سراسری جنبش را در بذشت در شرق شاهرود، سامان دادند. شمار شرکت کنندگان را نزدیک به صد تن گزارش داده‌اند. «هدف از این همایش عمومی، گفتگو در باره دو مسئله بود؛ نخست رهایی باب از زندان ماکو و دیگری، شرح و تفسیر آراء و عقاید باب برای توده‌های بابی. زیرا

63. چهار رساله تاریخ در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۸-۵۷، با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ -سئوئیس سپتامبر ۱۹۹۱.

اندیشه‌های پیشرو باب در پشت آثار عربی و فارسی او مخفی بود و عموم مردم بابتی قادر به درک آن نبودند.⁶⁴ اما این نشست شورایی اهدافی استراتژیک داشت:

در تابستان سال ۱۲۶۴ قمری (۱۸۴۸ میلادی)، روستای بدشت در شرق شاهرود، صحنه‌ی یکی از سرنوشت‌سازترین رویدادهای جنبش نهی‌دستان و پیشموران، زیر نام جنبش بابی شد. در این گردهمایی، که با حضور افزون بر ۸۰ تن از رهبران جنبش و پیروان برجسته سید علی‌محمد باب برگزار شد، سه شخصیت محوری یعنی زرین‌تاج برغانی (قره‌العین)، ملا حسین بشروی‌ای و محمدعلی بارفروشی (قدوس) رهبری گفتگوها و تصمیم‌گیری‌ها را بر عهده داشتند.

گردهمایی بدشت به منزله‌ی نخستین گسست علنی از دین اسلام شناخته می‌شود. نقطه‌ی اوج این دگرگونی، زمانی بود که قره‌العین، با برداشتن حجاب در میان جمع و ایراد خطابه‌ای کوبنده، از پایان دوران شریعت محمدی و آغاز دورانی نوین خبر داد. این اقدام، که از سوی بسیاری شوک‌آور و بی‌سابقه دریافت شد، جنبش بابی را وارد مرحله‌ای انقلابی کرد و به روشنی مرز آن را با اسلام سنتی مشخص ساخت.

در این گردهمایی، افراد برجسته‌ای چون ملا عبدالخالق یزدی، ملا علی ترشیزی، ملا احمدعلی بارفروشی، سید جواد کربلایی، میرزا محمدعلی قزوینی، ملا رجبعلی قهپایی، حاجی ملا محمدعلی زنجانی (حجت) و جمعی از مبلغین و رهبران برجسته دیگر حضور داشتند. برخی منابع تاریخی حاکی از آن‌اند که همه‌ی شرکت‌کنندگان مرد بودند، به جز قره‌العین، که نه تنها بسمان یک زن در این جمع حاضر شد، بلکه نقش محوری در جهت‌گیری فکری آن ایفا کرد. برخی منابع بهایی (نه منابع دست‌اول از دوره قاجار) اشاره کرده‌اند که ممکن است خواهر عبدالبهاء نیز در بدشت حاضر بوده است. در برخی نوشته‌ها، از جمله آثار و روایات شفاهی درون‌جامعه‌ای بهایی، نام فاطمه خانم، خواهر عبدالبهاء، یا نواب خانم همسر بهاء‌الله، به‌عنوان همراهان در بدشت یاد کرده‌اند که مستندات آن نیازمند بررسی بیشتر است.

64- محمد رضا فشاهی، الهیات سیاسی و آرمان مهدیگری، نشر سازمان انتشارات جاویدان ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶)، تهران صص ۱۳۰-۱۲۹.

منابع معتبر، تنها از زرین‌تاج (قرء‌العین) نام می‌برند و تأکید دارند که وی نقش تعیین‌کننده‌ای در «شکستن پرده‌ی تقیه»، اعلام پایان شریعت اسلام، و انشعاب در بین بابیان داشت.

بدشت: گشتاوردی در جنبش زحمتکشان و انقلاب زنان

به‌ویژه صحنه‌ای که قره‌العین، بی‌حجاب اجباری در جمع مردان ظاهر می‌شود، از دید احمد کسروی در کتاب بهائی‌گری یکی از وقایع کلیدی و نقطه‌ی اوج رخداد بدشت است. کسروی این رویداد را نشانه‌ای از «گمراهی» می‌داند، چرا که از منظر او، شکستن سنت‌های دینی و خروج از شریعت اسلام، سقوط به ورطه‌ی بی‌قیدی برداشت می‌شود. اما ناگفته پیداست که همین صحنه، از منظری دیگر، بازگوکننده‌ی اوج شجاعت، آگاهی و جسارت زنی در دل جامعه‌ای به‌غایت مردسالار و تاریک‌اندیش است.

در واقع، آنچه کسروی -روشن‌اندیش دوران مشروطه- به‌عنوان «گمراهی» می‌نگرد، از دیدگاه تحلیل رهایی‌بخش، اوجی رادیکال از انقلاب زنان است؛ لحظه‌ای که زرین‌تاج در برابر ساختارهای مذهبی و اجتماعی زمانه می‌ایستد و به بیان کسروی «برده‌ی تقیه» و بندهای سنت را پاره می‌کند. او با این اقدام، نعتنهایی‌بایان مرد را به تأمل واداشت، بلکه نقطه‌ی آغازی شورش انقلابی آشکار زنان علیه بردگی مذهبی و جنسی در جامعه‌ی سنتی و طبقاتی ایران بود. برای کسروی، که زن را صرفاً تابع مناسبات سنتی می‌بیند، این لحظه انقلابی درک‌پذیر نیست، اما برای ما، این لحظه، انفجار جسارت و آگاهی در دل جامعه‌ای استبدادی و پوسیده و مردسالار است.

کسروی، ناآگاه از بستر تاریخی و مناسبات قدرتی که زن را به پیرامون می‌راند، ناخودآگاه، عظمت این لحظه‌ی انقلابی را می‌پنیرد. زیرا در بیان این صحنه، به رغم داوری ارزش‌گذاری منفی، بر نقش تأثیرگذار قره‌العین و زلزله‌ای که در اندیشه‌ی دینی و اجتماعی زمانه پدید آورد، اشاره دارد.

پس از این واقعه، محمدعلی بارفروشی (قنوس) بیانیهای رسمی صادر کرد که در آن اعلام شد دوران احکام شریعت اسلام پایان یافته و شریعت جدیدی به ظهور رسیده است.

گردهمایی بدشت نعتنهایی نقطه‌ی عطفی در تاریخ جنبش بایی به‌شمار می‌آید، بلکه به‌سان گام نخست در طرح علنی آیین جدید و تثبیت رهبری معنوی و انقلابی قره‌العین در تاریخ ایران معاصر شناخته می‌شود.

یکی از گفتگوهای این نشست رهایی باب از زندان بود. بنا به نقشه‌ی رهایی باب از زندان ماکو، رهبران به این نتیجه رسیدند که می‌بایست خود را به سراسر ایران روانه کنند و توسط آنان از بابیان بخواهند تا در یک تاریخ معین در شهر ماکو گرد آیند و در آنجا از شاه بخواهند تا باب را بخشوده و آزاد کند، در غیر این صورت اگر جواب شاه منفی بود، بابیان به زندان ماکو یورش برده و با توسل به زور و قهرامیز، باب را آزاد کنند. مسئله دوم، شرح و تفسیر آثار باب برای روستائیان و شهریان تهی‌دست، و افزودن جنبه‌های انقلابی به آن، از جمله جامعه‌ی اشتراکی بود. رهبران جنبش به این نتیجه رسیده بودند که بهترین وسیله برای جلب توده‌های روستایی و شهری به این جنبش، ترویج اندیشه‌های مساوات گرایانه مزدکی در میان آنان است.

طرح هر دو مسئله یعنی رهایی باب و ترویج اندیشه‌های برابری‌خواهانه، از سوی قره‌العین بود و اجرای اندیشه‌های برابری خواهی و مردود اعلام کردن آئین سنتی و کهنه (آئین اسلام)، به گفته‌ی بابیان و اعلام ظهور آئین جدید یا آئین باب را خود قره‌العین و ملا محمدعلی بارفروشی به عهده گرفتند.

قره‌العین در همایش و مجمع عمومی تاریخی بهشت، با یک سخنرانی پرشور و برنامه‌ریزی شده، بر سکوی همایش، ناگهان حجاب اجباری را به کناره نهاد و این نماد اسارت و مالکیت زن به دور افکند و آزادی زنان را با سخنرانی‌های انقلابی اعلام کرد. در آن همایش، «قره‌العین نقاب از چهره برگرفت و بی‌پرده در میان مردان درآمد... این کار برای بسیاری از بابیان سنگین افتاد و از آنان جدا شدند.» احمد کسروی نویسنده و تاریخ‌نگار مشروطه، این اقدام نمادین زن، زندگی، آزادی را بر نمی‌تابد. در آن روز، همزمان در جایگاه سخنگوی همایش و شورای نمایندگان مجمع، در پی او، محمدعلی بارفروشی نیز رسماً دین اسلام را پایان یافته اعلام کرد و از مالکیت عمومی و اشتراک اموال سخن گفت. او روستائیان و شهریان را با استناد به گفته‌ی باب، از پرداخت هرگونه بهره‌ی مالکانه و مالیات به دولت و فئودال‌ها و روحانیت معاف کرد. زرین تاج با بیانی انقلابی و پرشور مانقیست جنبش را در این همایش تاریخی ده تا پانزده روزه اعلام کرد.

پس از پایان گردهمایی، ملا محمدعلی بارفروشی به سوی بارفروش (بابل) رفت و قره‌العین و میرزا یحیی نوری و میرزا حسینعلی نوری، به تبلیغ در میان

روستائیان و شهریان ادامه دادند. آنان توانسته بودند گروه‌های بسیاری از روستائیان و شهرنشینان تهیدست را با خود همراه کنند.⁽⁶⁵⁾

در همایش بدشت با سازماندهی مخفی و با بالاترین هشدار امنیتی در روستای بدشت در هفت کیلومتری شاهرود، زرین تاج سی‌ساله بود. او به مدت ده روز با سخنرانی‌های شورانگیز و انقلابی و بیان دیدگاه‌های نوین که می‌توان گفت در آن روزگار، آن هم از سوی چنین زن جوانی در دنیا کم نظیر بود و در مشرق زمین و تمامی ممالک مسلمان نشین بی‌مانند، آنچنان شور و اشتیاق و هیجانی آفرید که می‌توان آنرا در درازای تاریخ ایران بی‌مانند دانست.

هدف اولیه آن مجمع عمومی، اعلام لغو شریعت اسلامی و گشایش آیینی نو به نام بابیگری، به سان یک جنبش نوین و هدف دوم آن، همفکری و هم اندیشی برای یافتن راهی برای آزادی باب از زندان ماکو بود.⁽⁶⁶⁾

سخنرانی‌های پرشور او طی ده روز همایش، پایه‌های حکومت قاجار، مذهب تشیع و بنیاد دین اسلام را به لرزه درآورد. قره‌العین، همچون مزدک در برابر بیداد مغان و شاهان ساسانی، که علیه نابرابری و انحصار مالکیت برخاسته بود، با جسارت تمام پایان همه‌ی ادیان را اعلام کرد. او احکام دینی را لغو خواند و مالکیت خصوصی بر زمین و دارایی‌ها را انکار کرد، و آنها را حق عمومی و اشتراکی مردم دانست.

دعوت او به زندگی آزاد، اشتراکی و شاد بر روی همین زمین - نه در وعده‌های بی‌پایه‌ی آخرت - انقلابی فکری و اجتماعی و زنانه بود که ریشه در ماتریالیسم و آزادی‌خواهی داشت.

قره‌العین در بدشت، با لغو شریعت، نفی آخرت، انکار مالکیت خصوصی و مناسبات استثمار، با اعلام اشتراک در زندگی، آغازگر زلزله‌ای در ایدئولوژی

65. محمد رضا فشاھی، الهیات سیاسی و آرمان مهدیگری، نشر سازمان انتشارات جاویدان ۲۵۳۶ شاهنشاهی (۱۳۵۶)، تهران صص ۱۲۰-۱۲۹

66-<https://www.iranicaonline.org/articles/badast-small-village-of-about-1000-inhabitants-7-km-east-of-sahrud-khorasan-site-of-a-babi-conference-in-late-rajab-ea>

اسلامی حاکم بود که حتی بابیان محافظه‌کار را نیز دچار تردید و گناه ترس می‌کرد. بدشت، نه یک گردهمایی آیینی، بلکه آغاز یک جنبش ضدسنت، ضداسلام، ضدسلطنت و ضدالمکیت بود؛ و قره‌العین، نه پسان یک زن بابی، بلکه نخستین زن انقلابی در تاریخ معاصر ایران، که ایده‌ی آزادی و برابری را نه در کتاب و شعر و رمان، که بر صحنه‌ی واقعیت فریاد می‌زند.

«ای احباب (ای یاران)! این روزگار از ایام فترت (فاصله بین دو دوره) شمرده می‌شود و امروز تکالیف شرعیه به یکباره ساقط است. از این روی، این عادات سابقه از قبیل صوم (روزه) و صلوٰه (نماز) و دعا را باید کنار گذاشت. آنگاه که حضرت «باب» اقالیم سبعة (هفت قاره) را فراگیرد و این ادیان منسوخ پوسیده را از میان بردارد، شریعتی تازه آورد و تشکیل امت (پیرو) دهد، آن وقت هر تکلیفی که بی‌آورد بر تمامی خلق روی زمین واجب است. اینک اگر ما و شما در اموال و انفس شریک یکدیگر شویم و در عرض و ناموس سهم یکدیگر، عقاب (عقوبت) و نکالی (جزا) نخواهد بود...»⁽⁶⁷⁾

چهار رساله‌ی تاریخی، بر این رخداد در بدشت، چنین گواهی می‌دهد: «پس، در وقتی که اصحاب در پای موعظه و تعلیمات او حاضر و مجتمع بودند، گفت همه بدانید که شریعت سابقه [اسلام] منسوخ شده و بشریت جدید کل باید عامل شویم. به یک دفعه در بین اصحاب، اختلاف پدید آمد و بعضی فورن تصویق نمودند و برخی دیگر گفتند ما این از شریعت رسول‌الله دست نخواهیم برداشت.

«قدوس با سخنان دوپهلو به اعتراض مردم پاسخ گفت و اعلام داشت که قره‌العین مرتد است. سپس برای مناظره و گفت‌وگو میان قدوس و قره‌العین، زمینه لازم ... به خدمت حضرت قدوس شکایت بردند، ایشان مردم را تسکین می‌دادند که «گمان نداریم حضرت طاهره چنین اعتقادی داشته باشند و اگر هم گفته باشد، البته ایشان کسی نیستند که سخنی بی‌دلیل و مآخذ بگویند باید در صدد کشف واقع باشیم.»

بالجمله در بین اصحاب، مذاکرات بسیار شدید شد. تا آنکه عاقبت قرار شد که مجلسی تشکیل شود با حضور رؤسا. حضرت قدوس با حضرت قره‌العین، در آن مسئله صحبت داشته، هرگاه قره‌العین از عهده دلیل برآمد فیها و الا توبه نماید

67. Richard Foltz, Spirituality in the land of the noble.
Andlight I ädels land (معنویت در سرزمین نجبا)

از گفته‌ی خود. پس با حضور جمع، مباحثه بسیار نمودند و همه گوش می‌دادند؛ تا آخر الامر قرّة‌العین بدلائل ساطعه و براهین قاطعه ثابت نمودند که این شرح نسخ شرایع قبل است و این شرعی است جدید و امری است بدیع. پس کل تصدیق نمودند و اعتراف کردند بر حسن رای و اصابت خواطر احاطه علمیه ایشان و جمیع به‌کمال شوق و محبت و مهر و دوستی با یکدیگر پیوسته ...»⁽⁶⁸⁾

• **قدوس (محمدعلی بارفروشی)** شرط می‌گذارد که اگر طاهره بتواند ادعای خود را با دلایل اثبات کند، پذیرفته خواهد شد، وگرنه باید توبه کند.

• طاهره با برهان‌های روشن و دلایل قاطع، مشروعیت دین جدید و نسخ دین‌های پیشین را ثابت می‌کند.

• در پایان، همه حاضران، از جمله قدوس، به رای، علم، و احاطه‌ی علمی طاهره اذعان می‌کنند و با شور و مهری تازه، همبستگی می‌یابند.⁶⁹

رهبری و حضور بدون حجاب اسلامی و سخنان پرشور و تابناک زرین تاج، در اجتماع بدشت بدون نقاب روبنده حاضران را لرزه درآورد. او همچنین «نسخ احکام و سنن قدیم را اعلام نمود». این رخداد، یک زمین‌لرزه بود و گسلی هولناک در برابر دولتیان و روحانیت انگل در آن زمان می‌گشود. حضور زرین تاج بدون روبنده در جمع مردان، موجب اختلاف میان بابیان نیز شد. ادوارد براون، گزارش می‌کند که گروهی از بابیان به آنچه با چشمان خوی‌می‌دیدند باور نداشتند و گمان می‌کردند که حجاب قرّة‌العین فقط کمی «لغزیده» است. گروهی از بابیان به تردید افتاده و به رهبری محمدعلی بارفروشی (قدوس) با وی مخالفت کردند. سرانجام زرین تاج موفق شد در یک دیالوگ برای بیان اشتراک و تفاوت‌ها در برابر شرکت‌کنندگان و برای داوری، محمدعلی بارفروشی را به دیدگاه خود

68 . چهار رساله تاریخ در باره طاهر قرّة‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، ص ۶۶-۷، با گفتاوردی از محمد مصطفی بغدادی، ص ۲۳، انجمن ادب و هنر آکادمی لندگ -سوثیس سپتامبر ۱۹۹۱.

⁶⁹ https://en.wikipedia.org/wiki/Conference_of_Badasht?utm_source=chatgpt.com

همراه سازد، منطق جنبش نوین را بپذیرد که احکام شریعت اسلام ملغی شده و مناسبات نوین و اشتراکی را بپذیرد.

هرچند گزارش‌ها در باره این همایش یکسان نیستند، اما همگی در این نقطه مشترک هستند که بین زرین تاج و ملا حسین بارفروشی اختلاف نظر جدی مشاهده شد. ملا حسین در رابطه با گسست از گذشته اسلامی موضعی محافظه کارانه داشت و زرین تاج موضعی رادیکال گرفت.

ادوارد بروان از آن روزهای پرشور و تاریخی دشت بدشت می‌نویسد: «به ندرت در کشور محمدی پیش می‌آید که زن به مقام و شهرت برسد. با این حال، اگر زنی نه تنها شایسته‌ی شهرت، بلکه جاودانگی بود، آن زن زرین تاج دختر حاجی ملا محمد صالح قزوینی بود که بیشتر به نام قره‌العین («طراوت چشمان») که بابیان به او بخشیده‌اند، شهره بود.» (70)

این زن انقلابی دارای زیبااندیشی و زیبایی‌شناسی و زیبایی‌های خیره کننده و استعداد‌های فکری کمیابی بود. او با فلسفه و تاریخ جنبش‌های مردمی و پیشرو مزدک و بابک و رهایی‌بخش گذشته، آشنا بود. او زبان‌های فارسی و عربی را به‌خوبی چیره بود و ادبیات و شعر کلاسیک فارسی را به‌استادی می‌دانست. شعرهای ناب و پر شوری می‌سرود و با نثر فاخری می‌نوشت و به‌گونه‌ای شگفت انگیز، سخن سرا بود و رتوریک و جذاب سخن می‌گفت و با استدلال‌های قوی هر مدعی دینی و مخالفی را به بن بست می‌کشانید. قرآن، سنت‌ها و روایت‌های مسلمانان را می‌شناخت و از این روی به تناقض‌ها و کاستی‌های بنیادین آن‌ها آگاه بود. آشکار است که چنین زنی و با چنین آگاهی و دانشی را نمی‌توان در زنجیر و پندارهای کهنه و مردود و بازدارنده‌ی اسلام و سنتی اسیر کرد. جامعه‌ی دچار تنگدستی، فلاکت و استبداد چندلایه‌ی حکومت پوسیده‌ی عشیرتی قاجار و آیت‌الله‌های لمیده بر هستی و خانه و کاشانه و زندگی مردم، نشنه دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود. زرین تاج نماینده آزادی نه تنها زنان در بند استبدادهای مضاعف مردسالارانه و دین‌سالارانه و طبقاتی، عشیرتی و فئودالیسم، بلکه نماینده تمامی لایه‌های زیر ستم‌های چندگانه بود. او در میان نمایندگان و پیشتازان جنبش، در شورای بدشت پشت تربیون جنبش، منشور جنبش را اعلام می‌کند.

زرین تاج، از سنگ‌ها و گنده‌های درختان که روی هم انباشته شده بود، سکو ساخت و خطابه‌ی بی‌پروایی و شورشی را که می‌باید به جامعه ارائه داد؛ افسون کننده، سخن می‌راند. تمامی حاضرین، بُهت زده و خاموش مانده بودند، تو گویی که در رویایی سورئالیستی و خواب، بانگ بیدار باش رستاخیز را می‌شنیدند. زرین تاج بود که شیرین و شفاف سخن می‌راند:

ای احباب! مناسبات و نظام کهنه و گذشته در گذشت، دید و چشم درونی خویش را برای مناسبات نوین و گشایش یافته بر زمین بگشایید، به برقراری برابری و عشق جهانی که در راه است بنگرید، سرنگونی بنیاد ستم و ستمگران و بنیادگرایی دینی و مفتخوران و استثمارگران فرارسیده است. دیگر به هیچ کس، نه شاه و نه ملاها و نه مالکین، ذره‌ای از تولیدات و دسترنج خود را نپردازید!

زرین تاج تندروار و درخشان و شورانگیز سخن می‌گفت.

به بیان ادوارد بروان: سکوت با حقِ شکسته شد. احساس قلبی و فریادهای "ای جان!" ("ای جانم!"), "ای طاهره!" ("ای پاک!") (قریانت کردم) و مانند آن. بی‌شورترین و بی‌تفاوت‌ترین‌ها برانگیخته شدند، متزلزلان، نیرو گرفتند، مردان قوی گریستند. اکنون بدون تردید و نیمه‌دلی؛ همه مصمم بودند که حتا تا پای جان استوار بایستند، و کارهای بعدی آنها، گواه فراوانی بر استحکام تزلزل‌ناپذیر هدفشان بود.

شب، دشنه‌های بلند و چوبه‌های‌دار

زرین‌تاج، نه‌فقط بسمان زنی دگراندیش و شورشگر، که همچون زنی زیر ستم چندلایه‌ی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، مردسالار و اسلامی، با تمامی وجود خویش، ظلم و ستم پیشوایان دینی - از جمله عمو و همسر سابقش - را تجربه کرد. درک زنانه و هوش نقاد وی، او را به شناخت ژرف‌تری از متن قرآن رهنمون ساخت. بی‌گمان، بارها آیه‌ی ۳۴ سوره‌ی نساء «الزَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» را خوانده بود: همان آیه‌ای که به مردان، بنا بر «فضل الهی» و «خرج کردن مال»، حق قیمومت و حتی تنبیه همسرانشان

را می‌دهد. زرین‌تاج، به چشم خویش دید و حس کرد که چگونه متون مقدس اسلامی، به نام خدا و قرآن و محمد و اسلام، زنجیر اسارت را به پای زنان بسته‌اند.

بزرگترین نظریه‌پرداز جهانی اسلام پس از محمد بن عبدالله، بی‌شک امام محمد غزالی (۱۰۵۸-۱۱۱۱ میلادی / ۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری) است؛ شخصیتی که دین اسلام را به‌گونه‌ای نظام‌مند تنویر کرد و از پس قرآن و پیامبر، تأثیری بی‌بدیل در تفسیر، تبلیغ، تثبیت و تداوم اسلام در ساحت تاریخی بر جای نهاد. اوست که در برابر خیزش عقلانیت فلسفی در جهان اسلام، به‌ویژه در ایران، در برابر فلاسفه‌ای چون ابن‌سینا و خیام، قد علم کرد. آموزه‌های وی قرن‌هاست که به عنوان سدی در برابر اندیشه‌ی رهایی‌بخش به کار رفته است. اندیشه‌ی غزالی، از سده‌ی یازدهم تا سده‌ی بیست‌ویکم، همچون ابزار مشروعت‌بخش ایدئولوژی تبعیض‌آمیز اسلامی و استیلا‌ی مرد بر زن، به کار رفته و هنوز هم در هزاره‌ی سوم میلادی، دستاویزی است برای حاکمیت‌های اسلامی که اسارت زن را جبری، ابدی، و الهی و بی‌چون و چرا جلوه دهند.

محمد غزالی، به‌عنوان یکی از شارحان بزرگ دین محمدی، آموزه‌هایی را نهادینه کرد که تا امروز در کتب فقهی و وعظنامه‌های اسلامی تکرار و تدریس می‌شوند. غزالی، فهرستی از «عقوبت‌های الهی بر زنان» را برمی‌شمرد: از حیض و ولادت تا نقصان عقل و لزوم اطاعت مطلق از شوهر. این گفتار، نه فقط تفسیر متون مقدس اسلامی، که تبلور کامل نظام زن‌ستیز اسلامی است؛ نظامی که زرین‌تاج علیه آن برخاست.

امام محمد غزالی با شناخت قرآن و روایت‌های محمدی به‌سان پیشوای بزرگ اسلام است که می‌نویسد: «خداوند زنان را به سبب نافرمانی حوّا از خوردن گندم عقوبت کرده: «حق تعالی زنان را هشت ده چیز عقوبت فرمود کردن: اول، حیض، دوم حاملگی، سوم، جدا شدن از مادر و پدر، و مرد بیگانه را به شوهر کردن، چهارم، به نفس خویش آلوده شدن، پنجم آن‌که مالک تن خویش نباشد، ششم کمی میراث، هفتم، طلاق که بدست ایشان نگردد، هشتم، آن‌که مرد را چهار زن حلال کرد، زن را یک شوی، نهم، آن‌که در خانه معتکف باید بودن، دهم، آن‌که در خانه سرپوشیده دارد، یازدهم، آن‌که گواهی دو زن برابر یک مرد نهداند، دوازدهم، آن‌که از خانه بیرون نیارد آمدن تنها، مگر با کسی محرم، سیزدهم، آن‌که مردان را نماز عید و نماز آدینه و نماز جنازه بود و از پس جنازه روند و عزا کنند و زنان این‌ها را نباشد، چهاردهم، امیری را نشانند

و نه قضا را و نه حکم را، پانزدهم، آن که فضل هزار بهره است، یک بهره از آن زنان راست و دیگر (۹۹۹ بهره) مردان راست، شانزدهم، آن که بر قیامت چندان که جمله امت را عذاب بود یک نیمه از آن زنان فاجره را بود، هفت دهم، آن که چون شویش بمیرد چهار ماه و ده روزش غُذت بپایند داشت، هشت دهم، آن که چون شویش طلاق دهد، سه ماه یا سه حیض غُذت باید داشتن. (71)

امام محمد غزالی در کتاب نصیحت الملوك، سیرت و خوی زنان را به ده حیوان همانند دانسته:

۱-خوک-۲-کبی (بوزینه) ۳-سگ ۴-مار ۵-استر ۶-کژدم ۷-موش ۸-کیوتر ۹-روپاه ۱۰-گوسفند.

بهینش این پیشوا و بزرگترین تئورسین تاریخ اسلام: «عظیمترین شهوت‌ها، شهوت زنان است و حاصل آن شائهمدانی است که بر شائهمدانی رسد و زن از آن چه نیکوترست همی‌آراید و تو از وی آن چه زشت ترست طلب همی کنی!» (72)

امام محمد غزالی، به سان بزرگترین رهبر و یگانه رهبر چیره به مفهوم قرآنی دین اسلامی، نگرش و فتوای خویشتن را از آیه‌های قرآنی می‌گیرد:

آیه ۳۴ از سوره زنان (نساء) سرنوشت زنان را بی‌هیچ ابهامی به آشکارا فرمان می‌دهد:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاصْرَبُوهُنَّ فَإِنِ اطَّعْتُمُ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا.»

«مردان باید بمن‌زان مسلط باشند چرا که خداوند بعضی از انسان‌ها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است و نیز از آن روی که مردان از اموال خویش (برای زنان) خرج (انفاق) می‌کنند...» (73)

پیروان اسلام و قرآن، خشونت و آسیب فیزیکی به زنان و بردگی زنان را از این آیه‌های قرآنی روادید می‌گیرند:

71- امام محمد غزالی، نصیحت الملوك، ص ۲۷۱.

72 - امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۴۲.

73- آیه ۳۴، سوره نساء. قرآن،

«و زنانی که از نافرمانی‌اشان نگرانید، باید اندریشان دهید و سپس در بسترها از آنان دوری کنید و سپس آنان را بر نیندازگاه اگر از شما اطاعت کردند، دیگر بهانه جویی نکنید خداوند بلند مرتبه بزرگوار است.» (74)

به حکم این آیه:

- (۱) فرمان سلطه (تفوق) مردان بر زنان صادر می‌شود.
- (۲) دلیل این سلطه‌طلبی را ذاتی و سرشت مردان بر زنان توجیه می‌شود که تقدیر و اراده‌ی الهی است و در اراده خدا نیز چون و چرایی نیست.
- (۳) سلطه‌گری و مجاز شمردن جباریت مردان به زنان، نفقه (معاش تا آستانه‌ی مرگ و زندگی) مجاز شمرده می‌شود.
- (۴) در این پیوند نابرابری با برجستگی تمام رابطه‌ی صاحب و بنده یا برده‌دار و برده درمیان است.
- (۵) مردان هرآینه که "بیم" نافرمانی (نشوز) و سرپیچی از اجبار جنسی و غیرجنسی درمیان باشد، باید زنان را با سه روشی که قرآن فرمان داده است مورد خشونت قرار دهند. اراده‌ی مالکی که وی را در برای «نکاح» (استفاده جنسی) در برابر پرداختی مشخص (مهریه، و...) به اختیارآورده و خریداری کرده: تهدید به خشونت، راندن از بستر، و کتک زدن تا مرز تن سپاری و اطاعت.

زرین تاج از زن ستیزی در اسلام و آیات قرآن به ویژه سوره بقره و نساء و روایات محمدی و امامان و پیشوایان دین اسلام به خوبی آگاه بود. با آن هوش سرشار، بی شک آیه الرجال قوامون علی النساء آیه ۳۴ سوره نساء قرآن را بیش از همه بر جانش تازیه شده بود. تازیه‌های ملای دون و ستمکاری که از او بردگی و نشوز می‌خواست، تازیه بر جان و پیکر زنان بود. شورش زرین‌تاج، شورش تمامی زنان بود.

آیه سی و چهارم نساء، آیه کلیدی ضد زن اسلامی است که به فرمان خدا تبعیض و برتری ابدی مردان بر زنان حکایترا فرمان می‌دهد. در نتیجه مردان، صاحب و مالک و سرپرست زنان شمرده می‌شوند. اسلام زن را ناموس مرد می‌داند. ناموس برگرفته از مفهوم نوموس (Nomos) یونانی، قانون و سنت دارایی بی‌چون و چرا و در اختیار و مالکیت مردان است. بنابراین، ناموس از اعتبار

اخلاقی برخوردار است. بنا به این قانون مردسالارانه، مرد، صاحب ناموس، و این روی اگر شرف او یعنی زن، لکه دار شود، شهرت اخلاقی مرد است که آسیب می‌بیند و در نتیجه خانواده و شهرت خانواده و طایفه و قوم ننگین می‌شود. تنها با خون است که این «ننگ» و ناموس زوده می‌شود. مرگ جمعی می‌تواند شامل اعضای خانواده نیز شود.

«خداوند در مورد فرزندان زن به شما دستور می‌دهد که سهم پسر دو برابر زن باشد. اگر فقط دو یا چند زن باقی بگذارید، سهم آنها دو سوم اموال است، اما اگر تنها یک زن باشد. هر سهم نصف می‌شود.» (75)

خشونت علیه زنان به معنی هرگونه عمل خشونت‌باری است که با مشروعیت دینی بر جنسیت و با پیامدهای انکار ناپذیر آسیب‌ها، تروماها یا زخم‌های جان و پیکر زنان آوار می‌شود.

آیه ۲۲۱ و دیگر آیات همانند قرآن بدون تردید نمی‌توانند از چشم و جسم و روح زرین تاج پنهان مانده باشند. این برداشت و تفسیر از آیه‌های قرآنی، از جمله آیه‌ی زیر سرچشمه می‌گیرند:

آیه ۲۲۲ سوره بقره،

«زنان شما، کشتزار شما هستند، پس به کشتزار خود هر زمان و به هرگونه که خواهید درآید.» این آیه فرمان الهی است از زبان محمد. قرآن، زن را بهمان اثره‌ی جنسی و مزرعه‌ی بهره‌برداری برای مرد فرمان می‌دهد. زن در این دین، نه فقط نقش تابع، بلکه «ابزار تولید مثل و لذت مردانه» می‌یابد. در تفاسیر فقهی محمدی و قرآنی، این آیه مبنای مشروعیت تمکین جنسی بی‌قید و شرط، و تحقیر زن به مثابه‌ی ملک مردانه است. از محمد بن عبدالله، بنیان‌گذار اسلام، روایت شده است:

«اگر سجده برای غیر خدا جایز بود، به زن می‌گفتم برای شوهرش سجده کند.» (76)

75 نساء - آیه ۱۱ سوره نساء.

76 سنن ترمذی، حدیث ۱۱۵۹.

و نیز: «زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش روزه بگیرد یا از خانه بیرون رود، مورد لعنت فرشتگان است تا شب هنگام.» (77)

انمهی شیعه نیز بر همین روال، فقه تبعیض‌آمیز را تقویت کرده‌اند. از جمله از امام صادق شیعیان نقل شده:

«زن، عیال و بازیچه‌ی مرد است و از حسن تدبیر مرد است که او را در بند نگه دارد.» (78)

این آموزه‌ها، نه‌فقط دیدگاه‌های فردی، بلکه چارچوبی نهادینه برای شکل‌دادن به فقه‌زنتیز اسلامی بوده‌اند؛ فقهی که در آن زن، ضعیفه، ناقص‌العقل، و ناقص‌الدین است و در نتیجه تنها در سایه‌ی برتری و سلطه‌ی مرد می‌تواند به حیات «مشروع» ادامه دهد.

منشور انقلابی زرین تاج بر سکوی جنبش در بدشت از شناخت ریشه‌های درد و بردگی و در سوی دیگر از آگاهی و ضرورت آزادی و واکنش یک زن آگاه از ارزش‌های انسانی زن بر می‌خیزد.

77 صحیح بخاری، حدیث ۵۱۹۵

78 وسائل الشیعه، ج ۲۰، باب «التمکین»

بیانیه‌ی زنانه در بدشت: شکستن نوموس، اعلام رهایی

زرین‌تاج، در پایان سخنرانی شورانگیز و آتشین خود در دشت بدشت، چادر سیاه اسارت را از سر برگرفت. این چادر، تنها پوششی بر تن نبود؛ نماد چادر، نماد خیمه‌ی سیاه بر هستی و هویت زن بود، نماد و ابزار تحقیر تاریخی زن بود، نمادی از سلطه‌ی دینی و مالکیت مردانه. زرین‌تاج با گشودن آن، زنجیر پنهان بر پیکر زن ایرانی را درید و نخستین اعلامیه‌ی رهایی زن را نه بر کاغذ، بلکه بر صحنه‌ی تاریخ، با تن و جان خود نوشت. این حرکت، نه فقط اعتراض به حجاب اجباری، بلکه شورشی بود علیه بنیادهای تتولوژیک، آیه‌های اسارت بار و حقوقی بردگی زن در اسلام.

در جهانی که آیات قرآن – به‌ویژه آیه‌ی ۳۴ سوره‌ی نساء، الزَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ – ...مردان را سرپرست، مالک و حاکم طبیعی زنان معرفی می‌کرد، و «نشوز» زن را مستحق «ضرب» می‌دانست، زرین‌تاج این نظام را به چالش می‌کشد. در این آیه و آیات مشابه، زن نه بسمان انسان، بلکه همانند موضوع یا ابژه‌ای در تملک، همچون ملک‌الیمین، در حاشیه‌ی اراده‌ی مردان قرار دارد.

اسلام، در ادامگی سنت‌های جوامع پدرسالار پیش از خود، مفهوم «ناموس» را به‌مثابه‌ی بنیاد اخلاقی و آبروی خانوادگی مردان تثبیت کرد. این واژه‌ی «ناموس» ریشه در واژه‌ی نوموس از زبان یونانی به‌معنای قانون، سنت و نظم اجتماعی تثبیت شده است. در فلسفه‌ی سیاسی یونان، نوموس اساس نظم و قانون مدنی بود. اما با گذر آن از صافی شریعت اسلامی، تبدیل به قانونی نانوشته در بستر مالکیت جنسی و افتخارات خانوادگی مردان و ضد شهروندی شد؛ زن، چون مُلک است، چون حریم است، چون مایملک اخلاقی مرد، باید حفظ شود؛ چادر و روبنده، نماد خیمه‌ای بر ملک مرد است و لکهار شدن او، به مانند شکاف در نظم، ننگی بر شرافت مرد، همانا دارایی و نیروی مولده و تضمین کننده دارایی و مالکیت او با زایش پسر، می‌نشانند که تنها با خون باید شسته شود.

زرین‌تاج با برداشتن خیمه بر تن و جان خویش، با پرتاب آن به دور، در حقیقت پرده از این مفهوم برمی‌دارد. او نوموس را می‌شکند، ناموس را از انحصار مرد خارج می‌کند، و آزادی زن را از زنجیر فقه و سنت بیرون می‌کشد. این عمل، تنها کنشی نمادین نیست و نبود؛ اعلان جنگ بود؛ جنگی همانند شورش بردگان به رهبری اسپارتاکوس در روم باستان. اما این‌بار، در دل امپراتوری شریعت،

این زن بود که رهبری طغیان و شورش را برعهده گرفت، و بر سکوی بدشت، شورش را فرماندهی می‌کند.

در سیاهی قرون، جایی‌که فقه اسلامی زن را «عورت» و «فته» و «ناقص‌العقل» می‌نامد، زرین‌تاج با زبان شور و شجاعت، با فریاد عقلانیت و رهایی، درفش آزادی زن را برافراشت. خیمه‌ای که او درید، تنها چادری در دشت نبود، بلکه گفنی نمادین بود بر جان میلیون‌ها زن؛ و پارمکردن آن، شکافتن خیمه‌ی تابوی مالکیت مردان بر تن و هویت زنان بود.

اگر بردمداری در تاریخ، با قیام‌های خشن و آشکار به چالش کشیده شد، زرین‌تاج، زن اسیر در تاروپود احکام و حدود اسلامی و روایات، با یک اقدام بی‌سابقه، پرده از ژرفای فاجعه‌ای برداشت که با نام دین، بر زن گذشته بود. او رهایی را نه در بازگشت به متون، و رفرم دینی، بلکه در انکار قداست آن‌ها دید. زرین‌تاج، نخستین زن ایرانی بود که بر بلندای تاریخ، شریعت زن‌ستیز اسلامی را به نقدی انقلابی بدل کرد.

اعتراض او، نه فقط به‌سوی فقیهان و پیشوایان دینی، بلکه به‌سوی خود نظام ایمان کور و اطاعت ساختاری و طبقاتی بود. او نخواست بر حجاب شورید، که بر تمامی لایه‌های پنهان و پیدای سلطه‌ی مذهبی، اقتصادی، اجتماعی و جنسی که زن را اسیر می‌ساختند، شلیک کرد.

زرین‌تاج آغازگر بود. نخواست برای جنیش بابیان، که برای تاریخ مقاومت زن ایرانی در برابر فقه و سنت، در برابر قیومت، در برابر نوموس.

خطابه بر سکوی جنیش

«هنگام ظهور پیغمبر جدید فرارسیده و قوانین و ضوابط گذشته نفوذ خود را از دست داده اند. بنابراین مردم از قید و بندهای پیشین آزاد اند. از این پس، نبایستی دیگر به دولت مالیات و به اربابان بهره‌ی مالکانه پرداخت. در سرزمین مقدس آینده، مالکان از کلیه‌ی امتیازات و حقوق کنونی خود محروم خواهند بود. مالکیت و کلیه‌ی دارایی‌های شخصی لغو خواهد شد و همه‌ی اموال، جزء

دارایی‌های مشترک و همه‌گانی خواهد شد و هر فردی سهم خود را از این اموال خواهد گرفت.» (79)

بازسازی تخیلی از محتوای سخنرانی زرین‌تاج در دشت بدشت:

...ای مردان!

تا کی می‌خواهید خداوندی خویش را بر زن، در پوشش دین و شریعت، توجیه کنید؟

تا کی آیات تازیانه و روایات بندگی را بر جان زنان بتراشید و آن را اراده‌ی خدا بنامید؟

من، زرین‌تاج، زنی‌ام زاده‌ی دهلیز شریعت؛ زنی از دل حرم، از بطن بردگی. زنی که سال‌ها چون متاعی در عقد نکاح، در فرمان پدر، در سایه‌ی عموی فقیه، و در اسارت شوهر شریعت‌مدار زیسته است.

اما امروز، من این اسارت را برمی‌افکنم.

امروز، چادر سیاه بردگی را — که ناموس مردان بود و کفن زنان — از سر برمی‌گیرم.

امروز، من نه تنها زنم، که انسانم.

آزاد، اندیشنده، خالق و برابر.

ما زنان، انسان‌هایی هستیم با روحی از جنس آگاهی، نه از جنس حریمی برای حفظ شرافت و ناموس مردان.

ما دارایی نیستیم. ما ناموس هیچ مردی نیستیم.

و دیگر سکوت نخواهیم کرد.

من اینجا ایستادم تا اعلام کنم:

زمان اطاعت بسر رسیده است.

زمان شورش فرا رسیده است.

79 . محمدتقی خان سپهر مورخ تاریخ قاجار، ناسخ التواریخ. به نقل از محمدرضا فشاهی، الهیات سیاسی و آرمان مهدیگری، چاپ اول، سازمان انتشارات جاودان سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ص ۱۱۹.

شورش زن، علیه پیامبرانی که بردگی زن را آیهی الهی کردند.
شورش زن، علیه فقهی که ما را انکار می‌کند،
خون ما را حلال می‌شمرد، تن ما را ملک غیر، و صدای ما را فتنه.
برادران، همراهان، بابیان!

اگر نجات را می‌خواهید، باید آزادی زن را بخواهید.
اگر رهایی را می‌جوئید، باید بند از پای مادران‌تان، خواهران‌تان، دختران‌تان و
همسران‌تان بردارید.
دینی‌که نیمی از جامعه را به بند می‌کشد، دینی برای رهایی نیست، دینی برای
سلطه و بردگی است.
و ما هویت خویش را از هویت زدایان بازپس می‌گیریم!

ما دیگر سلطه را نمی‌پذیریم.
گزارش نویسنده ناسخ التواریخ محمد تقی خان سپهر، که خود از اشرافیت مرتجع
و وابسته به آلیگارش‌ی حکومتی است، گواهی است بر سخنان قره‌العین و خشم
حکومت و روحانیت وابسته به فتودالیسم:

«چون قرت‌العین این سخن به‌پایان برد، جماعتی که ببیدین و بدکیش بودند و مال
ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند، از این سخنان شاد شده، یکباره سر به بیدینی
برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند.»⁸⁰

محمدرضا قشاهی، پژوهنده فلسفه از دانشگاه سوربن فرانسه، در «کتاب الهیات
سیاسی و آرمان مهدیگری» می‌نویسد: «مسئله دوم، شرح و تفسیر آثار باب برای
روستاییان و شهریان فقیر و افزودن جنبه‌های انقلابی به آن، از جمله اشتراک
اموال بود. رهبران بابی به آن رسیده بودند که بهترین وسیله برای جلب توده‌های
روستایی و شهری به جنبش، ترویج اندیشه‌های مساوات گرایانه‌ی مزدکی در
میان آنان است.

طرح هر دو مسئله (دیدار با شاه و درخواست رهایی باب از زندان ماکو و در
صورت نپذیرفتن، حمله مسلحانه به زندان و رهایی وی و مسئله اشتراک) یعنی
رهایی باب و ترویج اندیشه‌های مساوات گرایانه، از قره‌العین بود و اجرای
اندیشه‌های مساوات گرایانه، و نسخ آئین قبلی یا اسلام [به‌گفته بابیان] و اعلام

80- همان منبع.

ظهور آئین جدید یا آئین باب [به گفته بابیان] را خود قره‌العین و ملامحمدعلی بارفروش عهده گرفتند.⁽⁸¹⁾

محمدعلی بارفروشی که لقب «قدوس» [پاک و تمیز از هر عیب] را داشت و از دانش آموختگان سیدکاظم رشتی، در شمار نخستین کسانی بود که به آئین باب گرویده و پس از باب، هیجدهمین تن [از احباب] بود، روز نخست در همایش بدشیت، به شدت زرین تاج را مورد انتقاد قرار می‌داد. او اما پس از یک گفت و گوی پر جدل کوتاه چند ساعته، سخنگوی زرین تاج شد. احمد کسروی⁽⁸²⁾، گرچه زرین تاج را «شیرزن» و «شوریده» و او را یکی از زنان کم نظیر جهان می‌شمارد؛ اما بنا به درک و بینش طبقاتی و نیز افکار سنتی و مرد سالارانه‌ی خویش، زرین تاج را سرزنش می‌کند که: «جستن از خانه شوهر و همراهی‌اش با مردان و آن داستان؛ دشت بدشیت دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان...»⁽⁸³⁾

زرین تاج با برداشتن نماد و زنجیر بردگی و در تصاحب مرد بودگی، بیان آن چکامه و مانیفست و آن سخنرانی شجاعانه و پرشور، آزادی زن را اعلام کرد. این اعلام در سال ۱۴۰۱ در جنبش زن، زندگی، آزادی! در جشنواره‌ی آتش زدن نماد و زنجیر اسارت زنان، پرتاب روسری، گیسوبری و پرتاب عمامه با پشت گردنی به ارباب عمامه پاسخ گرفت.

81. محمدرضا فشاهی، الهیات سیاسی و آرمان مهدیگری، چاپ اول، سازمان انتشارات جاودان سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، ص ۱۲۰.

82. احمد حکم آبادی تیریزی ۲۹ سپتامبر ۱۸۹۰ – ۱۱ مارس ۱۹۴۶) شناخته شده به احمد کسروی، حقوقدان، زبان‌شناس و تاریخنگار برجسته ایرانی بود. او نویسنده تاریخ مشروطه، استاد حقوق دانشگاه تهران و نیز وکیل دادگستری و قاضی در تهران بود که سرانجام توسط نواب صفوی، از سیدان پیرو اخوان المسلمین و بنیانگذار گروه تروریستی شیعی فدائیان اسلام بود. روح‌الله خمینی و بسیاری از رهبران شیعه، از ترور کسروی پشتیبانی کردند.

83. احمد کسروی، شیعه‌گری، شیخی‌گری، بهایی‌گری، نشر نوید، کلن، آلمان ۱۹۸۹م (دیماه ۱۳۶۷) ص ۱۱۰-۱۰۸.

در بندش، پس از گفتگو در شورایی در مجمع عمومی جنبش، ملامحمدعلی بارفروشی که به زرین تاج پیوسته بود، رسمن لغو اسلام را اعلام کرد و ستمبران را به مالکیت جمعی و برابری فرا خواند. وی از روستاییان، دهقانان و شهروندان تهی‌دست خواست که از تولیدات خود به دولت، فنودال‌ها، روحانیون و نهادهای مذهبی، امامان و امامزاده‌ها و اوقاف و ... هیچگونه خمس و عشریه و زکات و مالیات و کمک و سهمی نپردازند.

زرین تاج، در چکامه‌ی مانیفست جنبش را چنین سرود:

با جنبش و نگرش نوین همراه شده

و برخیزد که پرده از پنهانی‌ها برداشته شده.

به آشکارا بنگرید که

زمان راستی پدید آمده و

ناراستی‌ها و کژی‌ها از میان رفته.

برخیزید! که روز قیام است

و آن شد و همان شده که می‌خواستید،

قانون و دادگری و برابری.

هنگام کرامت انسانی و مهریانی است

و جور و ستم از میان شد،

و بیماری و رنجوری و ناتوانی

جای خود را به توانمندی و نیرو سپرده

و اینک، علم حقیقی آشکار شده و جهل و نادانی نابود. به شیخ، بگو تا بساط

کتاب و اوراق تزویر و جهالت را برهم زند

و پاسخگوی آن باشد که از چه روی،

وضعیت جهان و جهانیان باید اینگونه وارون و نگونسار باشد!

اینک پستان مادر به شیر نشسته

به جای خون، باید که طبق گردان جشن و شادی شد.

پیام تاریخی زرین تاج، زن، زندگی، آزادی! بود. همان پیامی که به‌سان

ضرورت هویت‌یابی زن در جنبش اجتماعی به رهبری زنان در سپتامبر ۲۰۲۲

در سراسر ایران و جهان با نام رمز ژینا امینی، پژواک یافت. ژینا (مهسا)

دختر کوردی که در تهران به دست حکومت اسلامی در تابستان داغ برای پیدا

بودن چنتار مو از زیر روسری اجباری با کوبش سر به آهن و باتوم‌های

حکومت اسلامی کشته شد. سخنرانی و فراخوان زرین تاج، در شهریور ۱۴۰۱

در سراسر ایران با شعار ژن، ژیان، آزادی فوران یافت. این پیام، پارادیمی آزادی زن بود و غوغا آفرین و بی مانند از بدشت. و از این جهت تاریخی و یگانه ارزیابی می‌شود که این سنت و مذهب شکنی از سوی یک زن به ویژه آنکه در یکی از تاریک‌ترین دوران فئودالیسم-ملوکاطوایی و مردسالاری با تابو شکنی و اعلام لغو مذهب انجام می‌گیرد. زرین تاج در ده روز برگذاری شورای به دشت، در برابر چشم نخبگان و روشنفکران جامعه در سال ۱۸۵۱ که از گوشه و کنار ایران، پنهانی در آن گردهمایی توده‌ای حضور یافته بودند، با استدلال و منطق سخن راند. بالاتر از همه، این‌که، این رخداد بزرگ برای نخستین بار در تاریخ ایران پس از نزدیک به ۱۴۰۰ سال شمشیر و شلاق اسلام بر گلو و گردن جامعه، آنچه را که مذهب به عنوان وظیفه اصلی در تاریخ جوامع طبقاتی بر عهده داشت، منسوخ اعلام کرد. و حرکت انقلابی‌تر آنکه او مالکیت خصوصی را مردود شمرد و حکومت طبقه مسلط و ایدئولوژی مذهبی‌اش را نشانه گرفت.

چشم مستش کرد، عالم را خراب
هرکه دید افتاد اندر پیچ و تاب
گردش چم وی اندر هر نظر
می‌ریاید جمله‌ی اهل لباب
گو چه آید زین دل مجنون محض
کو زده در خیمه‌ی لیلی قباب

خیمه‌ی آتش نشینان پر شرر
آتش با شعله زد در هر حجاب

به سوی ستاد جنبش

زرین تاج در چکامه‌ی شورانگیز خویش در همایش بدشت، اعلام کرد که از این فراخوان به بعد، مردم از بند و زنجیر قوانین مذهبی - حکومتی و طبقاتی آزادند. او لغو پرداخت هرگونه مالیات به دولت، اربابان و زمین‌داران بزرگ و اوقاف و اشراف، لغو بهره‌ی مالکانه و لغو تمامی امتیازات طبقاتی و مذهبی و

تمامی واجبات و اصول اولیه و ثانویه اسلام را مردود اعلام کرد⁽⁸⁴⁾، و در برابر آنها، برقراری جامعه‌ی اشتراکی، محور پیام زرین تاج به زحمت کشتان چشم انداز نوین او بود. زرین تاج، دلاورانه، در دشت بدشت، بر تریبون مبارزات پیشموران و روستائیان و شهریان تهی دست ایستاد. در این همایش بود که رهایی زحمتکشان و زنان از زنجیر مالکیت و دین را اعلام کرد.⁽⁸⁵⁾

زرین تاج، بی‌درنگ پس از شورای بدشت، به همراه میرزا حسینعلی نوری و محمدعلی بارفروشی، به سوی بارفروش (بابل) و قلعه‌ی مقاومت شورشگران رهسپار شد؛ به سوی جبهه‌ی توده‌های زحمتکش مازندران، برای سازماندهی و پیکار به‌منظور برقراری نگرش و آیین و جامعه‌ای نوین.

چون بابیان ناچار به ترک بارفروش (بابل) شدند، گروهی از اهالی شهر به تعقیب آنان پرداختند. در این میان، خسرو قادیکلانی، راهنم مسلح محلی، به همراه افراد خود ظاهراً به قصد حمایت، ولی در واقع به نیت غارت، به آن‌ها پیوست. او جنبش‌گران را در جنگل‌های اطراف سرگردان ساخت و به این ترتیب زمینه را برای حمله‌ی نیروهایش و مردم مسلح بارفروش و روستاهای پیرامون فراهم کرد تا پنهانی شماری از بابیان را به قتل رسانند. «پس از آنکه اصحاب بابی به نیت واقعی او پی بردند، خسرو قادیکلانی را کشتند و افراش را متواری ساختند. سپس در بقعه‌ی شیخ طبرسی، در همان حوالی، پناه گرفتند (۲۲ شوال ۱۲۶۴ق- ۵ مهر ۱۲۲۷ خورشیدی/ ۲۷ سپتامبر ۱۸۴۸م).

این بقعه، که گور شیخ طبرسی در آن واقع بود، ساختمانی با صحن کوچک و محصور به دیواری حدود دو متر ارتفاع داشت. ادوارد براون، که سال‌ها بعد از این محل بازدید کرد، موقعیت نظامی آن را ضعیف توصیف کرده است. با این حال، بابیان با آگاهی از احتمال حمله، به سرعت چهار برج کوچک در اطراف بقعه ساختند تا محل را زیر نظر داشته باشند. طی دو تا سه ماه بعد، قدوس

84. فریدون آدمیت، "اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی"، تهران: نشر

خوارزمی، ۱۳۵۷.

85. عباس امانت، "قیام باب و تأسیس دیانت بابی"، ترجمه محمد توکلی طرقي، انتشارات مرکز، ۱۳۸۴.

(آخرین نفر از حروف ح) و دیگر پیروان به آنان پیوستند و شمار نیروهای مستقر در شیخ طبرسی به حدود ۵۰۰ نفر رسید (امانت، ص ۳۸۱). (86)

پس از این شکست، شاه جوان فرمانی صریح صادر کرد. در تاریخ ۳ صفر ۱۲۶۵ ق/ دی ۸/ ۱۲۲۷ خورشیدی/ ۲۹ دسامبر ۱۸۴۸م، او در فرمانی رسمی، نهضت بابی را «بدعت تازه» خواند و نابودی آن را «از لوازم دین و ضروری مذهب و ملت» اعلام کرد. در حاشیه‌ی فرمان، به‌خط خود نوشت:

«صحیح است. مهدی‌قلی‌میرزا، در این باب زیاده از حد باید سعی بکنید. این عمل بازیچه نیست. پای دین و مذهب در میان است.»

این فرمان، به‌روشنی نشان می‌دهد که ناصرالدین شاه از سر تعصب مذهبی، نهضت بابی را تهدیدی برای مشروعیت دینی و سیاسی سلطنت خود دانسته و به سرکوب کامل آن فرمان داده بود.

این جنگ‌های طبقاتی، که در بستر خیزش بابیان از پایین شکل گرفت، دست‌کم به قتل ۲۷۰۰ تن از جنبش‌گران و شمار بیشتری از سپاهیان دولتی، بسیجیان حکومتی، و ملاهای وابسته انجامید (نیل زرندي، تاريخ نیل، ترجمه‌ی شوقی افندی، ص ۴۱۵). این درگیری‌ها تأثیری عمیق و ماندگار بر نگاه مقامات دولتی نسبت به نهضت بابی، و متعاقباً جامعه‌ی نوپای بهائی برجای نهاد (امانت، ۱۹۸۹: ۳۷۴)

جنگ قلعه‌ی بارفروش: سنگ‌رجنیش

زمانی که ناصرالدین شاه از تحصن بابیان در بقعه آگاه شد، به حکام مازندران دستور داد که آنان را قلع و قمع کنند. به‌زودی فرماندهان محلی، به‌همراه نیرویی حدود ۴۰۰۰ نفر، به محل اعزام شدند. در روز ۲۵ محرم ۱۲۶۵ ق/ ۲۲ دسامبر ۱۸۴۸م، بابیان در روشنائی روز به نیروهای مهاجم حمله بردند، آنان را غافلگیر کرده و متواری ساختند. در این نبرد، بیش از هفتاد نفر از نیروهای دولتی - از جمله فرمانده سپاه - کشته شدند. بابیان همچنین مقدار زیادی اسلحه، مهمات، آذوقه، و نزدیک به صد اسب به غنیمت گرفتند؛ (87) غنایمی که برای آنان حیاتی بود، چرا که هنگام ورود به بقعه، سلاح کافی در اختیار نداشتند. گفته می‌شود که

86E. B, A Year Among the Persians(294 ص)

87 مومن، ص ۱۳۸؛ زرندي، ص ۴۲۵).

در آغاز پناگیری، تنها هفت تنگ، چندین شمشیر و خنجر، و شاید پنج اسب در اختیارشان بود(88).

در سال ۱۸۵۰ میلادی، واپسین سنگر مقاومت زحمتکشان در زنجان، به رهبری محمدعلی زنجان، در برابر ارتشی سی هزار نفره از نیروهای قاجار و مالکان و اشراف به فرمان ناصرالدین شاه و زیر رهبری میرزا تقی خان فراهان (امیرکبیر)، به خون کشیده شد. این لشکر مجهز به توپخانه و سلاح‌های سنگین، مأموریت داشت آخرین شعله‌های آزادی و شورش را خاموش کند.

در مازندران، مبارزه‌ی دلاورانه‌ی دهقانان تهی‌دست که به جنگ قلعه‌ی طبرسی شهرت یافت، از سال ۱۲۲۷ تا ۱۲۲۹ خورشیدی، در بیست کیلومتری بارفروش (بابل امروز) شعلهور بود. سنگر نشینان، با سلاح‌های ابتدایی، اما قلب‌هایی لریز از خشم و امید و آرزو، در برابر قشون شاه، فتودال‌ها و ملایان مفت‌خوار ایستادند. این خیزش مسلحانه‌ی طبقاتی، بیش از شانزده ماه به درازا کشید؛ ایستادگی‌ای جانانه که نهایتاً یک خیزش علیه ایندولوژی حاکم، که نمود آگاهانه‌ی خیزش اجتماعی و طبقاتی بود.

در فارس، به‌ویژه در شهرهای نیریز، سروستان و استهبانات، این جنبش، گسترش یافت و به شیوه‌ای فاشیستی سرکوب شد. نظم کهنه‌ی حکومت از هم فرو می‌پاشید و قوانین و شرعیت ایندولوژی حاکم بی‌اعتبار شده بود. مردم، بی‌پناه در برابر غارت و تجاوز حکام، اوباش مسلح و روحانیونی که از دسترنج و تولید اجتماعی پرور می‌شدند بی‌آنکه نقشی جز بهر مکشی و پارازیتی پاتوژنیک (انگلی بیماری‌زا) در تولید داشته باشند، تنها راه نجات را در قیام می‌دیدند.

در چنین شرایطی، ملا حسین بشرویه‌ای - که اینک فرمانده جنبش بود - در کنار زرین‌تاج، به جست‌وجوی راه‌حلی فوری برخاست. ادوارد براون در بیان این دوران می‌نویسد:

«در چنین وضعی، تمام قضاوت و تمام نیروی ملاحسین لازم بود. زیرا از سویی امید آن می‌رفت که دولت جدید (ناصرالدین شاه) نسبت به سلف خود [محمد شاه اینک به مدیریت صدر اعظم و داماد خود]، «امیرکبیر»، کمتر به سرکوب بابیان

تمایل نشان دهد، اما از سوی دیگر این خطر بزرگ نیز در کمین بود که خود او نیز از سوی این دولت نوین دستگیر شود.⁽⁸⁹⁾

هرچه مرج گسترده، بی‌قانونی، و سلطه‌ی مردانی بی‌اخلاق که احکام شرع را همچون چک سفید در دست داشتند، خون جامعه را زالو وار میکیده و به ویرانی کشانده بود. در چنین زمینه‌ای، ملا حسین بی‌درنگ به روستای بدشت، در مرزهای مازندران رفت و به یارانش به رهبری ملا محمدعلی بارفروشی پیوست. در میان آنان، زنی حضور داشت که نهمین شایسته‌ی یاد، بلکه سزاوار جلودانگی بود.

در سرزمینی که به نام محمدی خوانده می‌شود، به‌دورت پیش می‌آید که زنی به مقام و شهرتی دست یابد. اما اگر زنی سزاوار چنین جایگاهی بود، بی‌تردید آن زن زرین‌تاج، دختر ملا محمد صالح قزوینی بود. او که نزد بابیان به «قرآلعین» - روشنی چشم - شهرت یافته بود، با زیبایی کم‌نظیر و هوشی درخشان، بر قرآن، روایات، فلسفه و زبان عربی مسلط بود و در شعر و بیان، بی‌بدیل می‌نمود. او شاعری بود پراشوب و سخنور، که در مرزهای ممنوعه گام می‌نهاد و پرده از اسارت زنان در احکام فقهی برمی‌داشت.

پس از سرکوب فیزیکی جنبش، روحانیت و دستگاه سلطنت قاجار به سراغ جبهه‌ی دوم رفتند: جبهه‌ی تاریخننگاری. اکنون که رهبران جنبش یا کشته شده بودند یا به تبعید و زندگانی پنهانی پناه برده بودند، هدف اصلی دیگر نه فقط خفه کردن صدا، بلکه حذف حافظه و آگاهی جمعی بود. این پروژه‌ی سازمان‌یافته‌ی «تاریخن‌زدایی» با تکیه بر ابزارهای فرهنگی - دینی چون منبر، مکتب‌خانه، رساله‌های فقهی و شرح‌حال‌های رهبران دینی شکل گرفت. روحانیت نه تنها اجازه نداد که چهره‌هایی چون زرین‌تاج در حافظه‌ی عمومی به عنوان پیشگامان رهایی، مصلحان اجتماعی یا منتقدان نظم موجود شناخته شوند، بلکه کوشید آنان را به کاریکاتورهایی از «فتنه‌گر»، «مفسده‌طلب»، «زن بی‌عفت»، «بدعت‌گذار» و «دروغ‌پرداز» و «بی‌ناموس» و... تبدیل کند. در

89- ادوارد براون، تاریخ بابیان، ترجمه‌ی حسین ملک، تهران: نشر توس،

۱۳۷۶، ص. ۲۷۲. همچنین نگاه کنید به:

Edward G. Browne, Introduction to The Tarikh-i-Jadid, Leiden: E.J. Brill, 1893, p. 272.

کتاب‌های تاریخ رسمی، جنبش بابی نه به عنوان یک جنبش اجتماعی، که صرفاً به عنوان «فرقه‌ای ضاله»، «شورش ملحدان»، یا «فتنه‌ی بهاییان» بازنویسی شد.

زرین‌تاج، زنی که با دانش، شجاعت، و توانایی خطاب‌اش حتی روحانیون بانفوذ زمان را در مناظره به چالش کشیده بود، در این بازنویسی تاریخی، یا به تمامی حذف گردید یا تنها در قالب زنی «خارج‌شده از حجاب» و «برهمنده‌ی عفت اسلامی» تصویر شد. هدف از این تصویرسازی، نه به تنهایی تحقیر یک زن پیشرو، بلکه تحقیر ایده‌ی زن آزاد، زن اندیشمند و زن انقلابی بود.

در این روند، همچنین تلاش شد که مطالبات اجتماعی جنبش – نقد مالکیت موروثی، دفاع از حقوق انسانی تهیدستان، نقد شریعت رسمی و سلسله‌مراتب دینی – به کلی سانسور شود. از این رو، تاریخ‌نگاری رسمی قاجاریه، و سپس روایت‌های دوره‌ی پهلوی و حکومت اسلامی، همه در خدمت پروژه‌ای مشترک قرار گرفتند: به‌گور سپاری تاریخ جنبشی که ممکن بود الهام‌بخش باشد؛ جنبشی که نور امیدی آغازین خواست برابری جنسیتی، مالکیت جمعی، نقد الهیات قدرت، و سازمان‌یابی شورایی را در دل جامعه‌ی خفقان‌زده‌ی قرن نوزدهم ایران روشن کرده بود.

با این‌همه، خاطره‌ی این مبارزان، به ویژه زنان پیشرویی چون زرین‌تاج، نه در کتب رسمی، بلکه در حافظه‌ی شفاهی، اشعار ممنوع، اسناد پراکنده، و قلب‌های مشتاقان رهایی باقی ماند. این حافظه، هرچند به حاشیه رانده شد، اما در لحظه‌های تاریخی چون انقلاب مشروطه، نهضت جنگل، جنبش فدایی، چپ رادیکال و سوسیالیست در ایران، سرانجام در خیزش «زن، زندگی، آزادی» بار دیگر سر برآورد و نشان داد که تاریخ را نمی‌توان برای همیشه دفن کرد.

زرین‌تاج، که در تاریخ رسمی روحانیت و دربار به‌عنوان «زن فتنه‌گر»، «بی‌عفت»، «مرتد» و «بدعت‌گذار» معرفی شده بود، در دل حافظه‌ی مردم فرو دست و روشنفکران آزادی‌خواه، تصویری کاملاً متفاوت داشت. در اشعار بازمانده از سده‌ی نوزدهم، چه از زبان دوستداران جنبش و بابیان و چه شاعران مستقل، او نه یک «مرتد» بلکه شهیده‌ی راه حقیقت، «فاطمه‌ی ثانی»، «زن آزاد شرق»، و نماد شور زنانه‌ای تصویر می‌شود که از محدودیت‌های شریعت و فرهنگ مردسالارانه فراتر رفت.

در برخی نسخه‌های خطی ممنوعه که در دوره‌ی قاجار مخفیانه دست‌به‌دست می‌شدند، از زرین‌تاج با لقب «فاطمه‌ی دیگر» و «بانوی رازدان بیداری» یاد شده است. در یکی از این اسناد آمده:

«او را حُسن ظاهر بود و فصاحت باطن؛ در دانش، فقیهان را یارای مناظره با وی نبود، و در ایمان، مردان را خجلت می‌داد. سخن می‌گفت و خلق می‌گریست؛ چون خطبه‌ای از او شنیدند، از موعظه‌ی علما برگشتند...»⁹⁰

این تصویر از زرین‌تاج، به‌وضوح در تضاد با روایات رسمی است که سعی داشتند او را یا حذف کنند، یا تنها در قالب یک زن «مطروده»، «بی‌حجاب» یا «مجنون» معرفی نمایند. اما حقیقت این است که زرین‌تاج در همایش بدشت، با کنار نهادن چادر – نماد مالکیت و کنترل مردانه – نه‌فقط انقلابی سیاسی بلکه فرهنگی و نمادین را رقم زد. برای نخستین‌بار در تاریخ متأخر ایران، زنی در برابر ده‌ها روحانی، شاعر، و مصلح، آشکارا نعمتها برابری زن و مرد، بلکه ضرورت عبور از شریعت رسمی را اعلام کرد.

حافظه‌ی شفاهی در برخی مناطق مرکزی ایران، به‌ویژه در میان خانواده‌های قدیمی بابی و پیروان باقیمانده، زرین‌تاج را زنی آسمانی، شهیده‌ای مظلوم، و روشن‌گری می‌شناسد که به‌لایل پیشگامی‌اش در ستیز با نظام فقهی و طبقاتی، سرانجام به‌خونبارترین شیوه‌ها سرکوب شد – ولی صدای او خاموش نشد. شعرهایی که به زرین‌تاج منسوب‌اند، بیشتر از ساختار عرفانی برای بیان حقیقت اجتماعی بهره می‌گیرند. برای نمونه، در غزلی با این بیت:

«من آن صبحم که شب را بر نمی‌تابم به جان خویش

حجاب ظلمت مردان، دریدم از زبان خویش»

در این بیت، زن شاعر نه‌فقط روشن‌گر است، بلکه خیمه اجباری بر سر و تن را شجاعانه «حجاب ظلمت مردانه» می‌شمارد می‌درد – استعاره‌ای از سخنرانی‌های کوبنده‌ی او علیه فقه سنتی و نظم سلطانی در بدشت.

زرین‌تاج نه در حصار تاریخ رسمی، بلکه در لایه‌های پنهان حافظه‌ی فروستان، فمینیست‌های اولیه، شورشیان گمنام، و ادبیات مقاومت بازسازی شده است. امروز، با خیزش‌های نوین همچون «زن، زندگی، آزادی»، بار دیگر صدای او

⁹⁰ فضل‌الله مهتدی صبحی در کتاب *کتاب خاطرات صبحی* (تهران، انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۰).

از دور دستهای سده‌ها برخاسته است – نه بهمان خاطرهای خاموش، بلکه به مثابه پیام و راهی به سوی آینده.

برای چنین زنی، خاموشی و سکون جایی نداشت؛ بلکه سرنوشت او پیوستن به و پیشبرد جنبش بود. شاید باب نیز در روبرویی با او، نه آموزگار، بلکه آموزنده‌ای فروتن بود؛ چرا که زرین‌تاج، فراتر از پیروی، پرچمدار یک خیزش زنانه بود؛ طغیانی علیه جنسیت بنیادی فقه اسلامی، مردسالار، و بردگی دیرینه‌ی زنان در درازای تاریخ.

او، آگاهانه و جسورانه، عازم قلعه‌ی طبرسی شد؛ به قلب پر تپش مقاومت طبقاتی، به مرکز فرماندهی شورشگرانی که در برابر شاه و شریعت، فنودال‌ها و خان‌ها ایستاده بودند. در بدشت، نخستین دیدار میان زرین‌تاج و یحیی صبح ازل رخ داد. پس از پایان کنفرانس، صبح ازل به همراه گروهی به سوی «نور» شتافتند. آنجا اندکی توقف کردند و سپس به راه خود در میان روستاهای مازندران ادامه دادند. اما در مسیر «گجور» و در نزدیکی قلعه‌ی طبرسی، کاروان مورد حمله نیروهای حکومتی قرار گرفت. در پی این حمله، شیخ ابوتراب اشتهازدی، تنی چند از همراهان، و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) راهی نور شدند. زرین‌تاج، در این میان، از نور به بارفروش رسید و در خانه‌ی ملا محمد شریعتمدار به گرمی پیشوازش شدند و پس از چند روز، راهی آمل شد.

او نزدیک به یکسال در روستاهای مازندران به تبلیغ، ترویج و سازماندهی توده‌ها برای پیشبرد جنبش نوین پرداخت. در همین دوران بار دیگر با قدوس همراه شد و از او خواست صبح ازل را نیز همراه خود ببرد. صبح ازل سه روز در نور ماند و به تبلیغ دین جدید پرداخت. در این دوره، برخی از همراهان او جان خود را از دست دادند، اما زرین‌تاج همچنان در قلب رهبری و جغرافیای مقاومت؛ بی‌درنگ، مصمم، و پیشرو در گسترش پایگاه‌های مردمی شورش باقی ماند.

در نبرد قلعه طبرسی، صبح ازل به همراه بهاءالله و میرزا زین‌العابدین عازم کمک به مبارزان شد؛ اما پیش از رسیدن به آمل، همگی به محاصره درآمده و دستگیر شدند. صبح ازل گریخت، اما شناسایی و با دستان بسته به آمل بازگردانده شد. در مسیر، مورد آزار و اذیت شدید قرار گرفت و پس از ورود به شهر، بار

دیگر به زندانیان دیگر پیوست. دستور شکنجه‌ی اسیران صادر شده بود و همگی به شدت تحت ضرب و فشار قرار گرفتند.⁽⁹¹⁾

اما بنا به برخی اسناد بهاییان، در هنگام شکنجه‌شدن یحیی صبح ازل، برادرش بهاء‌الله خود را به میان انداخت و خواستار آن شد که شکنجه به‌جای برادر، بر او وارد شود. این اقدام، موجب مکاتبه‌ی والی با عباسقلی‌خان، فرمانده نیروهای دولتی مستقر در نزدیکی قلعه طبرسی شد. عباسقلی‌خان در پاسخ نوشت که برخی از زندانیان از خاندان‌های سرشناس‌اند و نباید آسیب ببینند. در پی این مکاتبات، دستور آزادی اسرا صادر شد و آنان به سوی نور فرستاده شدند.⁽⁹²⁾

زرین تاج، در روزهای پایانی شکست دژ طبرسی از پیوستن به این ستاد ناکام ماند. او شناسایی و دستگیر شد. او نه در حاشیه، که در متن نبرد و در جنگ بود، قلعه زیر توپ‌باران بود و زرین‌تاج در روستاهای پیرامون، در جنبه‌ی تبلیغات و بسیج توده‌ها در تلاش بود. در این روزهای در میان خون و آتش، او ستون تبلیغاتی و سازمان‌دهنده‌ی مقاومت در مازندران بود؛ پیوسته در حال رفت‌وآمد میان سنگرهای پنهان، برای گسترش آرمان شورش و گردآوری نیرو برای قلعه‌ی مقاومت.⁽⁹³⁾

آنگاه که زرین‌تاج را، اسیر، اما با سری برافراشته، به دربار ناصرالدین‌شاه بردند، جوانی بر تخت نشسته بود که هنوز در او غرور سلطنت به اوج نرسیده بود. در برابر چهره‌ی بی‌برده‌ی زن شورش‌گر، که بی‌ارزش در چشم‌های شاه می‌نگریست، سکوتی سنگین در تالار افتاد. او زن بود، اما نه آن‌گونه که شاهان قاجار می‌شناختند و می‌خواستند: نه رام، نه رازدار، نه در حجاب خلوت‌سرا و

91- نیل زرنده‌ی، "تاریخ نیل"، ترجمه عبدالحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۳۴.

92- افراسیاب پوربهنام، "قلعه طبرسی و قیام بابیان"، پژوهش‌نامه تاریخ انقلاب‌ها، شماره ۲، دانشگاه مازندران.

93- Resurrection and Renewal: The Making of Babi Movement in Iran 1844 - 1850 Abbas Amanat Cornell University Press , NY , 1989.

حرم‌های شاهان. زرین‌تاج، سرفراز ایستاده بود، آراسته به زبان و کلام و شجاعت و زیبایی و شکوه، و سرشار از ایمان به راهی که در پیش گرفته بود. ناصرالدین‌شاه، که خود مقنون جمال زنان و اسیر طمطراق حرمسرا بود، لحظه‌ای از حرکت ایستاد. روایتی که در آثار برخی تاریخ‌نگاران و بابیان آمده، چنین آورده شده:

«از سیمایش خوشم آمد، رهایش کنید و بگذارید باشد.»⁹⁴

این جمله، هرچند در منابع رسمی سلطنتی نیامده، اما در متون روایت‌محور چون *زن قهرمان ایران* نوشته‌ی ناصر نجمی (۱۳۲۹) و خاطرات برخی بابیان، به‌ویژه نقل‌های شفاهی و سینه‌به‌سینه، ثبت شده است. برخی آن را نشانه‌ی شیفتگی شاه در برابر جمال زنانه گرفته‌اند؛ اما آنچه از دل تاریخ برمی‌خیزد، چیزی فراتر است: لحظه‌ای کوتاه از تعلیق قدرت در برابر حضور زنی که نه زیبایی‌اش، که هیبت زبان و ایمانش شاه را لرزاند.

چنین بود نخستین رویارویی سلطنت قاجار با زنی که نه در پی خلعت و حرم، که در پی حقیقت آمده بود.

این دستور، نه تنها نشان از تأثیر حضور زنی شجاع و شورشی در دربار داشت، بلکه تلنگری بود بر دیوارهای استبداد که نمی‌توانست بمسادگی زنان شورشگر را خاموش سازد.

⁹⁴. ناصر نجمی، *زن قهرمان ایران*. سرگذشت قرت‌العین، تهران: کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۲۹، ص ۵۲-۵۴.

قیام زنجان، گسترش خیزش سراسری

پس از شکست و فروپاشی مقاومت در قلعه طبرسی، قیامی گسترده و فراگیر و پرشور به رهبری ملا محمدعلی زنجان‌ی نامیده شده به «حجت» در زنجان شکل گرفت.⁽⁹⁵⁾ او با اقتدار بی‌بدیل، هزاران تن از تهی‌دستان و توده‌های زیر ستم را به سوی جنبش و آیین نو رهبری کرد و در مسیری انقلابی، لایه‌های بزرگی را فرودستان را به صفوف مبارزه پیوست داد.⁽⁹⁶⁾

شهر زنجان به رهبری و فرماندهی محمدعلی زنجان‌ی با بیش از پانزده هزار رزمنده، مردمی از کارگران، کشاورزان تنگدست و تهی‌دستانی که دیگر تاب فشار ستم شاهان و روحانیون را نداشت، به پا خاست. خیزشگران، نخست زندان شهر زنجان را آزاد ساختند و زندانیان آزاد شده به جنبش پیوستند و شهر و روستاهای پیرامون به دست مردم افتاد.

در رهبری این قیام خونین، چهره‌هایی مانند کاظم آهنگر، عبدالله نانوا و عبدالله خردفروش ووو، نیز به چشم می‌خورند؛ نمایندگانی که خود از لایه‌های زحمتکش جامعه بودند و آتش شورش و آزادی در دل‌هایشان شعله‌ور بود. اما در برابر این جبهه‌ی پرشمار و مصمم، ناصرالدین شاه و «امیرکبیر» وی، با تهدیدی مهیب و تجهیزاتی کامل، لشکری بیش از سی هزار نفر را از تهران گسیل کردند. این نیروها مجهز به توپ، خمپاره و سلاح‌های پیشرفته آن دوران، به قصد خاموش کردن آخرین فریاد آزادیخواهی و مقاومت، به زنجان هجوم بردند. سرکوب قیام مردمی زنجان، با خشونت بی‌سابقه و خونریزی و نسل‌کشی هولناکی انجام شد و مقاومت زحمتکشان به بهای هزاران جان، در آتش و خون سوخت.

95-عباس امانت، تاریخ ایران در دوران قاجار، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۰، ص ۲۵۳.

96- Peter Smith & Moojan Momen (November 2005). "MARTYRS, BABI". Encyclopedia Iranica.

زنان و حتا کودکان شهر و روستا، در جنگ فرودستان در برابر فرامستان به مردان کمک می‌کردند. نیل تاریخ نویس، بهائی می‌نویسد:

«اصحاب قلعه، زن و مرد به تعمیر و تقویت استحکامات قلعه می‌پرداختند. در اوقات فراغت از کار به دعا و نماز مشغول می‌شدند. تمام همت خود را بر این گماشته بودند که پناه و قلعه محکم خود را از هجوم اعداء نگهداری کنند. قیام و اقدام زن‌ها کمتر از مردها نبود. همه از پیر و جوان وضع و شریف با مردها شرکت داشتند. لباس می‌بوختن، د نان می‌پختند مریض‌ها را پرستاری می‌کردند به

زخمی‌ها رسیدگی می‌نمودند [استحکامات را ترمیم می‌نمودند] و از گوشه و کنار گلوله‌ها و تیرهایی را که دشمنان انداخته بودند جمع می‌کردند. [...] مردان را در حین دفاع به پایداری و استقامت وادار می‌نمودند. اطفال قلعه نیز در این گونه مساعدت‌ها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود به انجام امور می‌پرداختند. (97)

همزمان، جنبش‌های همگرا و همراستا در سراسر ایران در حال گسترش و شعلهور شدن بودند؛ از جمله قیام سید یحیی داری در یزد، و خیزش‌های پراکنده در تبریز، خراسان، فارس به ویژه در تبریز، سروستان و داراب و دیگر گستره‌ها، موج‌های خیزشی بودند سراسری که در نبود رهبری سازمان‌یافته، به خون می‌نشست.

ویژترین و هولناک‌ترین سرکوب، در تبریز، که به عنوان پایتخت دوم سلسله قاجار شناخته می‌شد، رخ داد. به فتوای سران مذهبی و ایتاالله‌ها، برای هراس افکنی، صدها زن، کودک و مردانی به این بهانه که در شورش علیه حکومت و مذهب حاکم دست داشتند، به طرز وحشیانه‌ای در آتش سوزاننده، شکنجه شدند،

97-

https://www.aasoo.org/sites/default/files/aasoo_ftipping_book/Bab/HTML/308/

بیل زرندي، مطالع الانوار: تاريخ نييل زرندي، ترجمه و تلخيص عبدالحميد اشراق‌خاوري (دهلي نو: مرآت، 2010 م)، ص ۴۷۳، Nabil, 563. p, با ویرایش.

به بردگی فروختند یا با غل و زنجیر به نقاط دوردست تبعید کردند. این فاجعه، نه تنها نشانه‌ای از سرکوب بی‌رحمانه‌ی جنبش‌های آزادی‌خواهانه بود، بلکه نشان از ترس عمیق حکومتگران و روحانیت از خیزش‌های مردمی داشت. این جنبش، دیگر برای بالا بردن زنان به مرتبه برابری با مردان که برای نخستین بار جذب آموزه‌های او شد، پس از متقاعد شدن به حقیقت آن، دکنترین جدید را با تمام شور و شوق ماهیت مشتاقانه و با وجود خشونت آغاز شده بود. پیگیری دقیق رخداد‌های آن روزهای خونبار و شورش‌ی به زمان بسیار بیشتر از آنچه در اختیار داریم نیاز دارد.

تایستان ۱۸۴۹

به سر انجام ملاحسین و بارانش بازگردیم. هشت ماه یا بیشتر از ثبت رخدادهای تندر بار بالا می‌گذرد، و اکنون تایستان ۱۸۴۹ است. در یکی از توصیف‌های پرشور و انسانی ادوارد براون از بازماندگان جنبش، تصویری زنده از آنان می‌سازد که هم زمان و هم رنج را پشت سر نهاده‌اند، اما هنوز آتش شور در نگاهشان خاموش نگشته:

«شما باید بکوشید، خود یک کشور مسطح و باریک پوشیده از نیزارها و علف‌های بلند یا مزارع برنج باتلاقی را به تصویر بکشید، و از مسیرهای بسیار باریک‌گذر کنید. مسیرهای گِل‌آلودی در شمال کم نور و خاکستری دریای خزر قرار دارد. به سمت جنوب، که به تدریج از جنگل می‌گذرد که به سمت دیواره سیاه گسترده‌ای که توسط کوه‌های البرز تشکیل شده است، شیب دارد. درست در جایی که حصارها به پایان می‌رسد و جنگل آغاز می‌شود، جدا شده در میان باتلاق‌ها و بیشه‌ها، مقبره‌ی شیخ طبرسی، مردی مقدس از دوران گذشته، قرار دارد. ساختمان کوچکی که محل مقبره را مشخص می‌کند در میان یک چمنزار به درازای نزدیک به ۱۰۰ گز و عرض ۷۰ گز قرار دارد. این محوطه شامل چند درخت انار وحشی است و پیرامون آن را خاکریزی‌های بی‌رحم و قلعه احاطه کرده است. اینها، و همچنین ساختمان‌های حرم، پر از گل‌وله و آغشته به گور شده‌اند، در حالی که چمنزارهای سبز با گورهای تازه ساخته شده، مشخص شده است.

مردانی با اسکلتهای لاغر شده با چهره‌های تکیده و کشیده و چشم‌های فرورفته (که با این وجود، هنوز نور شور و شوق در آنها می‌درخشند که نه محرومیت و نه رنج، نمی‌توانند آن را خاموش کنند) گهگاه از سراسر محوطه عبور می‌کند. اینها بقایای بابیانی هستند که آخرین بار آنها را در بدشت دیدیم که با سخنان قرت‌العین در هم سرشته بودند و این آخرین عقب‌نشینی آنهاست. در اینجا به مدت هشت ماه فرساینده، ارتش سلطنتی را در گیر ساخته، و با شجاعت و مهارتی باورنکردنی در مردانی که بیشتر برای فعالیت‌های صلح‌آمیز آموزش دیده بودند، بارها و بارها به آن شکست‌ها و زیان‌هایی وارد آورده بودند... در میان محاصره شدگان به امید پیروزی نهایی، اما اکنون در نهایت پایان فرا رسیده است. رهبر شجاع آنها، ملا حسین، در همان لحظه کشته شد...

در میان قربانیان آن روز وحشتناک دو نفر بودند که پیشتر با آنها آشنا شده‌ایم. یکی سید حسین یزدی (بشرویه) بود که در غم و اندوه آن روز که دستکم در ظاهر از ارباب خود دست برداشته بود، نه تنها با انکار، بلکه با اشتیاق غیرقابل کنترلی به شهادت رسید...»⁹⁸

فرماندهی دژ طبرسی در بارفروش (بابل امروز) برعهده حسین بشرویه، نخستین کسی که به باب پیوسته بود که در شکست دادن خسرو قادیکلاهی از خان‌ها و فرماندهان شاه، از سوی حقا دشمنانش مانند روحانیون و حکومتیان، «الحق دلیر و شیرگیر» لقب گرفت. حسین بشرویه پیشتر همزمان با قیام سالار، در استان خراسان بود و در پی سرکوب این قیام، به دست حمزه میرزا حشمت الدوله، شاهزاده قاجار، دستگیر و به زندان افتاد.

این فرمانده دلیر، پس از چندی از زندان به مازندران گریخت و پس از شرکت در همایش دشت بندشت، به فرماندهی دژ طبرسی برگزیده شد.

پیروزی‌های زحمتکشان در بارفروش و شکست‌های پی‌درپی و گیج‌کننده‌ی حکومتیان و روحانیون در منطقه، ناصرالدین‌شاه و «امیرکبیر»، (صدر اعظم که همسرخواهرش نیز بود) را بر آن داشت تا از جانب حکومت قاجار، شاهزاده مهدقلی میرزا را به جنگ علیه آنان گسیل کند.

رهبران جنبش، در نزدیکی آرامگاه «شیخ طبرسی»، دژی برپا و از آنجا، در میان دهقانان و زحمتکشان تهی دست، به تبلیغ و ترویج پرداختند. به زودی، افزون بر دوهزار تن بزرگرتهدیست و پیشمهور از استان‌های مازندران، آذربایجان و حقا فارس و تهران در دژ، گرد آمدند.

ملا محمدعلی بارفروشی (قدوس) و ملاحسین بشرویه و یارانشان در آن دژ و زرین تاج، در بیرون، تلاش می‌کردند تا با آزادسازی منطقه در شمال و پیشروی در سراسر ایران، مالکیت خصوصی را ملغی کنند، سیستم رهبری جمعی و مناسبات اشتراکی پدید آورند، زنان را از زنجیر بردگی دین و مناسبات برده‌دار حاکم رهایی دهند و برابری همه‌ی مردم را سامان یابد.

در این راستا، کلیه اموال موجود، جزو دارایی همگانی اعلام شد. در تهران، میرزا تقی‌خان امیرنظام (امیرکبیر)، صدر اعظم ناصرالدین شاه به خان‌ها و

⁹⁸ . A Traveller's Narrative: Written to Illustrate the Episode of the

Báb", ترجمه، مقدمه و حواشی از، E. G. Browne

چاپ دانشگاه کمبریج، ۱۸۹۱

ملاکین استان مازندران فرمان داد تا دوشادوش نیروهای محلی این جنبش را سرکوب کنند؛ اما حیزشگران برابری خواه، نیروهای مسلح خان‌ها، کلان مالکین زمین، روحانیون و متحدان آنها را در هم شکستند. بسیاری از خان‌ها و بزرگ زمینداران مازندران که از پیروزی جنبش به هراس افتاده بودند، از شهرها و املاک خود گریختند و به کوه‌ها پناه بردند و شایعه پراکنی کردند که این شورشیگران، اموال مردم را غارت می‌کنند و زنان را به اشتراک می‌گذارند. هنگامی که ملاحسین و یارانش به شهر شمالی بارفروش (بابل) به نزدیکی دریای خزر رسیدند، مورد حمله گروهی به رهبری یک روحانی اسلامی محلی قرار گرفتند. درگیری مسلحانه در گرفت و چندین تن از هر دو سوی کشته شدند. رزمندگان جنبش که شمارشان به چند صد نفر رسیده بود به قلعه، یا همان آرامگاه کوچک و محلی شیخ طبرسی پناه بردند.

در اکتبر ۱۸۴۸ ارتش افزون بر دو هزار نفره‌ای از سوی ناصرالدین شاه برای سرکوب شورش، از تهران به مازندران گسیل شد. این نیرو نیز با شکست روبرو گردید.

در این زمان، رزمندگان قلعه طبرسی را ۳۱۳ نفر به فرماندهی حسین بشرویه گزارش داده‌اند⁽⁹⁹⁾ که دو فرمانده از آنها عرب و بقیه ایرانی بوده‌اند. یکی از رزمندگان عراقی «محمد کزّادی» بود که پیش از این، فرمانده سپاهی هزار نفره در جنگ مصر علیه فرانسویان را به عهده داشت. او سپس به عراق آمد به شیخیه و سپس به زرین تاج پیوسته بود و در فرماندهی مقاومت و جنبش در ایران شرکت داشت. این رزمدهی شجاع، خواندن و نوشتن را نیاموخته بود، اما شعر می‌سرود و از عراق با زرین تاج همراه شده بود. وی در سن افزون بر هشتاد سالگی، در مقاومت قلعه با گلوله توپ، جان باخت.⁽¹⁰⁰⁾

رزمدهی دیگر عرب همراه وی، «سعید جباوی» از روستای «جبه» نزدیک فرات در بغداد بود. او نیز دوشادوش فرمانده ملاحسین بشرویه و گروهی از

99. همان منبع بالا

100-https://bahai-library.com/manuchehri_analysis_babi_resistance?utm_source=chatgpt.com.

همراهان به هدف شبیخون به نیروهای شاه از قلعه بیرون آمدند که با برخورد گلوله‌ای به سینه، جان باخت. لازم به بیان است که در هنگام مقاومت در دژ بارفروش (طبرسی) نیروهای داوطلب از عراق که شمار آنها افزون بر ۵۰ نفر بود و نیز از سراسر ایران به سوی مازندران حرکت کردند؛ اما با محاصره قلعه و کنترل و بستن راه‌ها امکان پیوستن به جنبش را نیافتند.⁽¹⁰¹⁾

اسناد دوستان و دشمنان جنبش، بیانگر شجاعت مقاومت جنبش در این روزهای توفانی است. بارها نیروهای ارتش قاجار، ارتش‌های منطقه‌ای و نیروهای داوطلب با تجهیزات پیشرفته، در تلاش برای سرکوب این قیام ناکام ماندند. این دلاوری نمایانگر برنامهریزی هوشمندانه، سازمان‌دهی منسجم، روحیه بالا و باورمندی و انگیزهی انسانی بالا است.

دو سال پس از آنکه عباس‌قلی‌خان لاریجانی، فرمانده کل نیروهای دولتی در آن زمان، پیروزی را اعلام کرد، در جمعی خصوصی و در حضور احمدمیرزا، دومین نفر در صف جانشینی تاج‌وتخت، درباره نبردهای آنروز چنین گفت:

«دوست عزیزم، چگونه می‌توانم داستان را آغاز کنم، زیرا واقعا جالب است... دلاوری ملاحسین در تاریخ زندگان بی‌سابقه است... من و سربازانم از استواری او شگفت‌زده شدیم. نکته شگفت‌آورتر آن بود که هر هدفی را که با شمشیر می‌زد، به طور مستقیم و دقیق می‌برد. پس از نبرد، از روی بدن‌های کشته‌شدگان و زخمی‌ها می‌توانستیم تشخیص دهیم که چه کسانی توسط ملاحسین هدف قرار گرفته‌اند... باید بگویم که بسیاری از آنان پیش‌تر ملا، عالم دینی یا طلبه بودند و صدای اسلحه و توپ را در زندگی خود نشنیده بودند. این افراد از کمبود غذا، آب و آسایش رنج می‌بردند و از نظر جسمانی خسته بودند. با این حال، در زمان جنگ، این افراد روحیه‌ای نوین یافتند و با اعتماد به نفس و شجاعتی که هیچ‌کس قادر به درک آن نبود، جنگیدند»⁽¹⁰²⁾

101. همان منبع بالا

102-https://bahai-library.com/manuchehri_analysis_babi_resistance?utm_source=chatgpt.com

عباس امانت در پژوهش ارزشمند خود می‌نویسد: «با مرگ محمد شاه در ۴ سپتامبر ۱۸۴۸ ناصرالدین میرزا که اکنون به سلطنت رسیده بود رهسپار تهران شد و میرزا تقی‌خان را در مقام صدراعظم جایگزین میرزا آقاسی نمود. در ۱۲ اکتبر، درست یک هفته قبل از تاجگذاری رسمی ناصرالدین‌شاه، ملا حسین و همراهانش در بارفروش مازندران مورد حمله قرار گرفته به مقبره شیخ طبرسی پناه بردند و در اطراف آن موضع تدافعی گرفتند. روحانیون ارشد بارفروش و نیز بعضی از افراد برجسته آن منطقه برای مقابله با بابیان به شاه جدید متو سئل شدند. از سوی دولت قشون بزرگی با توپ و تجهیزات فراوان برای مقابله با موضع دفاعی چند صد بابی که در قلعه شیخ طبرسی با اندک سلاح سبک پناه گرفته بودند اعزام شد. این محاصره پنج ماه طول کشید که با چندین بار عقب نشینی قشون شاه همراه بود.

سرانجام شاهزادی فرمانده نیروی دولتی، قرآنی همراه تعهدی که بابیان در صورت تسلیم در امان خواهند بود به درون قلعه فرستاد. بمحض خروج بابیان از قلعه سربازان دولتی همگی را قتل عام کردند، به‌جز چند نفر که توانستند جان سالم به‌در برند.»

بنا به‌گواهی نویسنده کتاب «فتنه باب»، دشمن جنبش، رضا قلی هدایت: «نیروهای تازه نفسی (بیش از ۷۰۰۰ نفر) از تهران به سوی قلعه‌ی شیخ طبرسی فرستاده شدند و محاصره‌ی دژ جنبش آغاز شد. از آن‌سوی، عباسقلی‌خان لاریجانی که هم به این سرکوبگری مأمور بود، به قلعه‌ی طبرسی آمد. قلعه را محصور گردانید. «امیرزاده مهدی قلی میرزا از ساری، محسن‌خان سورتنی و محمد کریخان اشرفی و خللی‌خان سوادکوهی را به امداد و معاونتش مأمور ساخت. بابیان از در حیل و خدیعت (به ادعای نگارنده) طالب امان و خروج از مازندران شدند. چندان‌که عباسقلی‌خان را از طریق‌ه‌ی حزم و محارست بازداشتند. روحانیون علیه بابی‌ها فتوی‌ای جهاد دادند؛ اما ارتش شاه نیز کامیابی به دست نیاوردند. سرانجام ارتباط ایشان با روستاهای پیرامون بریده شد.⁽¹⁰³⁾

با این حال باز هم یورش بابی‌ها ادامه داشت ... یورش شبانه‌ی آنان نیروهای مسلح را وادار به هزیمت کردند. در این شب با بشکه‌های نفت مکان استقرار

103. تاریخ باستان از زمان باستان تا امروز. ص. ۳۴۴.

لشکریان را به آتش کشیدند و بسیاری از جمله دو تن از فرماندهان لشکر را به قتل رساندند. (104)

بر خلاف آنچه لاریجانی‌ها و حکومتیان می‌پنداشتند، رزمندگان محاصره شده در دژ، مقاومت شدیدی کردند و بسیاری از مهاجمان را از پای در آوردند. سرانجام پس از نزدیک به نه ماه مقاومت در محاصره، و در نتیجهی توپجاران شدید و گرسنگی و نبود لژستیک و سلاح کافی، دژ جنبش، بسیاری از نیروهای خود را از دست داده و در آستانه‌ی فروپیزی قرار گرفت.

خیزشگران پیمان بسته بودند تا پای جان ایستادگی کنند. «در یکی از نبردها، هفتاد بابی در یک شب کشته شدند، اما صبح که شد، معلوم گردید که نیروهای دولتی ۴۰۰ کشته و ۱۰۰۰ زخمی داشتند. ۳۵ سرهنگ نیز در میان کشته‌ها بودند. عباس‌قلی‌خان لاریجانی دستور داد اجساد را به شهر امل منتقل کرده و دفن کنند. به محض رسیدن خبر به بارفروش، ملا سعیدالعلما دچار وحشت شد و تصور کرد که بابیان به‌زودی به شهر حمله خواهند کرد؛ در نتیجه، ارتشی خصوصی برای محافظت از خانه‌اش اجیر کرد.» (105)

در سوی مخالف، رهبران دینی و فرماندهان حکومتی، به قرآن سوگند خورده و وعده دادند که در صورت پزیرش آتش‌پس و ترک دژ، آنان از دستگیری و بازداشت ایمن خواهند بود. در روز دهم ماه مه ۱۸۴۹، اما، از مقاومتگران صدها نفره، چند ده تنی بیش زنده نمانده بودند. آنان نیز به محض ترک قلعه، همگی دستگیر و بی درنگ تیرباران شدند.

پس از قتل‌عام خیزش در زنجان و تبریز، فارس و خراسان و مازندران و تهران، این ضربه‌ی سنگینی بود که به جنبش مردمی و بن‌دستان وارد می‌آمد. در

104. هدایت، رضاقلی‌خان، روضه‌الصفای ناصری. ج. دهم. ص. ۴۳۴.

105 - Nuqtat-ul-Kaaf pp 173-174

<https://bahai->

[library.com/manuchehri_analysis_babi_resistance?utm_source=chatgpt.com](https://bahai-library.com/manuchehri_analysis_babi_resistance?utm_source=chatgpt.com).

آنروزهای خونبار در قتل‌عام قلعه، از جمع یاران ۱۸ نفری حروف حی، نیمی کشته شدند.

ادوارد براون سرانجام واقعی شیخ طبرسی و قتل محمدعلی بارفروشی را این‌گونه شرح می‌دهد:

«بالاخره تصمیم گرفته شد که شرایط پیشنهادی را بپذیرند و قلعه‌ی (طبرسی) را تخلیه کنند. معاهده‌ی کتبی توسط رهبران سلطنتی امضاء شد و با سوگند خوردن روی قرآن تأیید شد. در ابتدا همه چیز رضایت‌بخش به نظر می‌رسید. غذا جلوی بابی‌های بسیار گرسنه قرار داده شد و رهبرانشان دعوت شدند تا صبحانه را با شاهزاده مهدی خلف میرزا و عباس‌قلی‌خان لاریجانی که از ژنرال‌های سلطنتی بود بخورند. ضمن این‌که غذا صرف می‌شد رهبران با زبردستی گفتگو را به سمت مذهب برگرداندند. بابی‌های غیر مظلون آزادانه و شجاعانه درباره‌ی آنچه در قلیشان بود صحبت کردند. شاهزاده با حواس جمع گوش می‌کند، هر از گاهی لبخندی می‌زند، لبخندی کاذب و ظالمانه که به موفقیت ترفند او اشاره می‌کند. او ناگهان به پا می‌ایستد، داستان را به هم می‌زند و فریاد می‌زند که مهمانانش کفرگویی کرده‌اند. این‌که آنان باب را نه برابر، بلکه بالاتر از محمد می‌دانند. قول‌های داده شده به کافران به قوت خود باقی نیست و مانع از انتقام‌گیری برای هتک حرمت رسم و سنت معمول نمی‌شود. سربازان به داخل هجوم آوردند و رهبران بابی بی‌دفاع و بی‌سلاح را دستگیر کردند. دستان آن‌ها را به چهارمیخ کشیدند. اسیران در برابر ژنرال‌های سلطنتی به زور روی زمین کشیده می‌شدند و به فرمان آن‌ها اسیران به سمت پایین خم می‌شدند و با چاقو مجروح می‌شدند. پنج یا شش تن از رؤسای بابی از این قتل‌عام دور ماندند تا ورود پیروزمندانه‌ی شاهزاده را به بارفروش مزین کنند و با بردن این‌ها و سرهایی بریده به روی نیشه‌ها، ارتش فاتح با کوفتن به طبل و دمیدن بر شپیور به سمت شهر عزیمت می‌کند. در سر راهشان آن‌ها با نمایندگانی از ملاها برخورد کردند که به ایشان به‌خاطر زبردستی‌شان تبریک گفتند و برای خون تعداد کمی از زندانیان باقی‌مانده هیاهو راه انداختند. ژنرال‌های سلطنتی در سر داشتند که این‌ها را با خود به تهران ببرند تا به شاه جوان آنان را نشان دهند که به خود جرئت داده بودند در برابر ارتش برای مدتی طولانی مقاومت کنند. ملاها به هر حال مُصر هستند، کار به نتیجه رسیده‌است و حاج ملا محمدعلی بارفروشی و چهار پنج یارش به دشمنان دیرینه داده شدند که آن‌ها را عضو به عضو از هم می‌درند. آنان با عزمی

راسخ با مرگ روبه‌رو می‌شوند، آن‌گونه پیکرهای ستمبران به پا خسته و به خون غلتیده و تکه پاره شده شیخ طبرسی سایه می‌افکند.»⁽¹⁰⁶⁾

سپاهی شب بر زخمیان و پیکرهای در خون غلتیده و برهم فرو افتاده‌ی آخرین بازماندگان جنیش در دژ طبرسی فرود می‌آید.

آرامشی گذرا، موجی فروخته که برمی‌آید باز. که پس از سرکوب قیام مازندران بردمید. به زودی در زنجان در شمال غربی ایران با خیزشی دلاورانه شکسته می‌شود. به بیان ادوارد بروان، «... صحنه از حصارها و جنگل‌ها به خیابان‌های باریک، پرپیچ و خم و با دیوارهای گلی یک شهر ایرانی، در میان باغ‌های صنوبر سرکش، که مسیر رودخانه‌ای کوچک را امتداد می‌دهند، در سفره دشت‌های سنگلاخی و آفتاب‌زده تغییر کرده است.

ایران مرکزی اما اگرچه صحنه تغییر کرده است، اما حوادث مبارزه تقریباً مشابه است. همان شجاعت ناامیدانه و سرکش از جانب بابیان وجود دارد. همان بی رحمی و نامردی و سوء مدیریت محاصره کنندگان.»⁽¹⁰⁷⁾

زنان بابی در سنگرها، گیسوان بلند خود را می‌پزند، تا با بافته‌های موی خویش، تفنگ‌های دیوانه و شورشی و در هم شکسته را برهم ببندند که در زیر تیراندازی‌های بی وقفه از هم باز شده و ترکیده بودند. زنان، پیوسته در باروها هستند و شوهران و برادران خود را در تلاش برای مقاومت، شور می‌بخشند.

106 Stenstrand'S, August J; Browne, Edward G (2006). "BABISM". In al-Ahari, Muhammad Abdullah (ed.). THE COMPLETE CALL TO THE HEAVEN OF THE BAYAN. Daltaban Peyrevi. Chicago: Magribine Press. p.35

107- Stenstrand'S, August J; Browne, Edward G (2006). "BABISM". In al-Ahari, Muhammad Abdullah (ed.). THE COMPLETE CALL TO THE HEAVEN OF THE BAYAN. Daltaban Peyrevi. Chicago: Magribine Press. p.35

اما به زودی، مانند دژ شیخ طبرسی، در اینجا نیز، حمله توفان آسایی با محاصره همراه می‌شود و وحشت از قحطی به چهره محاصره شدگان، پنجه می‌افکند و حکومتیان و ملایان، قرآن می‌آورند تا رزمندگان تسلیم شوند و در امان باشند و در پی آن، مانند همیشه و گذشته، قتل عام خیانتکارانه‌ای به دست سوگندخوردگان و قرآن به دستان شاه و مالک و شریعتمدان، انجام می‌گیرد.

در پی این فریب پست و پلید، محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس، فرمانده نظامی دژ پس از دستگیری به سعیدالعلماء، رهبر دینی محل سپرده می‌شود. این فرمانده و رزمنده دلاور به دستور سعید العلماء، در میدان اصلی شهر بارفروش، شکنجه و سپس پیکرش قطعه قطعه به این سوی و آن سوی آویخته و پراکنده می‌شود.

دو رخداد دیگر در سال ۱۸۵۰ رخ داد که در آن بابیان توسط سربازان حکومتی محاصره شده به مقاومت پرداختند. یکی در نیریز در جنوب ایران که بعد از یک ماه با نیرنگ و روحانیت، این بار توسط حاکم نیریز، به پایان رسید. اما محاصره دیگر در زنجان، در راه بین طهران و تبریز رخ داد. این واقعه پس از هشت ماه پایداری با فرسایش تدریجی نیروهای بابی، با یک حمله نهایی پایان یافت. هزاران نفر از بابیان و قشون حکومتی در این سه واقعه به قتل رسیدند»⁽¹⁰⁸⁾

در بین سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۳ میلادی، ایران از شمال تا جنوب، میدان چهار نبرد سهمگین و سنگین دولت قاجار و جنبش بود. مازندران (۱۸۴۸-۱۸۴۹)، زنجان (۱۸۵۰-۱۸۵۱) و نیریز (۱۸۵۰ و ۱۸۵۳) های این نبرد سراسری بودند.

این جنگ‌های طبقاتی، که در بستر خیزش بابیان از پایین شکل گرفت، دستکم به قتل ۲۷۰۰ تن از جنبش‌گران و بابیان و شمار بیشتری از سپاهیان دولتی، بسیجیان حکومتی، و ملاهای وابسته انجامید. تأثیری عمیق و ماندگار بر نگاه مقامات دولتی نسبت به نهضت بابی، و متعاقباً جامعه‌ی نوپای بهائی بر جای نهاد.

در پی واقعه‌ی مازندران، بروز قیام‌های نیریز و زنجان در سال ۱۸۵۰ میلادی، دولت قاجار را مصمم به اعدام باب کرد. شهادت او و قتل شمار پرشماری از پیروانش، از جمله بسیاری از چهره‌های برجسته‌ی بابی، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر این نهضت وارد ساخت و به فروپاشی تدریجی آن تا نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۵۰ انجامید (مومن، ۱۹۸۱: ۱۳۲).

میان دشت و قلعه

میرزا حسینعلی نوری، بهالله، پی‌آمد رخداد بشت و تلاش برای پیوستن به جنبش دژ بارفروش را اینگونه روایت می‌کند: «وقتی که ما به نیالا (روستایی در شهر گلوگاه استان مازندران) رسیدیم، برای استراحت در دامنه‌ی کوه فرود آمدیم. هنگام فجر از صدای سنگ‌هایی که جمعیت مهاجمین از بالای کوه بطرف ما می‌افکندند بیدار شدیم. هجوم بقدری شدید بود که همراهان دچار ترس و خوف گردیده فرار کردند و من لباس‌های خودم را به جناب قدوس پوشاندم و او را به محل امنی فرستادم و خودم می‌خواستم بعداً به او ملحق شوم وقتی به آن محل رسیدم قدوس از آنجا رفته بود. در نیالا، به‌جز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی کسی باقی نمانده بود.

هجوم جمعیت شدید بود. خیمه‌ها را کردند. برای حفاظت از طاهره جز همان جوان شیرازی دیگری را نیافتم؛ مشارالیه دارای شهامت و عزمی شدید بود. شمشیری به‌دست گرفته بود و با کمال شجاعت از هجوم جمعیتی که برای غارت کردن ائاث ما هجوم می‌کردند جلوگیری می‌کرد. با اینکه چندین زخم برداشته بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان خود را فدا کند.⁽¹⁰⁹⁾

من در مقابل آن جمعیت قرار گرفتم و به نصیحت آنها پرداختم و به آنها فهماندم که قساوت و بدرفتاری خوب نیست نصیحت من مؤثر واقع شد و بعضی از اموالی را که به‌غارت برده بودند مسترد داشتند.»⁽¹¹⁰⁾

در این روایت، حضور طاهره نه به‌سمان یک چهره‌ی ماورایی و یا شاعرانه، بلکه چونان ایستاده‌ای پُرانگیزه و آگاه، در یک شکست نظامی. در این روایت از سوی بهالله او تنها بازمانده‌ی یک عقب‌نشینی خائنه ترسیم می‌شود. در لحظه‌ای که رهبران مرد، از جمله بهالله و قدوس، در حال فرار و پنهان‌کاری‌اند، تنها زن جمع – طاهره – با جوانی مجروح و شمشیر به‌دست، در برابر غارتگران باقی مانده است. این نه تنها روایتی از بهاییان، که به‌خودآگاه، افشاگر شکاف عمیق میان جسارت زنانه و محافظه‌کاری روحانیت مردانه است.

109- کتاب «ایام تسعه – (Nine Years in Akká)» نوشته‌ی محمدعلی

فیضی

110- همان چهار رساله، ص ۶۷.

طاهره در این بزنگاه، از نماد یک آیین پرداز و پیرو فراتر می‌رود؛ او بدل به سوژه‌ای تاریخ‌ساز می‌شود که به‌رغم انزوای فیزیکی و از رزمندگان و شور و شوق پیوستن به رزمندگان، هنوز مرکز کنش است؛ زنی که در حلقه‌ی محاصره، در آستانه‌ی شکست نظامی جنبش، نه فرار می‌کند و نه تردید به خود راه می‌دهد. در این «آیین‌سوی قلعه»، جایی میان دره و کوه، زرین‌تاج هنوز ایستاده است.⁽¹¹¹⁾

در روایت به‌الله، اگرچه به‌زبان ستایش از آن جوان شیرازی سخن می‌رود، اما آنچه ناگفته می‌ماند جایگاه نمادین طاهره است: تنها زنی که در میان مردان شکست‌خورده و فراری و حضور ویرانگران قاجار و جهادپست‌ها، باقی می‌ماند. این حضور، در دل تاریخ‌نگاری بهایی، در عین تلاش برای به‌حاشی‌راندن طاهره در ادامه‌ی مسیر، همچون لکمی نقره‌ای بر جام سیاه شکست می‌درخشد. زرین‌تاج اینجاست، نه درون دژ و در سنگر قلعه، بلکه در مرکز میان آتش، بین دژ و روستاها، بسیجیان حکومتی و دینی و آتش‌بارهای شاه و شیخ و مالکان. او در برابر تمام نظام‌مندی فقهی و سیاسی قجری، هنوز «برجا» مانده، نه فقط به‌لحاظ فیزیکی، بلکه به‌سمان یک زن شورشی و نماد شورش زنانه و انکار اقتدار پدرسالار.

111 Amanat, Abbas. Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844–1850. Cornell University Press, 1989.

مجازات شاه، قتل عام سراسری

پس از فتوا و فرمان تیرباران محمدعلی شیرازی (باب)، چهارتن از رزمندگان بر آن شدند تا ناصرالدین شاه و میرزا تقی‌خان امیر نظام (امیرکبیر) را به قتل برسانند، اما در انجام آن ناکام ماندند. میرزا محمدتقی‌خان فراهانی «امیرکبیر»، وزیر اعظم شاه در نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین‌شاه، نقش کلیدی در به سلطنت رساندن شاه جوان و در سرکوب جنبش داشت. او با عزت‌الدوله، خواهر ناصرالدین‌شاه، ازدواج کرد و بدین‌سان به دربار نزدیک‌تر شد. اما در رقابت‌های درون‌حکومتی، به‌ویژه با مهد علیا (ملک‌جهان‌خانم)، مادر ناصرالدین‌شاه، دشمنی‌ها علیه او شدت گرفت.

آنان در لباس باغیان به درون کاخ شاه نفوذ کردند. در فرصت مناسب، روز ۲۴ مرداد ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۵ اوت ۱۸۵۲ میلادی)، در کاخ نیاوران، در حالی که شاه آماده‌ی رفتن به شکار بود و سوارانی مسلح او را همراهی می‌کردند، شاه را غافلگیر کردند. یکی از مهاجمان، لگام اسب شاه را گرفت و با تفنگ شکاری به‌سوی او شلیک کرد. ساچمه‌ها به پهلو و بازوی راست شاه اصابت کردند، اما زخم‌ها سطحی بود و شاه جان سالم به در برد.

پس از حمله، نیروهای امنیتی بلافاصله واکنش نشان دادند. یکی از مهاجمان در محل کشته شد و سه تن دیگر دستگیر شدند. طبق گزارش‌های تاریخی، این افراد تحت شکنجه‌های شدید قرار گرفتند ولی از افشای نام همستان خود خودداری کردند.⁽¹¹²⁾

سپس با حکم مقامات حکومتی، آنان با قداره به دو نیمه شده و جسدشان در میدان شهر به نمایش گذاشته شد تا به عنوان هشدار و ابزاری برای سرکوب هرگونه مخالفت احتمالی به کار رود.⁽¹¹³⁾

این حمله، هرچند از نظر تاکتیکی آماتورانه و ناکام ماند، اما زمینه‌ساز سرکوب بی‌رحمانه بابیان و جنبش گردید. پس از این ترور نافرجام، حکومت

112 . سفرنامه کارلا سرنا (Carla Serenas) ، مردم و دیدنی های ایران.

113- کرباسچی، محمد. تاریخ ایران در دوره قاجار. تهران: نشر آگاه، ۱۳۷۸.

ناصرالدین‌شاه به شدت در پی سرکوب و قتل‌عام اعضای جنبش و بابیان برآمد. سرکوب‌هایی که با کشتارهای دسته‌جمعی، شکنجه‌های گسترده، و مصادره اموال همراه بود.⁽¹¹⁴⁾ این اقدامات بخشی از تلاش حکومت برای تثبیت قدرت و سرکوب و نابودی کامل هرگونه جنبش اعتراضی در ایران آن دوران بود. در پی ترور نافرجام شاه، فتوای قتل زرین تاج از سوی بالاترین مرجع روحانیت شیعه به شاه داده شد. در این هنگام، نزدیک به چهار سال از اقامت زرین تاج در تهران می‌گذشت. تلاش برای ترور شاه، بهانه‌ای به دست حکومت و روحانیت داد تا برای قتل و اعدام همه مخالفین و توده‌های به پا خاسته، فرمان و فتوا صادر کنند. در آن روزها بیش از ۴۰ تن از نو اندیشان و روشنگران جامعه به اتهام بابی‌گری و شرکت در سوءقصد به ناصرالدین شاه دستگیر شده بودند. بیست و هشت تن از افراد دستگیر شده را به گروهی سپردند تا با هراس افکنی بر جامعه، به وحشتناک‌ترین شیوه قتل‌عامی تاریخی برپا کنند.

114- پس از مرگ صبح ازل در سال ۱۹۱۲، این گرایش دچار رکود گردید.

شاه سلطان خاتم (عزیه خاتم، دختر حاجیه کلثوم خاتم و میرزا عباس نوری، ۱۸۲۲-۱۹۰۴)، خواهر میرزا یحیی صبح ازل و میرزا حسینعلی بهاءالله، در نامه‌ای به برادرزاده‌اش، عباس افندی (عبدالبهاء)، که پسر و جانشین بهاءالله، بنیان‌گذار آیین بهائی بود، ادعای برادرش، میرزا حسینعلی بهاءالله، مبنی بر «من یظهره الله» بودن وی را رد کرد.

عباس افندی، با نام عبدالبهاء، پس از بهاءالله نقش محوری در هدایت، تفسیر و گسترش آموزه‌های آیین بهائی داشت و در پیوند دادن جامعه جهانی بهائی تلاش فراوان کرد.

شوقی افندی، پسر عبدالبهاء و نوه بهاءالله، پس از درگذشت پدرش رهبری جامعه بهائی را بر عهده گرفت و نقش مهمی در سازماندهی، تثبیت ساختارهای دینی و گسترش این آیین در سطح بین‌المللی ایفا کرد.

در همین حال، عزیه نوری که نزدیک به چهار سال به صورت پنهانی با زرین تاج در تماس بود، در دوران اسارت زرین تاج در خانه‌ی میرزا محمود خان کلانتر در تهران، ارتباط خود را حفظ کرد.

قربانیان باید بین گروه‌های مختلف مانند نظامیان، نجیب‌زادگان، استادان و شاگردان دارالفنون تقسیم می‌شدند تا مسئولیت این نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت به گردن ملاها و شاه نباشد و بین همگان تقسیم شود.⁽¹¹⁵⁾ بعضی را شمع‌آجین کردند، بعضی را به جلو توپ بستند، بعضی را قطعه قطعه کردند،⁽¹¹⁶⁾ و بعضی را قبل از اعدام، چشم از حدقه درآوردند،⁽¹¹⁷⁾ یا پوست از پا کنند و بعد از فرو بردن در قیر داغ مجبور به دویدن کردند.⁽¹¹⁸⁾ چندین هزار نفر در این قتل‌عام کشته شدند.⁽¹¹⁹⁾

«یکی را به بازرگانان دادند، که هرکدام زخمی زده کشتند. یکی را به اوباشان دادند که گرد آمده از پا درآوردند. یکی را به دارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساختند. یکی را به ملایان سپردند. یکی را به سربازخانه فرستادند... بدتر از همه، داستان حاجی سلیمان‌خان و قاسم تبریزی بود. حاجی سلیمان‌خان یکی از

115 کسروی، احمد. تاریخ بایبگیری. تهران: انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵، صص ۲۱۰-۲۱۵.

116. Peter Smith & Moojan Momen (September 2005). "MARTYRS, BABI". Encyclopedia Iranica. Vol. Online Edition. Retrieved 1 May 2020.

117. Peter Smith & Moojan Momen (September 2005). "MARTYRS, BABI". Encyclopedia Iranica. Vol. Online Edition. Retrieved 1 May 2020.

118. Modernity and the Millennium, The Genesis of the Baha'i Faith in the Nineteenth Century, Juan R. I. Cole, Columbia University,

119. Modernity and the Millennium, The Genesis of the Baha'i Faith in the Nineteenth Century, Juan R. I. Cole, Columbia University,

افراد سرشناس بابیان به شمار می‌رفت، و همچون قاسم تبریزی به دست فراشان داده بودند و آنها در تن‌هایشان سوراخ‌هایی پدید آوردند و شمع‌ها فرو برده و روشن گردانیدند و رقصنده و نوازنده به جلوشان انداخته در کوچه‌های تهران گردانیدند و پس از شکنجه و بد رفتاری‌های زیادی که فراشان و مردم کردند، در بیرون دروازه آن دو را چهارتکه گردانیده و از دروازه‌ها اویختند...

همچنین یکی از کسانی که در این روز کشته گردید، یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده نقطه الکاف) بود. قره‌العین که چند سال پیش دستگیر در خانه محمد خان کلانتر زندانی بود، او را نیز از بین بردند.⁽¹²⁰⁾ محمدعلی صحاف را که به شاه تیراندازی کرده بود، شمع آجین کردند.

120. احمد کسروی، شیعه‌گری، شیخی‌گری، بهایی‌گری، نشر نوید، کزن، آلمان ۱۹۸۹ میلادی (دیماه ۱۳۶۷) ص ۱۰۸-۱۱۰

حکمی الهی علیه نافرمانی زن

«ارتداد و امتناعش از توبه، محقق و باید به نام قرآن، کشته شود!»

چهار سال از زندانی شدن زرین‌تاج گذشته بود. او نه به حکم دادگاه، زیرا دادرسی در استبداد قاجاری-دینی در میان نبود، که به فرمان شاه و برای مهار جنبشی اجتماعی در بند، زنی را به گروگان گرفته بودند تا یک خیزش را به سکوت وادارند. ناصرالدین‌شاه، امیرکبیر و مشاوران دربار، با وجود سرکوب‌های خونین بابیان، کشتن زرین‌تاج را اقدامی پرهزینه و سیاسی می‌دانستند.

نخست، کشتن زنی با آن سطح از شهرت اجتماعی و پایگاه فکری، در آن مقطع بی‌سابقه بود و می‌توانست پی‌آمدهای پیش‌بینی‌ناپذیری داشته باشد. دوم، روحانیت رانتخوار و طفیلی با وجود تلاش‌های پی در پی، نتوانسته بودند برای صدور فتوای قتل او شرایط دلخواهی فراهم کنند. سوم، جنبش‌های اعتراضی و بابیان در هشر و روستاها با وجود ضربات سنگین، هنوز ادامه داشت و چهره‌ای مانند زرین‌تاج برای هزاران نفر، نم‌تتها نماد مقاومت، بلکه حضور عنصر مبارزه و رهایی بود.

در چنین شرایطی، کشتن زرین‌تاج پرهزینه بود، و زندانی بودنش را به‌سان راحلی گذرا برگزیدند. اما تصمیم به زندانی کردن زرین‌تاج، تصمیمی تنها امنیتی نبود؛ او به موضوع سیاسی تبدیل شده بود. زندانش پیامی بود به جنبش‌گران: رهبرتان در دست ماست؛ اگر تسلیم نشوید، بهایش را خواهید پرداخت!

زرین‌تاج در تمام این سال‌ها، زیر مراقبت شدید و با محدودیت‌های گسترده‌ی در سول انفرادی بود. او نه فقط یک زندانی سیاسی، بلکه یک گروگان حکومتی بود. هدف آن بود که با زنده نگه‌داشتن او در سلول و در هم شکستن وی، مقاومت باقی‌مانده را فرسوده کنند، بی‌آن‌که بهای سیاسی یک اعدام علنی را بپردازند.

زرین‌تاج، در تمام سال‌های اسارت، در خانه‌ی محمدخان نوری، کلانتر تهران، در اتاقی ایزوله‌شده، چون سلولی انفرادی، نگهداری می‌شد؛ بالاخانه‌ای بی‌راه‌پله، که تنها از طریق نردبان قابل دسترسی بود و رفت‌وآمد نگهبانان نیز تنها از همان راه انجام می‌گرفت.⁽¹²¹⁾ او چهار سال تمام، گروگان سیاسی در اختیار حکومت

121. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۳۷۹-۳۸۰

قاجار و شریعت و زندانی شاه، بی‌هیچ تماس بیرونی، جز در ماه‌های آغازین بازداشت (122)

این زندانی‌کردن درازمدت، اگرچه با هدف درهم‌شکستن روحیه و فرسودن مقاومت او صورت می‌گرفت، اما نتیجه‌ای خلاف داشت. زرین‌تاج نه تنها از پای ننشست، بلکه در دل همان انزوا، به نوشتن و سرودن و پیک ادامه داد. (123)

ارتباط‌های پنهانی وی با بیرون، از جمله به کمک برخی زنان وابسته به خانواده‌های حکومتی، برقرار می‌شد. به‌ویژه زنان خانواده‌ی فرماندار نظامی تهران، در اقدامی مخاطره‌آمیز، پیام‌ها، اشعار و نوشته‌های نامرئی‌شده‌ی او را، پنهانی به کسانی می‌رساندند که خود زرین‌تاج نام آن‌ها را برده بود. (124)

شاهزاده دیمتری ایوانوویچ دالگوروف (پرنس دالگورکی، ۱۷۹۷-۱۸۶۷)، سناتور، دیپلمات پر انواریته و سفیر روسیه تزاری در ایران، در بیست‌وسومین گزارش رسمی خود به وزارت خارجه‌ی روسیه، که در دوره‌ی حساس سرکوب جنبش تنظیم شده بود، درباره‌ی موقعیت و نفوذ اجتماعی زرین‌تاج نوشت:

«این زن [طاهره] از نظر قدرت نفوذ در میان پیروان فرقه، از همه‌ی مردان آنان تأثیرگذارتر است. خطابه‌هایش، بیش از هر شمشیری سربازان را به جنبش وا می‌دارد. به‌درستی، وجود او برای دولت ایران مخاطره‌انگیزتر از صد مرد شورشی است.» (125)

او در بیست و سومین گزارش خود به حکومت روسیه نوشت: «مدت زمانی است که در تهران یک زن بابی، تحت نظر رئیس نظمیه محبوس می‌باشد، ولی گفته می‌شود که با وجود محدودیت‌هایی که برای او قائل هستند، با وسائلی موفق می‌شود هم کیشان خود را دور خود جمع کند. بالاخره زن نامبرده را در باغی

122. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۲۵-۲۶ (با استناد به روایت‌های شفاهی از بازماندگان دارالخلافه).

123. ف. کشاورز، زرین‌تاج طاهره قره‌العین، ص ۹۹-۱۰۲

124. عباس افندی، تاریخ نبیل زرنندی، ترجمه فواد روحانی، ص ۲۵۵-۲۵۸.

125. گزارش رسمی به وزارت خارجه روسیه، آرشیو دولتی سن‌پترزبورگ، سند شماره ۲۳ سال ۱۸۵۲

در حضور آژدان باشی خفه کردند و چهار نفر از بابی‌ها را شقه کردند، در بدن آن‌ها شمع‌های روشن داخل نموده و در این حال، آنها را در شهر می‌گرداندند، آنها در حالی که به شاه ناسزا می‌گفتند، اظهار شادمانی می‌کردند و به این آیهت و جلال جان می‌دهند.» (126)

در سال چهارم سلطنت پنجاهساله‌ی ناصرالدین‌شاه، به فتوای روحانیت وابسته به دربار و حاکمان، کشتار بابیان، نوادیشان و پیوسته‌گان به خیزش‌های طبقاتی لایه‌های فرودست جامعه به اتهام بابی، با میخ طویله، قمه، نیزه، شمشیر، خنجر، پاره پاره کردن، سنگسار، شلاق، شمع‌آجین کردن، و فرو بردن سیخ داغ در بدن، و بینی و گوش بریدن و سینه دریدن و سربریدن سال‌های سال ادامه داشت. (127)

برای به زانو درآوردن این زن پیششار انقلابی، نخست وزیر شاه، آقاخان نوری (۱۱۸۶ - ۱۲۴۳ ش/۱۸۶۵-۱۸۰۷) جانشین و رقیب امیر کبیر، پیشبرد سیاست امیرکبیر و رهبران شیعه را در سرکوب جنبش مردمی، عهده دار شد. آقاخان نوری، مشهور به اعتمادالدوله، پیش از برگزیده شدن به صدراعظمی، شهروند انگلستان بود. او از توطئه کنندگان (128) کشتن امیرکبیر و بنا به خواست انگلستان، از بانیان اصلی، پیمان پاریس ۱۸۵۷ و گذاری افغانستان به انگلستان بود. (129) حسینقلی‌خان صدرالسلطنه، نخستین سفیر ایران در آمریکا یا همان «حاجی واشینگتن» فرزند همین میرزا آقاخان نوری صدراعظم بود.

126 . نیکلا، دبیر اول سفارت فرانسه، تاریخ مذاهب ملل متمدن» و «تاریخ سید علی محمد باب» ترجمه فارسی از ع. م. ف. گفتاورد از احسان طبری، از برخی بررسی‌ها در باره‌ی جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، ص ۳۹۰ تاریخ ۱۳۴۸.

127 . کسروی، احمد بابیگری. تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷، صص ۲۵۰-۲۷۰.

128 . محمود، محمود؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، تهران، چاپ اول، ج ۲، ص ۶۳۱.

129. اعتماد السلطنه، محمد حسن؛ صدرالتواریخ، تهران، سازمان انتشارات وحید، سال ۱۳۴۹، ص ۲۳۶

میرزا آقاخان نوری پس از برکناری امیرکبیر در ۱۰ آذر سال ۱۲۳۰/ش ۱/ دسامبر ۱۸۵۱ که زاد روز شاه بود، به صدر اعظمی نشانیده شد و به خواست ناصرالدین شاه، با نوشتن نامه به وزیر مختار انگلیس در ایران، از تابعیت انگلستان خارج شد.⁽¹³⁰⁾

این انگلوفیل، با دو شرط در خدمت شاه درآمد: نخست اینکه امیرکبیر برکنار شود و دوم اینکه اگر هر کاستی در امر وزارت از او سر زد، جان وی در امان باشد. ناصرالدین شاه، هر دو شرط را پذیرفت.⁽¹³¹⁾

آقاخان نوری، همان منتخب مادر شاه، مهد علیا بود که با نشانیده شدن در پست صدراعظمی، فرمان قتل امیرکبیر را از شاه گرفت و صدراعظم و داماد شاه، امیرکبیر را با فرمان ملوکانه از پای درآورده بود. آقاخان نوری، که اینک امیرنظام یا صدراعظم شاه نامیده می‌شد، در حمام فین کاشان با فرمان به امیر کبیر وی را برای انتخاب شیوه قتل خود مورد لطف ملوکانه قرار داد که قربانی، خود شیوهی قتل خویش را برگزیند. امیرکبیر به دلاک (ارایشگر) خود، بریدن سرخرگ مچ دست را درخواست کرد. در ژانویه ۱۸۵۲ (دی ۱۲۳۰ خورشیدی / جمادی‌الاولی ۱۲۶۸ ق) فرمان، به اجرا درآمد. این رویداد یکی از نمونه‌های بارز حذف درون‌ساختاری در نظام قاجاری و نقطه‌ی پایانی بر رفرم‌های وزیرانه در آن دوره بود.⁽¹³²⁾

جانشین امیرکبیر، میرزا آقاخان‌نوری، که بعدها به اعتمادالسلطنه ملقب شد، مأموریت یافت تا آنچه امیرکبیر و روحانیت ناتمام گذاشته بودند، یعنی سرکوب و قتل‌عام پیروان آیین بابی و جنبش تهیدستان، به انجام رساند. بدون تردید، به

130. رائین، اسماعیل؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، علمی، چاپ نهم، ۱۳۷۳، ص ۲۵۷-۲۵۶.

131. محمود، محمود؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ج ۲، ص ۶۴۰.

132-آدمیت، فریدون. امیرکبیر و ایران. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۲. Amanat, Abbas. Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah and the Iranian Monarchy, 1831-1896. I.B. Tauris, 1997.

ویژه بریتانیا و روسیه تزاری، در پشتیبانی از این سرکوب‌های اجتماعی، سیاسی و طبقاتی در ایران زیر سلطه قاجار و روحانیت نقشی تعیین کننده‌ای داشتند.

هفت رویارویی با ارتجاع: قرّة العین در محاکمه‌ی دین و قدرت

میرزا آقاخان دو مجتهد سرسخت و دژخیم به نام‌های ملا میرزا محمد مازندرانی و حاجی ملاعلی گنی را مأمور بازجویی و شکنجه فکری زرین تاج کرد. این بازجویی و آزمون عقاید که یادآور محاکمات دوران تقنیش عقاید در اروپا و سنت همیشگی خشونت دینی در جهان اسلام بود، در هفت مرحله به شکل محاکمه، جدل دینی و بازجویی شدید، به رهبری این دو مجتهد و بازجوی‌های بی‌رحم انجام شد. در پایان، این دو مجتهد اعظم، به‌رغم تلاش‌های فراوان، در استدلال شکست خوردند و سرانجام حکم تکفیر، ارتداد و اعدام زرین تاج را صادر کردند.⁽¹³³⁾

زرین تاج در این هفت دیدار و محاکمه و مجادله، با استواری از دیدگاه خویش دفاع کرد و آمدن امام دوازدهم زمان شیعیان را موهوم و آفریده مغزهای منجمد شده شمرد و به آنان گفت:

«دلایل شما مانند دلایل بچه نادان و ابلهی است، تا کی پای‌بند این اکاذیب منافی با عقل هستید، کی عقل خود را متوجه شمس حقیقت خواهید کرد؟! آیت الله کنی با پریشانی ملای دیگر را به کناری کشید و گفت: «مباحثه با این کافر نمی‌توان کرد». سپس، شکست خورده و پریشان، به خانه خود رفته و فتوایی نوشتند که «ارتداد و امتناعش از توبه محقق و باید به نام قرآن به قتل برسد...»⁽¹³⁴⁾

دکتر ژاکوب ادوارد پولاک، پزشک دربار قاجار که در همان روزها پزشک ناصرالدین‌شاه بود و از نزدیک شاهد رخدادها، از جمله قتل فجیع زرین‌تاج بود، در خاطرات خود گواهی می‌دهد که این حکم، بی‌واسطه از سوی شخص شاه

133 رانین، اسماعیل؛ حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، علمی،

چاپ نهم، ۱۳۷۳، ص ۲۵۷-۲۵۶.

134 - سه سال در میان ایرانیان، موسیو کنت دوگوبینو، دبیر اول سفارت فرانسه در ایران.

صادر شد. وی می‌نویسد: «زینبا، مرگی تدریجی و با صلابت فوق بشری را تحمل کرد» (135)

بیش از یک سده و نیم پس از این قتل زرین تاج، حکومت اسلامی در ایران به وسیلهی دستگاه رسمی روحانیت شیعه در قم، در بهمن‌ماه ۱۳۹۸، با انتشار یادداشتی در پایگاه اطلاع‌رسانی خود، نشان داد که نه تنها در دشمنی با زرین‌تاج چیزی تغییر نکرده، بلکه خورنیزتر همچنان بر همان بستر تاریخی سرکوب و افرا ایستاده است. این پایگاه نوشت:

«زرین تاج نخستین زنی است که در تاریخ معاصر ایران، بر اساس دستورالعمل یک مکتب استعماری، پوشش را از روی و تن برگرفت و در اجتماع مسئولان ظاهر شد. با این اقدام گستاخانه و متهورانه، نخستین سنگبنای بی‌حجابی را در جامعه اسلامی ایران گذاشت و جرعه نخست برای برافروختن جهنم توطئه را زد. قره العین با ارائه رفتاری کاملاً متضاد با دستور دین اسلام و نیز شرایط روحی و اجتماعی آن دوران و با به نمایش گذاشتن سیمای برهنه خویش، کوشید اولین کسی باشد که رسوم گذشته را از بین می‌برد و زمینه‌های اجتماعی گسترش بی‌دینی و اباحی‌گری [پایبند نبودن به موازین دینی] را فراهم می‌کند» (136)

پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه اسلامی قم، درست به شیوه رهبران دینی خود، بدون ارائه سند یا منبعی، می‌افزاید: «تاریخ گواهی می‌دهد که جذب قره العین به باب نه از جهت فکری، بلکه به علت شهوت پرستی او بود. وی نمی‌توانست به یک شوهر اکتفا کند...» (137)

این اتهامات بی‌سند و زن‌ستیزانه، نه تنها بازتاب کینه‌میزی تاریخی روحانیت با زن آزاد و اندیشه‌ورز است، بلکه کوششی نفرت‌بار در تحریف شخصیت و آرمان انسانی زرین‌تاج به‌شمار می‌آید؛ زنی که نه هوس، بلکه با شهامت، و نه به‌سبب بی‌پروایی، بلکه با اراده‌ای اندیشمندانه، پرده از ساختارهای استبدادی و دینی برداشت.

135- ژ. ا. پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کی‌کلووس جهاننداری، تهران: نشر خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۶۸.

<https://hawzah.net/fa/Question/View/66077>

همان 137

فتوای قرآنی قتل زرین تاج، در سال ۱۲۳۱ هجری شمسی (۱۸۵۲ میلادی) در حالی صادر شد که هنوز مبارزه و ایستادگی در برابر سلطنت، شریعت و مناسبات ارباب-رعیتی در سراسر ایران ادامه داشت: از زنجان و مازندران تا تبریز، تهران، یزد، نیریز و سروستان شیراز، پژواک خیزش تهیدستان و باورمندان نوگرا، در برابر حکومت مطلقه سلطنتی و اسلام فقهاتی، خاموش نشده بود. هراس از گسترش این جنبش‌های اجتماعی از شمال به سایر نقاط ایران، دستگاه فئودالی، روحانیت، اشراف دریاری و شخص شاه را در نگرانی ژرفی فروبرده بود. جنبش‌های مشروطه‌خواهانه، در آغاز راه، اما با ریشه‌هایی در همین خیزش‌های دادخواهانه در حال تکوین بود. در چنین بستری، قتل نخستین زن نوگرا و شورشگر در تاریخ معاصر ایران، به فتوای روحانیت وابسته به دربار و بازار و به فرمان مستقیم ناصرالدین‌شاه و صدر اعظمش، میرزا آقاخان نوری، به فوریت باید به اجرا درمی‌آمد.

اگرچه ایران در سده‌ی نوزدهم خیزش‌هایی دادخواهانه‌ای تجربه کرد-از خیزش زرین‌تاج و همراهانش تا جنبش تهیدستان و جنبش مشروطه خواهی-اما مناسبات اقتصادی و سیاسی کشور، رشد واقعی سرمایه‌داری صنعتی و مولد صنعت را پیش نگرفت.

ترکیب مذهب، سلطنت و مالکیت طبقاتی، در تلاقی با خیزش‌های ضدفئودالی و دادخواهانه‌ی توده‌ها، به نقطه‌ی انفجار رسیده بود. اعتراضات اجتماعی، حکومت قاجار و نهادهای دینی حاکم را در آستانه‌ی فروپاشی قرار داده بود. شعله‌های پیکار از هر سو زبانه می‌کشید؛ گویی در آستانه‌ی گشوده شدن درهای ایران به سوی مناسبات سرمایه‌داری، نظم پوسیده‌ی فئودالی در حال فروپاشی بود، روحانیت از هر جنبش و ندایی دادخواهانه‌ی می‌هراسید و خود را در حال رانده شدن به دخمه‌های تاریک تاریخ می‌دید. سلطنت و اشراف در شرف فروریختن از درون بودند. اما ایران، با ساختار اقتصادی، مناسبات سیاسی، جایگاه آسیایی و وضعیت پیرامونی‌اش، نه تنها با اروپا تفاوت بنیادین داشت، بلکه مسیر ورود به بازار سرمایه‌داری نیز از آن جدا بود.

در اروپا، سرمایه‌داری انقلاب‌های کلاسیک بورژوازی را، هرچند خونین، اما با پشتوانه‌ی یک بورژوازی ملی و طبقه‌ای مستقل از زمین‌داران فئودال، از سر گذرانده بود. آلمان حتا با شیوه‌ی پروس، این دوران را هرچند با تأخیر و خشونت شدیدتر از فرانسه، پشت سر گذاشت. اما ایران، به‌سبب غیبت تاریخی بورژوازی پویا و مستقل، از آغاز محکوم به انقیاد در ساختار پیرامونی سرمایه جهانی شد.

در این سرزمین، فتودالیسم جان‌سختی می‌کرد، روحانیت در خدمت مناسبات نیمه‌مردماری به کار گرفته می‌شد، و دربار، نماینده‌ی هر دو بود؛ شارح و شارلاتان فساد.

ایران، نه به سرمایه‌داری ملی، که به کشور حاشیه‌ای سرمایه بدل شد. بورژوازی پدید آمد، اما نه از جنس مولد و مستقل، بلکه از نوع دلال، کمپرادور و وابسته؛ دلال و رانتخوار قدرت و واردات، پادو و واسطه‌ی نظام سلطه، خریدار کالا و فروشنده‌ی هستی مردم.

در چنین ساختاری، نزدیک به دو سده پس از نخستین جنبش طبقاتی تاریخ معاصر ایران، که با پیشتازی زرین‌تاج و همراهانش پا به میدان گذاشت، تنها تولیدی که رشد یافت، تولید عقب‌مانده و وابسته‌ای بود که در خدمت مصرف کشوری واپس‌نگه‌داشته‌شده و تأمین مواد خام برای کارخانه‌های کشورهای متروپل قرار گرفت.

تحلیل اوتیس میکائیلیان سلطان زاده در کتاب «انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان» چارچوبی دقیق برای فهم این موانع ارائه می‌دهد (138). و به روشنی نشان می‌دهد که قدرت‌های امپریالیستی—به‌ویژه بریتانیا و روسیه تزاری—با نظارت بر تجارت خارجی، اعمال انحصارات تعرفه‌ای و پذیرش ساختار نیمه‌استعماری، سد راه شکل‌گیری بورژوازی ملی و مستقل در ایران شدند. کنترل تعرفه‌ها و بازار باعث شد ایران به تهیه‌کننده مواد خام و نفت بدل گردد، بدون ایجاد صنایع داخلی بر پایه‌ی سرمایه‌داری.

بورژوازی برآمده از چنین بستری، بیشتر نوعی بورژوازی کمپرادور (دلال وابسته) بود: واردکننده کالا و واسطه قدرت امپریالیسم، نه تولیدکننده مولد.

فقدان طبقه‌ی مستقل صنعتگر و نبود بورژوازی ملی برآمده از درون مناسبات حاکم، مانند انقلاب فرانسه سبب شد که انقلاب‌های اقتصادی-سیاسی در ایران، برخلاف مسیر اروپایی، مسیری ناتوان و واپس‌مانده ببیناید. در نتیجه، ایران تبدیل به کشوری پیرامونی شد که سرمایه‌داری‌اش بیش از آنکه از درون رشد

138. آ. سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، (تهران: مازیار، ۱۳۸۴)، چاپ اول، صص ۴۰-۸۰.

کند، از بیرون به شکل وابسته شکل گیرد؛ سرمایه‌ای که اساس آن واردات، دلالتی و وابستگی بود، نه تولید و نوآوری.

استبداد آسیایی تا عبودیت امت

ساختار استبداد دولایه اقتصادی و ایدئولوژیک در ایران، ریشه در تاریخ بلندمدتی دارد که نه بر عقلانیت، بلکه بر سلطه‌ی امر الهی تقدیر و سرنوشت و انقیاد سازمان‌یافته بنا شده است. در سرزمینی که دوگانه‌باوری (داوالیسم) نور و تاریکی، خیر و شر، ساحت حیات اجتماعی را اشباع می‌کند، جایی برای دیالکتیک، شک، و آزادی اندیشه باقی نمی‌ماند. اینجا، برخلاف سرزمین‌های یونان یا اروپا که از درون جدال و هم‌آیی خدایان گوناگون، فلسفه با دین و عقل با قدرت، زایش سوژه‌ی آگاه و آزاد ممکن شد، عقلانیت از آغاز در حاشیه رانده شد و جای آن را ترس از عذاب الهی و اطاعت از نمایندگان خدا گرفت.

نظام تولید آسیایی، با تمرکز قدرت و آب و زمین در دست دولت‌کاهن، جامعه‌ای شبه کاستی و به‌شدت سلسله‌مراتبی پدید آورد؛ جایی که دولت، مالک کل زمین و آب و جان و هستی و اندیشه‌ی مردم بود، و دین، ابزار ایدئولوژیک این مالکیت گردید. در این نظم، فلسفیدن، به معنای عشق به دانش، خطرناک، ضد اقتدار الهی و طبقاتی بود. فلسفه به اعتبار پرسش‌آفرینی و جستجوی حقیقت، در امر الهی تردید را بود و مهم‌تر آنکه شک در اقتدار سیاسی را نیز در پی داشت.

از قرون اولیه‌ی اسلامی تا دوران صفویه، تلاش اندیشمندان عقل‌گرا چون محمد زکریا رازی، حکیم عمر خیام، ابن‌سینا، فارابی، و سهروردی با سرکوبی خونین پاسخ داده شد. فلسفه به جرم "بدعت" و "زندقه" ممنوع شد و فقه جای آن را گرفت؛ فقهی که نه تنها پرسش را سرکوب، بلکه اطاعت را واجب می‌کند. با رسمی‌شدن تشیع اثنا‌عشری در دوره‌ی صفوی، ساختار ولایت‌مدار دینی شکل نهایی خود را یافت؛ فقیه، در ردای ملاهایی وارداتی از کوه‌های لبنان، نمونه باقر مجلسی‌ها به‌عنوان نمایندگان خدا و نایب امام غایب، تبدیل به میانجی مطلق حقیقت می‌شود و پرسش، به‌مثابه شورش علیه مشیت الهی سرکوب می‌گردد.

هرچند مولانا خود چندان پایبند فلسفه نبود و در مثنوی‌اش می‌گفت:

«پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی‌تمکین بود»، اما هم‌زمان، ژرفای شناخت و عرفان، شور بیان، و زیبایی‌شناسی پرشکوه سخنش، او را به یکی از استثنای‌ترین چهره‌های زبان و معنویت زبان فارسی بدل کرده بود. با این‌همه، آثار او—به‌ویژه غزلیات پرشور عاشقانه‌اش در دیوان او به نام «دیوان شمس تبریزی» و نیز طعن‌هایش به فقیهان و زاهدان قشری—در چشم حوزویان و عالمان فقه‌مدار، حکم متنی لغزان و نگران‌کننده داشت.

حوزه، بسیاری از ابیات او را که در آن شور عشق و شهود و نفی ظواهر دینی جاری بود- مایه‌ی هراس می‌شمرد گفته می‌شود که در حوزه‌های قم زیر رهبری بروجردی، است که برخی از مراجع و آیت‌الله‌ها، هنگام ارجاع به مثنوی یا دیوان شمس، آن را چون شیئی آلوده با انبر به دست می‌گرفتند، میداد حرارت کفرآمیز شور عرفانی‌اش، دامن فقه و فتوا را بسوزانند.

آنان برای رد یا تأیید بخشی از شعر مولانا، گاه به تفسیر و تأویل پناه می‌پردند، اما واهمه از مواجهه مستقیم با نیروی زیباشناسانه و تهدیدآمیز کلام مولوی— که از دل و جان می‌جوشید، نه از فروغ دین، چنان بود که حضور مولانا در حوزه‌ها همیشه با نوعی تقیه‌ی معکوس همراه بود. گویی «مثنوی» را به رسم طهارت فقهی، با انبر دست به دست می‌کردند؛ نه از سر تکریم، که از بیم آلوده‌شدن.

آیت‌الله بروجردی رهبر شیعیان جهان پیش از روح‌الله خمینی، اگرچه در دوران تحصیل دینی خود در اصفهان و نجف فلسفه و عرفان خوانده بود و حتی «اسفار» تدریس می‌کرد، اما معتقد بود این متون باید تنها در اختیار طلاب مستعد قرار گیرد؛ چرا که در غیر این صورت ممکن است به درک اشتباه و رفتاری «درویشانه» منجر شود.

در دوران قاجار، نظم الهی در بستر جامعه‌ای زمیندار، مردسالار، و متفرق تداوم یافت. دین، نه تنها در قالب مناسک بلکه در قالب ساخت قدرت، بازتولید می‌شود. فقیهان، به‌عنوان «حافظان شریعت»، نقش مهمی در مشروعیت‌بخشی به سلطنت ایفا کردند و در مقابل، سلطنت نیز نهاد دین را در موقعیت اقتدار نگاه داشت. زن، در این ساختار، همواره بنا به نگرش دیگر دین‌های ابراهیمی و آیات قرآنی و روایات اسلامی، تجسم فتنه، نقص، و انحراف از مشیت الهی تلقی شد؛ انسانی ناقص که باید در چارچوب «ناموس» مرد و در بندگی شرع، درخمیه بماند.

نظم جمهوری اسلامی، امتداد مدرنیته‌ی همین سنت هزارساله است. در این نظام نیز، فلسفه، پرسش، سوژه‌بودن، و بدن آزاد زن، همگی تهدیدهایی هستند که باید با سرکوب، فتوای قتل، و خشونت سیستماتیک پاسخ داده شوند. زن‌بودن، در این نظم، به‌معنای بردگی مقدس است؛ و شورش زن علیه این بردگی، شورشی است علیه خود نظام.

زن و آن زنجیر تاریخی

در چنین شرایطی، زرین‌تاج، که چهار سال در زندان انفرادی در خانه‌ی محمدخان نوری، کلانتر تهران، با نظارت مأموران و بدون ارتباط با جهان بیرون محبوس بود، همچنان به مقاومت و سازمندی پنهانی ادامه می‌داد. شاه، که از زیبایی و هوش او بارها شنیده بود، در طلب دیدار با وی بود، اما درباریان بیم داشتند که ناصرالدین‌شاه، تحت تأثیر شکوه چهره و سخن او قرار گیرد. از همین‌رو، پس از سوءقصد نافرجام به شاه، محاکمه‌ی زرین‌تاج را شتاب بخشیدند تا پیش از هر تماس مستقیم، پرونده‌ی او مختومه شود.

گفته می‌شود شاه، در پیامی به زرین‌تاج، پیشنهاد کرده بود که اگر از آیین باب دست بشوید و دیدگاه نوین خود را انکار کند، جایگاهی ممتاز در حرم‌سرای سلطنتی خواهد یافت. زرین‌تاج، این پیشنهاد را با صلابت تمام رد کرد. پاسخ او، نه تنها انکار سلطه‌ی مردانه، بلکه رد سازش با قدرت دینی و سیاسی زمانه بود – و این پاسخ، با یکی از سروده‌های شورانگیز او همراه بود:

این سروده‌ی منسوب به قمرالعين است که بنا بر روایت‌های تاریخی، به‌ویژه گزارش دکتر یاکوب ادوارد پولاک (پزشک دربار) و منابع بابی و بهایی، در واپسین لحظات زندگی یا هنگام رد پیشنهاد شاه از سوی او خوانده شده است. این شعر، بیانگر شور انقلابی، ستیز با ظلم، و باور به رهایی است، و در بسیاری منابع به‌عنوان واپسین پیام او پیش از اعدام نامبرده شده است:

اگر بر سر ما ز دست سنگینت

به‌خون شقایق این دشت رنگین است

تو فکر کن که من از کشتن نمی‌هراسم

مرا کشتن، به راه حق شیرین است

و یا نسخه‌ای دیگر، که بارها در روایت‌های مذهبی و تاریخی

آمده:

«چشم حق‌بین، بسته‌ای، زین پرده نابینا شدی

راه بستی بر خرد، با هر سخن دیوانه‌ای

عاشقم، بر قهر و بر لطفش به جد
 ای عجب، من عاشق این هر دو ضد»
 و این سرایش که به آشکارا پاسخ کوبنده‌ای است به پیشنهاد
 ناصرالدین شاه:
 «چه کنم که کافر و جاهدی به خلوص نیت اصفیا
 تو که غافل از می و شاهدی، بی قتل عابد و زاهدی
 تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری
 اگر آن نکوست تو در خوری، اگر این بد است، مرا سزا»

شاه، زخم‌خورده از پاسخ کوبنده و سرشار از شکوه زرین‌تاج، و در پی صدور
 فتوای ارتداد و قتل او از سوی مجتهدان دربار، فرمان مرگ این زن آزاداندیش
 را صادر کرد.

درباریان، که پیشاپیش از دیدار شاه با زرین‌تاج در هراس بودند، بیم داشتند که
 سخنان استوار و زیبایی خیرمکنده‌ی او، دل شاه را بلرزاند و او را به تردید
 افکند. از همین‌رو، با سوءاستفاده از فضای پس از سوءقصد نافرجام به جان شاه،
 اجرای حکم قتل را شتاب بخشیدند تا هیچ‌گاه فرصتی برای دیدار میان شاه و
 زرین‌تاج فراهم نشود.

«درباریان، از دیدار شاه با طاهره (زرین تاج) بیمناک شده و هم داشتند که شاه
 تحت سیطره‌ی طاهره قرار گیرد و زیبایی او موجب شود که شاه مفتونش گردد،
 لذا مرگ او را جلو آوردند.» شیخ حسین لنگرانی از آیت‌الله‌های همدست خمینی
 و یکی از آمر تروریسم حکومت اسلامی اعلام کرد: «خدمت بزرگ دیگری
 که امیرکبیر به اسلام و ایران کرد، تسریع در اعدام قره‌العین، و از بین بردن
 زمینه دیدار آن زن فتنه با ناصرالدین شاه جوان بود که زمام نفس خویش را در
 دست نداشت و ممکن بود دلپاخته ناز و غمزه او شده و این امر (همراه با وسوسه

دوانی‌های دول اجنبی ذی‌نفع در ماجرا) کار پایان دادن به غائله ایران‌سوز بابیان را دچار مشکل سازد.»⁽¹³⁹⁾

برخی منابع معتبر مانند «نورالدین مدرسی چهاردهی»⁽¹⁴⁰⁾، از نویسندگان و پیروان گرایش «ازلی» به رهبری میرزا یحیی نوری⁽¹⁴¹⁾ موضوع دیدار شاه با زرین تاج را نمی‌پذیرد و گزارش کرده است که: «طاهره در زمان زندانی بودن خود تقاضای ملاقات با ناصرالدین شاه نمود و شاه مایل به ازدواج با او بود.

139 . ابوالحسنی منذر، علی تابستان ۱۳۸۶). «اظهارات و خاطرات آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی درباره بابیگری و بهاییگری». فصلنامه مطالعات تاریخی. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی ص ۱۰۷.

140 . نورالدین مدرسی چهاردهی، زاده ۱۲۹۷ خورشیدی در کربلا - درگذشته در سال ۱۳۷۶ دین شناس و پژوهشگر تجربی تاریخ ادیان و آیین‌ها به ویژه پژوهش‌های تجربی وی پیرامون آئین «یارسان» و نیز سلسله‌های «خاکسار» و «نعمت‌اللهی» شناخته شده‌است.

141. میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازله (۱۹۱۲-۱۸۳۱)، رهبر آئین ایرانی بابیه ازلی که به آیین بیانی نیز شناخته می‌شود بود. میرزا یحیی در تهران چشم به جهان گشود. فرزند میرزا بزرگ نوری و برادر کوچک ناتنی میرزا حسینعلی نوری (بهاء‌الله) بود.

از دربار شاه تا اجرای فرمانده کل سپاه، عزیزخان مکرری

تاریخ زن در ایران نه تاریخ سکوت، بلکه روایت پنهان مقاومت است. در شبی پاییزی و برگ ریزان تهران، ۷ مهر ۱۲۳۱ خورشیدی (۲۹ سپتامبر ۱۸۵۲ میلادی)، به فرمان سلطان و شریعت، به سردار عزیزخان مکرری داماد امیرکبیر و فرمانده ارتش ناصرالدین شاه، دستور قتل زرین تاج داده شد. جلاده زرین تاج را به باغ ایلخانی (باغ ملی و پارک شهر کنونی تهران) آورد، و در آنجا با فرو بردن دستمالی در دهان، فریاد و شعر و سرود و پیام رهایی را در گلو خفه کردند. آن نماد و پیکر پیشاهنگ پیکار و آزادگی و خرد را در چاهی افکندند و آن را با آهک و سنگ و ساروج پوشانده، بی‌نشان ساختند. (۱۴۲)

شاه و امیرکبیر فتوای قتل زرین تاج را از بالاترین مراجع روحانیت شیعه گرفته بودند. عزیزخان مکرری، سردار کل نیروهای حکومتی، فرمان قتل را گرفت. فرمانده انتظامی تهران، محمود خان کلانتر، مسئول اجرای فتوای اسلامی و دستور شاه و میرزا آقاسی وزیر اعظم شاه بود؛ زرین تاج، زن اندیشمند و شورشگر حجاب و حرمخانه، الفاکننده دین و مالیات و مالکیت خصوصی، به فتوای شرع و فرمان شاه به قتل رسید.

گزارش معتبر دیگری از زبان پسر بزرگ محمودخان کلانتر تهران در دست است که کشتن قره‌العین را اینگونه بازگو می‌کند:

«از بعد ظهر روزی که شب آن که کشته می‌شد، مانند کسی که خبری داشته باشد، از بالاخانه به زیر آمده و خود را تنظیم نموده بود و تغییر لباس هم کرده بود. از اهل خانه یکان یکان عذر زحمت می‌خواست. مانند مسافری که در شرف حرکت است با کمال خرمی و انبساط، اوایل غروب به عادت همیشگی در بالاخانه حرکت می‌کرد و آهسته چیزی تلاوت می‌کرد و ابداً با کسی صحبت نمی‌داشت تا

a mis en forme : Accentuation, Police : (Par défaut)
+Corps (Calibri), 12 pt, Police de script complexe :B
Nazanin, 12 pt

a mis en forme : Accentuation, Police : (Par défaut)
+Corps (Calibri), 12 pt, Police de script complexe :B
Nazanin, 12 pt

142 . مرتضی راوندی، فرقه‌های مذهبی در ایران، تاریخ اجتماعی ایران، مجلد نهم، صص ۵۱۹-۵۱۷، انتشارات آرش، سوئد چاپ نخست سپتامبر ۱۳۷۶/۱۹۹۷ خ.

سه ساعت از شب گذشته که قدغن بود، احدی از منزل خود خارج نشود و الا مورد سیاست است.

پدرم وارد شد و به من گفت آنچه لازمی احتیاط بود کرده‌ام و به جمیع نایب‌ها سپرده‌ام. با غلام نهایت مراقبت را داشته باشند. در جمیع گذرها که می‌بادا آشوبی بشود، تو نیز با کمال احتیاط با غلام‌ها این زن را باید به باغ ایلخانی برده تسلیم سردار کل عزیزخان کن و بایستی تا امر او را که انجام داد بیایی و مرا اخبار کنی که باید به شاه اطلاع بدهم.

پس از آن برخاست و گفت با من بیا. با او رفتم و همینکه به در بالاخانه رسیدیم او (زرین تاج) را مهیا دیدیم. پدرم به او گفت بفرمایید که به جایی باید بروید. فوراً روانه شد. چون به در خانه رسیدیم، اسب پدرم حاضر بود، او را سوار کردند و جبهه‌ی خود را بر سر او انداخت که کسی نفهمد آن سوار زن است.

پس با جمعی غلام دلاور حرکت کرده همه جا رفتیم، تا در باغ او را پیاده کردیم. و به یک اتاق تحتانی که مال نوکرها بود، او را وارد نمودند. من رفتم بالاخانه، خدمت سردار [مکری] او هم تنها و منتظر بود. پیغام و سلام پدرم را رساندم. گفت: در راه کسی مطلع نشد؟ گفتم، نه. پیش خدمتی را خواست و از حالش پرسید که در این سفر چیزی برای کسان خود فرستاده؟ گفت نه!

پس یک مشیت سکه اشرفی به دست او ریخت، گفت اینها را عجلتاً برای آنها بفرست تا بعد من تلافی کنم و دستمال ابریشمی را که در دست داشت، گفت بگیر و برو این زن بابی را که آورده‌اند، به گلویش ببیچ که خفه شود که اسباب گمراهی است. او روانه شد، من هم با او آمدم. من در اتاق ایستاده او جلو رفت. همینکه نزدیک شد، قره‌العین، نگاهی به او کرد و عبارتی گفت که دیدم کم آن پیشخدمت، برگشت سر به زیر انداخت به ترکی با خود چیزی می‌گفت از در بیرون رفت. من برگشتم به سردار، واقعه را گفتم.

سردار مکری قهوه خواست و فکری کرد. پس از آن ناظر خود را طلبید و گفت: فلان سیاه که شرارت می‌کرد؟ او را خارج نموده و به تو سپردم کجاست؟ گفت: در آشپزخانه خدمت می‌کند. گفت: او را بگویند بیاید. پس یک سیاهی ... با هیبتی منکر وارد شد. گفت: دیدی چطور گرفتار شدی؟ اگر توبه کنی و دیگر شرارت و هرزگی نکنی باز می‌گویم که بیایی به همان درجه اول خودت مثل سایرین خوش بگذرانی.

گفت: دیگر من از فرمایش شما بیرون نمی‌روم. گفت، بسیار خوب، یقین این مدت هم عرق زهر مار نکرده‌ای، برو آن اتاق یک پیاله زهر مار کن و بیا تا

بگویم لباس و اسباب تو را بدهند. مرد شرور رفت و برگشت، سردار گفت تو به این پهلوانی می‌توانی یک زن پایین است، او را خفه کنی؟ گفت بلی! و روانه شد. من نیز با او رفتم، همینکه رسید چیزی به گردن او انداخته چندان پیچید که بی حس شد و افتاد. پس چند لگد سخت به سینه و پهلوی او زد و فراش‌ها آمدند و با همان لباس، او را در چاهی که در پشت باغ بود، انداختند و از سنگ و خاک چاه را پر کردند. پس من به خانه بازگشتم و به پدرم تفسیر را نقل کردم.» (143)

گواه جنایت شاه و شریعت

کنت دوگوبینو از زبان برادرزاده‌ی کلانتر می‌نویسد:
«قضیه محرمانه بود و تنها دو تن از کارکنان دولتی می‌دانستند. چند روزی بود که عمویم امر کرده بود با دقت مواظب پلیس‌ها باشم و توسط گشتی‌های زیادی کاملاً اطمینان حاصل کنم که پلیس‌ها در سر پست خود حاضرند یا نه و اعلان کردند که هیچ کس پس از سه ساعت از شب گذشته، حق ندارد در کوچه‌ها بماند. در این شب به من امر شد که یک دسته پلیس را از خانه‌ی کلانتر تا باغ ایلخانی بگمارم. من افراد خود را پنهان کرده بودم و به آنها دستور دادم که هر کس از اعضا و کارکنان ما نباشد فوراً دستگیر و بکشند. چهار ساعت پس از غروب آفتاب، کلانتر از من پرسید که آیا تمام احتیاطات لازم را بجا آورده‌ای یا نه؟ و نظر به اطمینانی که به او دادم مرا به خانه برد و تنها در اندرون داخل شد و بلافاصله با قره‌العین برگشت و پاکت مهر کرده بمن داد و گفت باید این زن را به باغ ایلخانی ببری و به عزیزخان سردار (مکری) تسلیم کنی و رسید بگیری.

143. چهار رساله تاریخی در باره طاهر قره‌العین به کوشش ابوالقاسم افغان، نوشتار شرح احوال جناب طاهره، به قلم «حضرت ایادی آقا میرزا حسن ادیب‌العلماء، ص ۷۴-۷۰، انجمن ادب و هنر، آکادمی لندگ-سوئیس سپتامبر ۱۹۹۱.

اسبی آوردند و قره‌العین را سوار کردم، اما از ترس اینکه مبدا بابی‌ها از واقعه خیردار شوند، شغل خودم را روی سر او انداختم که هر کس او را ببیند خیال کند مرد است. با یک مرکب تمام مسلح، به راه افتادیم و در وسط کوچه‌ها می‌رفتیم، اما با وجود تمام احتیاط‌های لازم که به عمل آورده بودیم و با وجود قوای مهمی که ما را احاطه کرده بودند، یقین دارم که اگر به ما حمله می‌شد تمام افراد ما فرار می‌کردند؛ زیرا بابی‌ها به قدری رعب و وحشت در مردم ایجاد کرده بودند که حدی بر آن متصور نبود.

همین که داخل باغ شدم نفس راحتی کشیدم. زندانی را در اتاقی گذاشتم که در دالان درب باغ بود و به سربازان دستور کردم به دقت مراقب درب باشند، سپس برای دیدن سردار به طبقه اول عمارت رفتم. او تنها بود و انتظار ورود مرا می‌کشید. نامه را به او دادم، خواند و گفت: کسی ملتفت نشد که اسیر کیست؟ گفت هیچ کس در کوچه نبود؛ خواهش می‌کنم رسیدن آن را به من بدهید.

گفت: نه، تو باید در اجرای قتل حضور داشته باشی بعد رسید خواهم داد. یک پیشخدمت ترکی داشت، او را صدا زد. جوانی خوش چهره بود سردار از او بسیار تعریف کرد و گفت: مدتی است که تو در خدمت من هستی و من چنانکه باید به تو توجهی نکرده‌ام، اما من تو را دوست دارم و می‌خواهم گذشته را جبران کنم و به تو پاداشی بدهم.

فعلاً این بیست اشرفی را بگیر و هر طور دلت می‌خواهد خرج کن. به زودی یک شغل خوب برای تو فراهم خواهم کرد. فعلاً این دستمال ابریشمی را بگیر و با این افسر برو پائین؛ او تو را به اتاقی خواهد برد که یک زن کافر در آنجاست و مومنین را از طریقت اسلام دور می‌کند با این دستمال او را خفه کن. البته این خدمت خوبی است که بخدا می‌کنی و من نیز به تو پاداش خوبی خواهم داد. پیشخدمت تعظیمی کرد و با من به راه افتاد و من او را به اطلاق بردم، دیدم زندانی به سجده افتاده و دعا می‌خواند. پیشخدمت جوان بر آن شد که ماموریت خود را انجام دهد، قره‌العین سر از سجده بلند کرد نگاه عمیقی به او کرد و گفت: ای جوان! حیف است دست تو به خون کسی آلوده شود. نمی‌دانم این کلام چه تأثیری در روح این جوان کرد که مانند دیوانگان پا به فرار گذاشت، من هم دنبال او دویدم و با هم نزد سردار رسیدیم.

پیشخدمت گفت: غیرممکن است که من این کار را انجام دهم، البته می‌دانم از مرحمت شما محروم خواهم شد و به دست خود اسباب بدبختی خود را فراهم می‌کنم، معذراً نمی‌توانم به این زن دست بزنم. عزیزخان با عصبانیت او را از

a mis en forme : De droite à gauche, Espace Après : 0 pt

a mis en forme : De droite à gauche, Espace Après : 0 pt

پیش خود راند و چند ثانیه فکر کرد، سپس یکی از سوارانش را احضار کرد که مدتی بود مغضوب واقع شده و برای تنبیه به خدمات آشپزی مشغول بود و چون حاضر شد، به طور دوستانه به او تندی کرد و گفت: خوب پدرسگ دزد، گمان می‌کنم تنبیه تو کافی باشد، البته عاقل شده‌ای و بعد از این با تدبیر کار می‌کنی و دست از دیوانگی خواهی کشید و مورد التفات من قرار می‌گیری.

می‌دانم در این مدت بسیار سختی کشیده‌ای و به تو بد گذشته است. بیا این استکان عرق را بگیر و بخور. پس از آن، دستمال تازه‌ای به او داد و همان دستوری که به جوان ترک داده بود، تکرار کرد. با هم به اطاق رفتیم؛ به محض ورود، خود را روی قره‌العین انداخت و دستمال را به دور گردنش پیچید و چندین دفعه به سختی کشید تا بالاخره نفس او قطع شد. زن به زمین افتاد دوباره یک زانوش را روی پشت او گذاشت و دستمال را با تمام قوت کشید و مانند اینکه از عمل خود می‌ترسید و مهلت جان دادن به او نداد و بلافاصله جسدش را بلند کرد و برد تا عقب دیوار یخچال و در حالتی که هنوز کاملاً جان نسپرده بود در چاه انداخت. سردار، نوکران را صدا کرد و با عجله چاه را پر کردند که نزدیک به سنبده‌ی صبح بود.»⁽¹⁴⁴⁾

کنت دو گبینو⁽¹⁴⁵⁾ در کتاب فلسفه و مذهب در آسیای وسطی می‌نویسد: «یک روز صبح محمود خان از اردوی سلطنتی بازگشت و داخل اندرون شد و پس از سلام و احترامات لازم به قره‌العین گفت: خبر تازه و خوشی برای شما آورده‌ام.

144. کنت دو گبینو، کتاب فلسفه و مذهب در آسیای وسطی.

Kenneth Dugobineau, Filosofi och religion i Centralasien.

145. Joseph Arthur de Gobineau نویسنده، خاورشناس، شاعر، تاریخ نگار، پژوهشگر و سیاستمدار فرانسوی بود. او در سال ۱۸۵۵ به همراه همسر و دختر خود از طریق بندر بوشهر وارد ایران شد. او به زبان فارسی تسلط کامل داشت و مدتی به عنوان سفیر فرانسه در تهران بود.

قرّالعين تبسمی کرد و با کمال شتاب گفت: من آن را می دانم و احتیاج به گفتن شما ندارم.»⁽¹⁴⁶⁾

این گزارش دو گبینو، دور از واقعیت است و بودن زرین تاج در حرم شاه تنها در هیچ گزارشی تایید نشده است، بلکه زرین تاج هیچگاه با شاه روبرو نشد. محمودخان گفت: شما ممکن نیست بدانید قضیه از چه قرار است، زیرا این امری است که صدراعظم مرا مامور کرده به شما اعلام کنم و تردیدی ندارم که سلامتی شما در آن است و آن این است که شما را به نیاوران می‌برند و می‌پرسند که قرّالعين آیا شما بابی هستید شما فقط جواب می‌دهید نه؛ آنها با اینکه یقین دارند بابی هستید مایلند بیش از این از شما جوابی نشنوند و امیدوارند شما مدتی با مردم در ارتباط نباشید و بعد آزاد می شوید.

قرّالعين گفت: قضیه چنین نیست که شما نقل می‌کنید، بلکه بهتر از آنی است که خبر می‌دهید... اربابی که تو به او خدمت می‌کنی پاداش خدمت ترا نخواهد داد... شبانه زرین تاج را از خانه‌ی کلانتر به باغ ایلخانی می‌برند و با شتاب به قتل می‌رسانند».

کنت دو گوبینو نماینده دولت فرانسه از زبان یکی از شاهدین قتل زرین تاج در کتاب نامبرده، گزارشی با جزئیاتی متفاوت اما کم و بیش همخوان با دیگر گزارش‌ها می‌دهد.

کنت گوبینو در کتاب خود می‌افزاید «درباره طرز کشتن او اقوال مختلفی است... هنگامی که حاجی ملا میرزا محمد اندرمانی و حاجی ملاعلی کنی فتوای قتل قرّالعين را نوشتند و برای شاه فرستادند، شاه به کشتن او امر داد. بنا به شناخت ابروین روبرت، نویسنده مجله جامعه‌ی شاهی آسیایی:

146 کتاب: "قرّالعين شاعره آزادی خواه و ملی ایران" معین الدین محرابی، نشر رویش، آلمان (کلن)، چاپ سوم، ۱۹۹۴، ص ۹۳.

«گویینو معتقد بود که ایرانی‌ها به‌راستی به اسلام اعتقاد ندارند، زیرا ایمان پیامبر پوششی بر جامعه‌ای است که هنوز بسیاری از ویژگی‌های پیش از اسلام را حفظ کرده است»⁽¹⁴⁷⁾

گویینو همچنین آزار و شکنجه وحشیانه پیروان بابیسم و دین جدید بهائی توسط دولت ایرانی را که مصمم به حمایت از اسلام شیعه به عنوان مذهب دولتی بود، توصیف کرد. گویینو آزار و شکنجه بابیان را تأیید کرد. او نوشت که آنها "کمونیست‌های واقعی" و "حامیان واقعی و خالص سوسیالیسم" بودند، به همان اندازه که سوسیالیست‌های فرانسوی خطرناک بودند. او پذیرفت که تخت طلوس (سلطنت ناصرالدین شاه) حق داشت بابیت را از میان بردارد.⁽¹⁴⁸⁾

گویینو توانست برای دهه‌ها خود را به‌سان یک مستشرق برجسته که ایران را می‌شناسد شهرت یابد. لازم به اشاره است که وی به شدت نژادپرست و نگرشی برتری طلبانه طبقاتی داشت.

در سال ۱۸۷۴، گویینو با دیپلمات آلمانی همجنس‌گرا فیلیپ، شاهزاده اولنبرگ، در استکهلم دیدار کرد و بسیار به او نزدیک شد.⁽¹⁴⁹⁾ بنا به نوشته‌ی دومیر نورمن، اولنبرگ بعدها با عشق به یاد آورد که چگونه او و گویینو در درازای دیدار خود در سوند در زیر "آسمان نوردیک، جایی که دنیای قدیمی خدایان در آداب و رسوم و عادات مردم و همچنین در قلب آنها زندگی می‌کرد" ساعاتی را سپری کرده بودند. گویینو بعدها نوشت که تنها دو نفر در سراسر جهان فلسفه نژادپرستانه او را به درستی درک کرده بودند، یعنی ریچارد واگنر و اولنبرگ از نسخه ۱۹۲۴ - تصویرگری موریس بکه تصویری از رمان نو (Nouvelle

147. Irwin, Robert (2016). Gobineau the Would be Orientalist. Vol. 26. The Journal of the Royal Asiatic Society.

148. Biddiss 1970, p. 186.

149. Domeier, Norman (2015). The Eulenburg Affair: A Cultural History of Politics in the German Empire. Martlesham, Suffolk: Boydell & Brewer. p. 171.

Asiatiques) گوینو که در زمانی که او در سوئد بود منتشر شد. این کتاب نشان دهنده علاقه دیرینه او به ایران و مشرق زمین بود. گوینو اولنبورگ را تشویق کرد که نظریه ی نژادپرستانه ی خویش را در مورد «نژاد برتر» آریایی ترویج کند و به او گفت: "به این ترتیب به بسیاری از مردم کمک خواهید کرد تا مسائل را زودتر درک کنند." (150)

150. Domeier, Norman (2015). The Eulenburg Affair: A Cultural History of Politics in the German Empire. Martlesham, Suffolk: Boydell & Brewer. p. 171.

از قتل زرین تاج تا شورش نان

در نخستین روزهای پلایز ۱۲۳۱ خورشیدی، در باغی در جنوب تهران، زنی را در خاموشی شبانه و خانه خفه کردند. نامش زرین تاج بود، دانش آموزه، سخنور، دین‌شناس و نخستین زنی که نماد اسارت و خیمه‌ی مالکیت بر سر را به چالش کشید، نه فقط با دست‌زدن به چادر و مقنعه، که با نفی بنیادهای مالکیت مردانه بر بدن و هویت. قتل او تنها خاموش کردن صدای یک زن نبود، بلکه عام سمبلیک شورش زنانه‌ای بود که در دل دین و سیاست قد علم کرده بود. اما کمتر از پنج سال بعد، صدای زن از درون خیابان برخاست؛ نه از ساحت کلام و فکر، بلکه از اعماق گرسنگی. در زمستان ۱۲۳۶ خورشیدی، تهران در بحران قحطی فرو رفت. نان کمیاب شد، محتکران در سایه‌ی دربار آرد را پنهان کردند، و فقر دهان گشود. در این میان، این زنان تهی‌دست تهرانی بودند که پیش از مردان به خیابان ریختند؛ با چماق، هاون‌کوب، و گفگیر، انبارهای غله را درهم شکستند، نانواهایی را تسخیر کردند، و به سوی خانه‌های حکومتیان حمله بردند.

شورش نان، بهر هیری بی‌ساز و برگ زنان، آن چنان ریشه‌دار و سهمگین بود که به کشته شدن محمودخان کلانتر تهران انجامید. ناصرالدین‌شاه برای آرام کردن اوضاع، دستور داد نان را رایگان توزیع کنند.

هاینریش بروگش: (زاده‌ی ۱۸ فوریه ۱۸۲۷- مرگ ۹ سپتامبر ۱۸۹۴ شرق شناس آلمانی در سفری به ایران و یا به بیان خود وی به: "دربار سلطان صاحبقران" از قحطی نان در سال ۱۸۶۰ و سرانجام محمودخان کلانتر می‌نویسد: «از همه طبقات مردم تهران خطرناکتر لوطی‌ها و جاهاها هستند، آنها در زمان آرامش و ثبات زندگی خود را از راه قماره کشی و باجگیری تامین می‌کنند و در زمان شلوغی هم به جماعت مخالف ملحق شده و در لباس آنها به چاپیدن و غارت اموال مردم می‌پردازند. لوطی‌ها کار ندارند، روزها یا خوابند یا در کوچه و بازار و سر گذرها به ولگردی مشغولند، ولی شبها بیکار ننشسته، دست به دزدی و قاپاق می‌زنند. از بین بردن آنها قاعدتاً نباید برای دولت و مقامات انتظامی کار دشواری باشد، ولی مشکل اینجاست که بیشتر اوقات خود مقامات انتظامی هم با لوطی‌ها شریک و همدست و باج‌گیر از آنها هستند. چنانکه در اوایل ماه فوریه سال ۱۸۶۱، بود که معلوم شد کلانتر تهران محمود خان که در حدود هفتاد

سال داشت و از سی سالگی مشغول خدمات دیوانی شده بود، با دسته‌ای از لوطی‌ها محرمانه ارتباط دارد، از آنها مرتب باج و رشوه می‌گیرد و در نتیجه متعرض اقداماتشان نمی‌شود. وقتی مدارک ارتباط محمود خان کلانتر را ناصرالدین شاه دید، آنقدر عصبانی و خشمگین شد که دستور داد که سر محمود خان را در حضور خودش بپزند، سپس جسد او را هم به دم یک قاطر بستند و دور شهر برای عبرت دیگران گردانند. البته این مجازاتی هولناک و وحشیانه بود، اما چاره‌ای نیست، در مقابل یک جنایت هولناک و وحشیانه باید مجازات سنگین و سخت هم باشد که موجب عبرت دیگران باشد. و در این موارد فقط ترس و وحشت است که ممکن است لوطی‌ها و جنایتکاران را از کار خود باز دارد. البته ناگفته نماند که همراه محمود خان عده‌ای از لوطیان همدست او هم مجازات شدند.» (151)

خانه محمودخان کلانتر، خانه‌ی امن حکومت برای زندانیان سیاسی مهمی همانند زرین تاج بود. در سال ۱۸۵۰ در هنگامه جنبش بابیان در زنجان به رهبری ملا محمد زنجان‌ی (حجت) وکشته شدن او به همراه یک‌هزار و نهصد تن از پیکارگران همراهش، خانواده او را به تهران آورده و در خانه محمود خان کلانتر مدتی زندانی و سپس همگی به شیراز تبعید شدند. (152)

محمد خان کلانتر تهران که در شورش برای نان سرانجام سرش به باد رفت، بارها به مورد قتردانی شاهانه قرار گرفته بود و از دست شاه خلعت و هدایا گرفته بود، نمونه دسامبر سال ۱۸۵۴...» (153)

در آن روز، زنان در برابر کاخ کلاه فرنگی ناصرالدین شاه در اعتراض به گرانی نان، همایش کردند. زنان به ارگ دولتی ریخته و قصد ورود به ارگ را داشتند. محمد خان کلانتر تهران، دستور به سرکوب داد و زنان هجوم آوردند.

151- دکتر هینریش بروگش، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمه مهین محمد حسین کرد بچه، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۹، ص ۱۸۷

152- مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، تهران، زوار، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۴۲۸-۴۲۹

153- محمد حسن خان اعتماد السلطنه، منتظم ناصری، به کوشش، دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ص ۱۷۸۲

ناصرالدین شاه در اتاق کلاه فرنگی در تماشا بود و در هراس از گسترش شورش، دستور بازداشت محمودخان را داد و در همان محل، به میر غضب‌ها گفت: طناب. آنان طنابی بر گردنش افکنده و او را خفه کردند. شاه گفت: «بکشید و ببرید و به قلابق بیاویزید!» زنان از دور تماشا می‌کردند. بدن بی‌جان محمد خان را تا نزدیک همایش در برابر زنان افکندند و از قول ناصرالدین شاه وعده داده شد که به گرانی پایان داده خواهد شد.

هاینریش بروگش، مستشار و استاد دانشگاه برلین و یکی از بزرگترین شرق‌شناسان روزگار، سفیر پروس به مصر و ایران، که همزمان با قحطی سال ۱۲۳۹ اسفند خورشیدی (۱۸۶۱م) در تهران می‌زیست در اشاره به شرایط غمبار آنروزها و قحطی نان و شورش زنان در تهران می‌نویسد:

«کاروان ما شامل هفت اروپایی، نزدیک به بیست سرباز، خدمتکار و کاروان دار ایرانی، و همچنین نه اسب زینتی و بیست و دو قاطر برای حمل و نقل سواران و بارها بود. دلهره‌های ابراز شده، متأسفانه سرانجام به حقیقت پیوست. گرما، خوردن میوه‌ها، به ویژه آب بد و عمدتاً شور، که مخصوص بیشتر جوی‌های ایرانی بود، و عدم کمک پزشکی، تأثیر آن‌ها را بر بدن اروپایی‌های ما احساس کرد. ما یکی در پی دیگری بیمار شدیم، و در آخرین بخش پایانی از سفر در جنوب با وحشت روبرو شدیم که بنا گزارش همی مسافران، طاعون و وبا با تمرکز در شیراز قربانیان زیادی گرفته است. در کنار ویرانه‌های پرسپولیس احساس کردم آخرین ساعت زندگی من فرا رسیده است. تب و اسهال خونی بدنم را فرا گرفت و تنها با درد و ناراحتی توانستم بر اسبم سوار شوم تا آخرین راه شهادت را تا شیراز ببیمایم. به محض ورود به شهر شعر و دانش، که وبا با تمام وجود در آن موج می‌زد، شگفت زده، با پارسی رنگ و رو رفته ای سوار بر اسب روبرو شدیم که همه در خیابان با فریادهای بلند در کوچه پس کوچه‌ها ناپدید شد. در پرسش کنجکاوانه‌ی من، "مرد وبا" شناخته شده بود. بنا به روایات، به محض ظهور او در هر نقطه‌ای از ایران، وبا در آنجا همگی می‌شود و تا زمانی که وبا دوباره پشت نکند، زوال نمی‌یابد. من یک بار دیگر به این شخص شاخص باز خواهم گشت، زیرا در درازای خدمت کنسولی بعدی خود در قاهره، از ملاقات او در بستر بیماری یک پروسه که مورد حمله وبا قرار گرفته بود، شگفت زده شدم. بدتر شدن بیماری، مرا از شرکت در سواری بارون فون مینوتولی و برادرزاده اش فون گرولمان به بندر بوشهر در خلیج فارس باز داشت.

سردار نگون بخت من در راه جان خود را از دست داد. تب با خشونت تمام وجود او را در برگرفته بود و حتی در کشتی‌های انگلیسی در لنگرگاه خلیج فارس نتوانستند این بیمار سخت را درمان و نجات دهند. رئیس پلیس سابق برلین، بارون فون مینوتولی، در مقبره سنگی قبرستان آرامنه مسیحی در خارج از شهر شیراز، دور از خانواده و وطن در خاک آسیایی، در نزدیکی شاهان شاعران، حافظ و سعدی به خاک سپرده شد.

بازگشت به تهران در چنین شرایطی سفری ماتم بار بود و ورود ما به پایتخت چیزی جز دیدار شاد دوستان و آشنایان نبود. علاوه بر این، این اتفاق افتاد که ویا پشت سر ما به کلان شهر راه پیدا کرد و در همان زمان قحطی رخ داد که برای اروپایی‌های ساکن آنجا - حدود شصت نفر - سبب بدترین ترس‌ها شد. مردم به دکان‌های نانوايي هجوم بردند، با فریادهای تهدید آمیز در خیابان‌ها دویدند، خود را در مقابل کاخ شاه رساندند و گرد آمدند. هزاران زن در خیابان‌های عمومی، نقاب‌ها را از چهره‌های خویش پاره کردند تا فریاد نان سردهند، فریادهای تیز و با بلند کردن دسته‌های تهدیدآمیز. افراد سفارتخانه‌ها در خانه‌هایشان در حالت دفاع قرار گرفته بودند و با نگرانی منتظر نتیجه بودند. اما این نیز گذشت و به تدریج، پس از آنکه شاه و وزیرانش انبارهای غله را باز کردند و غلات را بین جمعیت گرسنه تقسیم کردند، دوباره نفسی کشیده شد.⁽¹⁵⁴⁾

گزارشی از دکتر بروگش، که خود شاهد این قحطی و شورش بوده است سند ارزنده‌ای به شمار می‌آید. پروس و آلمان در سال ۱۸۵۹ در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه هیتتی را به ایران اعزام کرد تا با برپایی سفارتخانه، مناسبات اقتصادی و سیاسی را میان ایران و آلمان برقرار شود. دکتر بروگش رهبری این گروه را به عهده داشت. وی در بازگشت به آلمان سفرنامه‌ای فراهم آورد که بسیاری از شرایط غمبار آن زمانه را به دست می‌دهد.

به نوشته‌ی دکتر بروگش «از روز ۲۵ فوریه (۱۸۶۱ م) سرمای تهران شدت یافت و برف شدیدی شب و روز باریدن گرفت، به طوری که خیابانها و کوچه‌ها

154- My Life and My Travels by Heinrich Brugsch, 1894, Berlin. My First Persian Journey, Chapter V

غیرقابل عبور شد. قیمت نان، مرتب، در حال افزایش است و وضع سرسام آور و غیرقابل تحملی پیدا کرده است.

یک من نان که سابقاً پنج شاهی قیمت داشت، اکنون قیمتش به یک قران (۲۰ شاهی) بالارفته و بدتر از همه نان خیلی کم است. نانواها آرد کمی را پخت می‌کنند و نان خود را فقط به مشتریان قدیمی و آشنایان می‌فروشند و طبقات عادی با همین قیمت هم نان به دستشان نمی‌رسد.

جلو دکانهای نانوايي از دحام و شلوغی عجیبی است. مردم عصبانی و ناراحت هستند و به نانواهایی که نان را فقط به دوستان و آشنایان خود می‌دهند، حمله می‌کنند. در بازار چند دکان نانوايي به همین علت مورد هجوم مردم واقع شد و زنان آنها را غارت کردند، به گونه‌ای که فَرّاشان حکومتی ناچار شدند حفاظت از دکانهای نانوايي را به عهده بگیرند. بچه‌ها در کوچه و بازار آهنگها و ترانه‌هایی در اعتراض به کمبود نان و انتقاد از مأموران دولتی می‌خوانند...

در آخر فوریه این کمبود به اوج خود رسید... قیمت گندم و جو چنان بالا رفته است که در مقابل هر من (سه کیلو) گندم و یا جو دو قران مطالبه می‌کنند... مردم گرسنه با رنگهای پریده، ضعیف و ناتوان، در کوچه و خیابان به دنبال نان می‌دوند؛ از عابران تقاضای کمک و یک لقمه نان می‌کنند... غالباً این مردم گرسنه از شدت ضعف و ناتوانی بر زمین غلغله و بیپوش می‌شوند و عده‌ای در کنار همین کوچه‌ها جان می‌دهند. مناظر دلخراشی از این قبیل را که در تهران دیده‌ام، هرگز فراموش نمی‌کنم...

روز اول ماه مارس ۱۸۶۱ (یازدهم اسفند ۱۲۳۹ خورشیدی) ناصرالدین شاه که چند روزی برای شکار به جاجرد رفته بود، مانند همیشه یک ساعت قبل از غروب آفتاب به تهران بازگشت. ولی هنگامی که کالسکه شاه و همراهان او به نزدیک ارگ رسید، شاه با کمال تعجب مشاهده کرد که عده زیادی همچنان زده، داد و فریاد می‌کنند و جلو دروازه خارجی ارگ جمع شده‌اند و راه ورود کالسکه او و همراهانش را به طرف دروازه، مسدود کرده‌اند.

وقتی ناصرالدین شاه کمی نزدیک تر آمد، باحیرت متوجه شد که این عده حدود پنج شش هزار نفری زنان چادری هستند. این زنان به عنوان عزا و ناراحتی گل به سر خود زده و روپندهای صورتشان را باز کرده بودند و به نظر می‌رسید که چیزی به شاه می‌خواهند بگویند. کالسکه چی شاه وقتی به این جمعیت نزدیک شد، مهار اسبها را کشید و فَرّاش‌هایی هم که در رکاب بودند، دودل ماندند که چه باید بکنند. ولی شاه که از این وضع غیرمنتظره دچار ترس و نگرانی شده بود،

از داخل کالسکه با دست اشاره کرد که جلو بروند. کالسکه‌چی به اسبها نهیب زد و آنها پیش تاختند و صف زنان را شکافتند و فَرّاش‌ها هم با چوب و شلاق سعی داشتند جمعیت زنان را کنار بزنند و راه را باز کنند.

در این موقع فریاد خشمگین زنان بلند شد و با سنگ به فَرّاشهایی که می‌خواستند آنها را به عقب برانند، حمله ور شدند. چند سنگ به سر و روی فَرّاش‌ها خورده و آنها را مجروح کرد و فَرّاشها از ترس فرار کردند، به عقب گریختند تا فکر دیگری بکنند.

زنان جلو اسبهای کالسکه را گرفتند و جلو رفتند از قحطی و کمبود نان به شاه شکایت کردند و فریاد زدند ما و بچه‌هایمان گرسنه‌ایم، چند روز است نان پیدا نکرده‌ایم و به جای نان آشغال خورده‌ایم. شاه که سخت نگران و در عین حال عصبانی شده بود، به آنها وعده داد که فوراً به شکایتشان رسیدگی خواهد کرد و به محض رسیدن به قصر خود دستور خواهد داد که به مردم نان برسانند.

سرانجام جلاد زرین تاج

در واپسین روزهای زمستان ۱۲۳۹ خورشیدی، تهران، همچون دیگی در جوش، بر آتش قحطی، احتکار، و تحقیر می‌گریید. وعده‌های شاه، زنان را کمی آرام کرده، راه دادند و کالسکه‌ی شاهی به سرعت کاخ رسید. اما، همراهان شاه به سادگی نتوانستند از دست زنان نجات یابند و از همه بدتر وضع وزیر جنگ بود که با اسب از عقب کالسکه شاه می‌آمد. او در میان سیل و انبوه جمعیت زنان گیر کرد. نان، نه فقط قوت، که نشان کرامت و عزت نفس انسان بود؛ و بی‌نایی، بی‌کرامتی. زنان، نخستین قربانیان و نخستین برخاستگان، دیگر در تنگنای خانه‌های خاموش نمی‌نشستند؛ بر در انبارها می‌کوبیدند، بر سینه‌ی نظم پوسیده‌ی سلطنت جنگ می‌زدند، و خشم‌شان، از جنس شور بود.

در چنین روزی، کالسکه‌ی شاه — ناصرالدین‌میرزای مستأصل — با وعده‌های پوشالی، میان کوچه‌های خشم، راه به قصر یافت. اما خشم زنانه، تسکین‌پذیر نبود. آماج آن، نه فقط شاه، که وزیر جنگ بود: مردی که شایعه کرده بودند انبارهایش از گندم لبریز، اما قفل‌زده و بسته‌اند؛ تا نان، کالایی شود گران، و گرسنگی، تجارتی پر سود.

زنان، با دست و سنگ و فریاد، وزیر را از اسب پایین کشیدند؛ و زمین، شهادت داد به ضربه‌هایی که نه از کینه، که از فقر و خون بود. قهر فرّاشان در هم شکست. زنان و مردان، لوطی‌ها و درویشان، با هم، درهای ارگ را شکستند. نظم ارگ، این ستون قدسی سلطنت، ترک برداشت.

در این میان، محمودخان کلانتر — همان پیر جلاد شاه — به حکم شاه به جلسه‌ی دیوان‌خانه فراخوانده شد. اما راه‌گزر او، از میان زنان خشمگین بود. سنگ بر او بارید، سیلی و فریاد، پیش‌درآمد مجازات شد. خشم، تاریخ را به یاد داشت. وقتی پا به قصر نهاد، رنگ از رخسار شاه رفته بود. ناصرالدین‌شاه، با سیلی جویده و غروری مجروح، در طغیان وحشت، فریاد زد: «این مردک را ببندید!» و مأموران، طناب بر گردن کلانتر انداختند. کشان‌کشان، تا آن‌گاه که جان از تنش گسست. جسد بی‌جان او، در پیشگاه شاه، بر زمین افتاد؛ نه در دادگاهی که در ایران جایی نداشت، که با فرمان استبداد در هراس از توده.

و سپس، آن بدن بی‌رمق را به دُم اسب بستند و در کوچه‌های تهران گردانند، تا خلق ببینند که نظم قاجار، با ریش‌سفیدانش، نه مصون از خشم مردم، که در تیورس داوری تاریخ است.

مرگ محمودخان، فقط مرگ یک کلانتر نبود؛ طنین شکست نظامی بود که روزی زرین‌تاج را در زندان خفه کرد، و اینک در زیر لگد گرسنگان جان‌یملبرسیده، نفس‌های واپسین می‌کشید.

بنا به گزارش دکتر هینریش بروگش:

«ساعت دو بعد از ظهر یک جلسه مشورتی در دربار و دیوانخانه تشکیل شد که در آن عده‌ای از وزیران و درباریان شرکت داشتند و خود شاه هم در آن حضور داشت. در این جلسه می‌بایستی عامل اصلی قحطی نان را پیدا کنند و ضمناً هرچه زودتر فکری برای برطرف کردن این قحطی و رساندن نان به مردم بنمایند.

کلانتر یا رئیس شهربانی تهران که محمودخان نام داشت و پیرمرد ریش سفیدی بود، برای دادن توضیحات به این جلسه احضار شد. اما، موقعی که محمودخان کلانتر می‌خواست از میدان ارگ بگذرد و وارد قصر سلطنتی گردد، زنان به وی حمله ور شدند و چند سنگ به سوی او پرتاب کردند که به سر و صورتش خورد و چند نفر از زنان هم پیش رفتند و چند سیلی و پس گردنی به او زدند و کلانتر پیر با زحمت زیاد موفق شد از دست زنان فرار کند و خود را به قصر برساند...»

محمودخان، کلانتر پیر دژخیم تهران، وارد قصر شد و به سوی دیوانخانه رفت و در آستانه‌ی تالاری که شاه در آن بود، ایستاد و چند تعظیم پی در پی کرد. خشم و هراس شاه به اوج رسیده بود؛ به فراش‌ها و میر غضب‌هایی که در آنجا حضور داشتند، فریاد زد که این مردک را بگیرید و به طناب ببندید.

میر غضب‌ها به سرعت برق به کلانتر که روزی نگاهش لرزه بر تن وجان همه‌گان می‌افکند، هجوم آوردند و در حضور شاه و دیگر درباریانی که در جلسه مشورتی امنیت شاه شرکت داشتند، طنابی به گردن او انداخته و آن قدر این طرف و آن طرف کشاندند که جسد بیجان کلانتر پیش پای شاه افتاد. درباریان از وحشت مانند بید به خود می‌ارزیدند و نگران بودند که شعله غضب قبیله عالم (ناصرالدین شاه) متوجه آنها نیز گردد.

کار میر غضب‌ها که تمام شد، ناصرالدین شاه که با عصبانیت قدم می‌زد، جلو جسد کلانتر نگوین بخت ایستاد و به فراش‌ها دستور داد تا جسد را به دم اسب ببندند و در شهر بگردانند.

بنا به گزارش دکتر هینریش بروگش «فراش‌ها جسد را روی دست تا جلو در قصر بردند. در آنجا لباس‌های او را درآورده و هر یک قطعه‌ای از آن را با پول

و جواهراتی که در آن بود، برای خود برداشتند و بعد جسد را با طناب به دم اسبی شرور بسته و او را کشان کشان در کوچه‌ها و خیابانهای پرگل و لای تهران گردانند و سرانجام در میدان جلو دروازه، جسد را وارونه، بر چوبی آویختند تا همه مردم آن را تماشا کنند.

سر جسد به طرف زمین بود و بدن او که آسیب زیاد و زخم‌های مهلکی داشت، منظره‌ای بس هولناک و دلخراش پدید آورده بود؛ اما حاکم تهران و وزیر او میرزا موسی، که به عقیده عموم عامل اصلی قحطی و گرانی نان به شمار می‌رفتند، فعلاً از نظایر چنین مجازات وحشتناکی رهایی یافتند. آنها را به زندان انداختند تا بعداً مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند... غیر از اینها، رئیس صنف خبازان (نانوایان) تهران، دو نفر از افسران پلیس شهر و شمار بسیاری را که به نجوی در این امر مسئول شناخته شدند، دستگیر کردند و بدون آن که آنها را محاکمه کنند و حرفهایشان را بشنوند، به فرمان شاه، گوش، بینی و زبانشان را بریدند. عده‌ای سرباز هم از طرف شاه به دکانهای نانوائی و آرد فروشی تهران اعزام شدند تا در آنجا مراقبت کنند، آرد را به قیمتی که از طرف شاه تعیین شده است، به فروش برسانند و هرکس را که تخلفی کرد، بدون معطلی، بکشند.

این تدبیر که توأم با ترس و وحشت مردم از مجازات هولناک کلانتر تهران و دیگران بود، مؤثر واقع شد و تا ساعت چهار بعد از ظهر نان در دکانهای نانوائی تا یک من ۱۶ شاهی تنزل کرد... در حقیقت، کلانتر تهران قربانی شده و با اعدام او جلو ادامه انقلاب گرفته شد.

پس از مجازاتهای پی در پی اعدام و دست و پا و گوش و بینی بریدن، کم کم وزیران و کسانی که مسئول واقعی کمبود و قحطی نان بودند، نفسی به راحتی کشیدند. مردم هم از آن شور و هیجان اولی افتادند و چشمان خود را در مقابل آزادشدن میرزا موسی، وزیر حاکم تهران، که سر نخ قحطی و گرانی نان در دست او بود، بستند. میرزا موسی از زندان خارج شده و آزادانه در شهر رفت و آمد می‌کرد و از همه شگفت تر، آن که برادر او را به جای محمودخان، کلانتر سابق، که قربانی شده بود گماشتند و او رئیس پلیس و همه کاره‌ی شهر شد.

پسر محمودخان کلانتر پس از آن که پدرش را به آن وضع وحشتناک مجازات کردند، مقداری پول داد و جنازه پدرش را که در میدان از پا آویخته بودند، خرید و پائین آورد و آن را به احترام شستشو داد و به خاک سپرد و با کمال شجاعت مقداری ستم خورد و خودکشی کرد تا زنده نباشد و شمامت (سرزنش) و ریشخند مردم را نبیند.

روز سوّم مارس که من از سفارت خودمان (پروس) خارج شده بودم و در شهر گردش می‌کردم، جلو خانه عده‌ای از رجال و اشراف ایران چند سرباز را مشاهده کردم که مشغول حفاظت و پاسداری بودند. این سربازان را، ظاهراً برای آن در این منازل گماشته بودند که هنوز از شورش و بلوای مجدد مردم بیمناک بودند و می‌ترسیدند که خانه این افراد، که مورد تنفر مردم هستند، مورد هجوم و غارت آنها واقع شود...

در طول ماه مارس از فرط ناراحتی و خرابی اوضاع طوری مردم به خشم و هیجان آمده بودند که ما دچار ترس و وحشت شدیم...»⁽¹⁵⁵⁾

در قحطی سال ۱۸۶۱ کامران میرزا سوّمین پسر ناصرالدین شاه، در سن ۶ سالگی حاکم تهران شد و پاشاخان امین الملک، معاونت او را به عهده داشت و در سال ۱۸۶۶ نایب السلطنه و در سال ۱۸۶۸ در سن ۱۳ سالگی، سردار کل یا وزیر جنگ شد.

155 سفری به دربار سلطان صاحبقران، جلد 2، ص 599 تا 616، به نقل از سرگذشت تهران، ص 476 تا 482.

عزیزخان مکرری فرمانده کل سپاه

(۱۸۰۵-۱۸۷۱ میلادی / نزدیک ۱۱۸۴-۱۲۴۹ خورشیدی) از سران نظامی

دوران محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار بود.

عزیزخان مکرری، سردار کل از طایفه مکرری و از سران عشیره‌ای نزدیک سردشت کردستان کهنه تیریز آمده به همراه برادرش فرج خان، و نزد محمد میرزا (شاه بعدی) به خدمت نظام درآمد. در جنگ محمدشاه در هرات با وی بود. سپس به فرماندهی فوج چهارم آذربایجان به شیراز رفت تا سال ۱۸۴۸ که مرگ محمدشاه رخ داد در شیراز بود. در آن سال در شیراز شورش به سرکردگی میرزا علی‌اکبر قوام‌الملک و محمد قلیخان ایل بیگی ایل قشقایی بر حسین خان آجودان باثی، حاکم فارس شوریدند. این شورش با دخالت عزیزخان به همراهی حسین خان سرکوب شد و سپس به تهران رفت و در خدمت ناصرالدین شاه قاجار در آمد و سردارکل یا فرمانده کل نیروهای حکومت شد. او در محاصره‌ی تبریز در جنبش مشروطه در نقش فرمانده کشتارگر آزادیخواهان ازجمله سنگر ستارخان بود. سپس به فرماندهی قشون ششم آذربایجان رسید.

از منظر سیاسی، عزیزخان مکرری عضوی از ساختار قدرت مستبد قاجار بود که با نفوذ در میان برخی از عشیره‌های کرد، به ابزار سرکوب و کنترل حکومت مرکزی بر مناطق مرزی بدل گشت. جایگاه او در دستگاه حکومتی نه بر پایه خدمت به مردم، بلکه بر اساس وفاداری به شاه و منافع طبقه حاکم شکل گرفت. رقابت‌ها و زد و بندهای درونی دربار نیز او را هرگز از نقش بازدارنده‌اش در برابر جنبش‌های مردمی و خواسته‌های دادخواهانه باز نداشت. عزیزخان نماینده همان قدرتی بود که آزادی و خواست‌های مردم را با خشونت مرگبار با سلاح و سرکوب پاسخ می‌داد.

سرانجام مدیریت عزیزخان مکرری در مناطق کردنشین و آذربایجان به معنای تحکیم نظم استبدادی و سرکوب جنبش‌های اجتماعی بود. نفوذ او بر ساختارهای محلی، با کاهش استقلال ایل‌ها در خدمت حکومت مرکزی و خاموش کردن صدای اعتراضات مردم، مانع تحقق هرگونه تحول بنیادین شد. او نمونه آشکاری بود از آن دسته فرماندهانی که عامل اصلی حفظ نظام ظالم و بی‌رحم قاجار بودند و تا پایان عمر در تبریز، این نقش سرکوبگرانه را ادامه دادند. وی در ۲۱ دی ۱۲۴۹ خورشیدی (ژانویه ۱۸۷۱ میلادی) در تبریز درگذشت و در امامزاده سید حمزه تبریز دفن شد.

از دژ طبرسی تا دارالموت اسلامی

از دژ طبرسی تا دارالموت خمینی، فاصله‌ای نیست جز بازایی تاریخ در پوششی نو. روحانیت شیعه که روزی با فتوای قتل زرین تاج و باب، سرکوب اولین جنبش زنانه و شورایی تاریخ معاصر را آغاز کرد، این بار با جامه جمهوری اسلامی و به فرمان خمینی، همان خون‌خواهی کهنه را علیه زنان، دگراندیشان و فرودستان از سر گرفت. حماسه‌ای سرخ، از ۱۳۵۷ تا کنون بار دیگر درنیم سده‌ی خونین در آیینهای تاریک تکرار می‌شود.

کشتار نواندیشان و زنان و کارگران و خلق‌های سراسر ایران پس از بیش از یک سده، بار دیگر با به قدرت رسیدن روحانیون در سال ۱۹۷۹ در ایران و برپایی حکومت اسلامی، در ابعاد سراسری آغاز شد و همچنان در این ۴۵ ساله ادامه داشته است.

در پی گذشت نزدیک به ۱۳۰ سال پس از حماسه زرین تاج و دژ طبرسی و جنبش تهی‌دستان، خمینی با علم سیاه به خونخواهی ملائقی برغانی و شیخ فضل‌الله نوری‌ها برآمد. او بی‌سان یک حجت‌ای، کینه‌توزانه و خونریز در سال ۱۳۵۸ به سرکوب زنان فتوا داد. زنان باید بیش و پیش از همه سرکوب شوند و به انقیاد اسلام و مافیای روحانیت در آیند.

بنا به این آموزش قرآنی بود که آیت‌الله خمینی پس از ۱۴ سده در سخنرانی «روز وحدت» فرمان خونریزی و خونخواری داد. سخنرانی تکان دهنده‌ای از آیت الله خمینی: «یوم‌الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه‌السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام الله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله‌ای را وارد می‌کند، یک سیلی را وارد می‌کند، یک توفانی را وارد می‌کند، به این مردم شلاق می‌زند که آدم بشوید. امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند شمشیر نمی‌کشید تا هفتصد نفر را یک جا بکشد. ما آقایان علما چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه می‌روید؟ چرا می‌آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید و آیات قتال را نمی‌خوانید؟ قرآن می‌گوید بکشید! بزنید! حبس کنید، چرا شما فقط همان طریش را گرفته‌اید که صحبت از رحمت می‌کند؟ رحمت مخالفت با خداست! محراب یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ، از محراب ها باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگ‌های اسلام از محراب‌ها پیدا می‌شد. پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد، انمه ما علیهم السلام همگی جنگی بودند، همگی جنگی بودند، شمشیر می‌کشیدند، آدم می‌کشتند. ما خلیفه می‌خواهیم

که دست ببرد، حد بزند رجم (سنگسار) کند همانطور که رسول الله صلی‌اله علیه دست می‌برد حد می‌زد، رجم [سنگسار] می‌کرد. همانطور که یهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند قتل عام کرد. اگر رسول الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید فلان طایفه را از بین ببرید حکم به عدل فرموده است. زندگی بشر را باید به قصاص تامین کرد، زیرا حیات توده زیر این قتل قصاصی خوابیده است. با چند سال زندان کار درست نمی‌شود، این عواطف کودکانه را کنار بگذارید.»⁽¹⁵⁶⁾

قصاص یعنی قصه کوتاه، اقدام بی درنگ و بدون صبر، برای انتقام، کشتن و نابودی. محمد و علی و یاران محمد «یهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند قتل عام کردند»، فرمان خمینی و حکومت اسلامی برآمده از این برداشت قرآنی و فرمان الهی است: «پیامبران و انمه شمشیر داشتند... آدم می‌کشتند» و «اگر رسول الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید فلان طایفه را از بین ببرید حکم به عدل فرموده است.» این احکام اسلامی از زبان خمینی است؛ این معنای بی کم و کاست و بی تفسیر و برداشت از عدالت اسلامی است.

خمینی داس مرگ در دست، به دروگری جان، ماموریت الهی دارد. جنگ گشوده در جستجوی گلو، به سراسر ایران، جلادهای حوزوی و مکتبی می‌فرستد تا عدل اسلامی را برقرار سازند. فتوای مرگ و برقراری رعب و خفقان، از دهمی جماران، مکتوب هر روزه‌ای است که صادر می‌شود. احمد خمینی که خود چند سال بعد قربانی مافیای حکومتی شد، پیک نماد مرگ و تباهی است. بر مناره‌های اذان صبحگاهی، فرمان تیرباران و دار می‌بارد.

اسارت زن، اسارت جامعه

اقتدار اسلام و منافع الهیون در گرو اسارت زن به تمام معنا بود. زن در دستگاه الهی به ویژه الهیات ابراهیمی، جایگاهی جز ابزار تولید و بقا سلطه و مالکیت و

156 - سخنرانی خمینی، صحیفه نور، به مناسبت هفته وحدت و تولد پیامبر اسلام، سال ۱۳۶۰.

ارث مرد نداشت. کابینت‌الیم در فرماسیون کمپرادوریم خود به نیروی کار و حضور نسبی زنان با رفرمی سطحی، در نظر داشت.

روح‌الله با خشونت خونی در چشم و پیشانی، نماد نفرت و خوف بود، با چهره‌ای هولناکتر از ابوالهول و بخت‌النصر: «زن‌ها هنوز در ادارات با وضع پیشین کار می‌کنند، زن‌ها باید وضع خودشان را عوض کنند. البته کار در ادارات ممنوع نیست، اما باید زنان با حجاب اسلامی باشند.» روح‌الله خمینی با بیان اینکه «به من گزارش داده‌اند که در وزارتخانه‌ها زن‌های لخت هستند و این خلاف شرع است.»

خمینی، وارث شلاق فقیهان

بر شمشیر خمینی و کاردهای اوباشان وی، آیه‌های قرآنی نقش بسته بود:

"(ای رسول ما) یگو من پناه می‌جویم به الله ... (157) از شر مخلوقات (شریر و بداندیش) (158) و از شر زنان که دمنندگان افسونند در کوهها (159) و از شر حسود و بدخواه چون آتش رشک و حسد برافروزد." (160)

بیان زیر از زبان کسی است که دومین رهبر اسلام پس از محمد پیامبر شناخته شده است:

"رسول خدا باری به گروهی از زنان گفت: من هرگز مانند شما زنان ناقص در عقل و ایمان ندیده‌ام. یک مرد مؤمن و آگاه میتواند به وسیله شما گمراه گردد. یکی از زنان پرسید: ای رسول خدا نقص در عقل و ایمان ما چیست؟ او گفت: آیا مگر شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد نیست؟ آنها تکرار کردند که اثبات او گفت: این هم نقص عقل شما ... آیا درست نیست که شما زن‌ها نمی‌توانید در دوران قاعدگی نه روزه بگیرید و نه عبادت نمائید؟ ... او گفت: این هم دلیل بر نقص ایمان شماست ..." (161)

157 - قرآن، سوره‌الفلق آیه ۴.

158 - قرآن، سوره‌الفلق آیه ۳

159 - همان، آیه ۵.

160 - سوره‌الفلق آیه ۱ تا ۵.

161 - بخاری، عربی - انجلیزی جزء ۱ حدیث ۳۰۱.

هزاران سال تاریخ را پشت سر می‌گذاریم و محکوم تا دوباره به دوران وحشی‌گری الاهییت اسلامی باز گردیم. در دهه سوم، هزاره‌ی سوم، جامعه از جنبش باز می‌ایستد و شمشیر اسلام، انسان را به دوران سنگ می‌راند. آیت‌الله خمینی با الهام از آیه‌های قرآنی و آزمون و سنت‌های محمدی است که در سالروز زاده شدن محمدعبدالله به ارتش و پاسداران حکومت و مناسبات طبقاتی برای کشتار در سراسر ایران فرمان می‌دهد:

«امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه کند شمشیر نمی‌کشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. در حبس‌های ما هم بیشتر این اشخاص هستند که مقصدند. اگر ما اینها را نکشیم هر یکی‌شان که بیرون برود آدم می‌کشد. اصلاً آدم نمی‌شوند اینها....» (162)

آیه‌ی رحمت در قرآن را مخالفت با خدا دانست، مهراب نزد آیین مهر، که دستکم هزار سال پیش از برآمد اسلام، در اروپا و ایران، نیایش خورشید و مهر و زایش بود، به عربی مغرب شده و محراب، بخوان محل حرب نامیده شده، که محراب‌ها نه ستایش مهر نماد زایش و زندگی، بلکه نماد مرگ و جنگ شوند.

«ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم (سنگسار) کند!»

«از شبنامی منتسب به گروه فدائیان ولایت» خیر داد که: «درس خواندن دختران را حرام و ادامه آنرا در ردیف محاربه با امام زمان دانسته و تهدید کرده در صورت تعطیل نشدن مدارس دخترانه مسمومیت دختران را به سراسر ایران گسترش خواهند داد.»

شورشگری علیه نظم الهی بندگی

زنی پیشتاز، نمونه‌ی حوای افسانه‌ای دین‌های ابراهیمی در سرپیچی از فرمان خدا و در جستجوی حقیقت، آگاهی، با نگرش پیشوایان خمینی به مرگ محکوم می‌شود. او مرتد بود، ارتداد از جهالت ایدئولوژی جنایت، و بیگانه با ایمان و اعتقاد و باورهای چشم بسته به سوی خودآگاهی و خودپویی و خود تجربه‌گرایی. زیرا که: «رسول خدا باری به گروهی از زنان گفت: من هرگز مانند شما زنان

- سخنرانی روح الله خمینی، به مناسبت سالگرد تولد محمد، سال 162 - ۱۹۸۲.

ناقص در عقل و ایمان ندیده‌ام. یک مرد مؤمن و آگاه می‌تواند به وسیله شما گمراه گردد.»

در اینجا حقیقت در برابر افسانه قرار می‌گیرد، همانگونه که حوای افسانه‌ای خودپو و فرمان ناپذیری نهی الهی را به همراه آدم با خود به سوی میوهی آگاهی (گندم یا سیب) برد، زرین تاج این حوای واقعی نیز چکامه‌رهای و منشور زن، زندگی، آزادی را بر سکوی دشت بنشت، سرود و اعلام کرد. زرین تاج را باید پیشاهنگ سرناسپاری در برابر تمامی احکام، اصول دین و قدرت طبقاتی پوسیده‌ی فئودالیسم و استبداد شرقی و آسیایی حاکم شناخت. این زن انقلابی و پیشتاز، نفی مناسبات نوین و رهایی بخش جامعه‌ی اشتراکی در قلب مراکز مذهبی مانند نجف، کربلا، بغداد و کاظمین و همچنین در همایش تاریخی و طبقاتی تریبون «دشت بنشت» را اعلام کرد.

خفقان و سانسور و نقش استبدادی دین و حکومت‌های خودکامه در ایران نام و آثار زرین تاج را ممنوعه ساخت، هویت او را مسخ کرد، تا هویت زدایی از زن و تداوم مالکیت برده‌دارانه بر زن و جامعه، تداوم یابد. در چنین سیستمی، زنان همانند شینی در مالکیت مرد باقی می‌مانند و به کیفر نافرمانی، «حوا» کیفر می‌بینند. جنبش فروستان به رهبری از نگاه، بیان و منشور زرین دشت در شورای دشت بنشت، یک مبارزه تاریخی بود که در گذشته ریشه داشت و به سوی آینده جاری بود. این روند گذشته‌ی جاری تا اکنون و در سال ۲۰۲۳ در ایران با بیانی‌های جنبش تاریخی زن، زندگی، آزادی سیراب شد. این رود جاری گویی از کوه‌های زاگرس از تمامی آبشارها و رودها، گذر کرده و در دشت و فلات ایران، جاری شد و جهان را به کرانه‌های خود خواند. اگر او گروگان و اسیر دین و خرافات حاکم بر ایران نبود، اما اگر در شرایط و پیوند فلسفی و ادبیات آلمان یا فرانسه زندگی می‌کرد، الگویی تأثیرگذار در جهان می‌شد.

زرین تاج، آن زن انقلابی که ستم دینی و طبقاتی را برنتافت، نه در سایه‌ی عبودیت، که در پرتوی آگاهی، به جاودانگی پیوست. او، نه سرسپرده‌ی ایمان کور، که همچون حوای افسانه‌ای، سرپیچی را، نه یسمان گناه، بل به مثابه جست‌وجوی حقیقت، برگزید؛ و به جای تسلیم در برابر فرمان الهی، میوه‌ی آگاهی را به تجربه درآورد: خودآگاهی، تجربه‌گرایی، و عصیان بر قداست دروغین. در فلسفه‌ی تاریخ، جایی که حقیقت در ستیز با افسانه می‌ایستد، زرین تاج حوای واقعی جامعه‌ای خاموش و برده است. چکامه‌ی رهایی‌اش، در دشت بنشت،

پژواکی از همان عصیان نخستین زن در برابر سرنوشت بود. او ناهتتها فرمان الهی، که نظم پوسیده‌ی فنودالیزم شرقی و فرمانروایی طبقه‌ی حاکم را به چالش کشید. در میانه‌ی تریبون تاریخی بدشت، با صدای زنی برآمده از قلب ستم، در زمانه‌ی خود، منشور زن، زندگی، آزادی را اعلام کرد؛ آن هم نه همچون شعار، بلکه بهمان تنوری مبارزه، پایه‌ی جامعه‌ای نوین و اشتراکی.

زرین‌تاج، در کانون سنت، از نجف و کربلا تا بغداد و کاظمین، بانگ ناسازگاری سرداد و هویت نوینی برای زن و زندگی و جامعه ترسیم کرد: نه برده‌ی حرم، نه سایه‌ی مرد، بلکه هویتی مستقل، خودانگیخته، و دارای اندیشه. نظام حاکم، در هراس از این گسست، کوشید نام و نشان را پاک کند، نوشته‌هایش را بسوزاند، و چهره‌اش را مسخ سازد؛ تا تداوم بردگی زن را، به نام شریعت، تضمین کند. در چنین نظامی، زن همچنان همان «حوا»ی خطاکار است؛ محکوم به رانده‌شدن، تبعید و طعنه، تنها به‌جرم سرپیچی. اما زرین‌تاج، این حوای شورشگر، نه‌تتها سر خم نکرد، که زبان گشود و فرمان خواند: برای توده‌های فرودست، برای زنان بی‌نام، برای تاریخ فراموش‌شده. خیزش او در بدشت، زنجیرهای از گذشته‌ی فروتنشسته تا آینده‌ی ممکن را پی ریخت؛ و در ۲۰۲۳، در ایران، با فروش «زن، زندگی، آزادی»، حیاتی نو گرفت. این رود خروشان، از کوهساران زاگرس تا گستره‌ی فلات ایران، از ژرفنای سرکوب تا افق رهایی، جاری و جوشان است.

اگر او اسیر دین و مناسبات مردسالارانه ایران نبود، و در بستر اندیشه‌ی مدرن – بگو در فرانسه یا آلمان عصر روشنگری – زیسته بود، بی‌گمان در قامت الگویی جهانی، در تراز ماری وولستون‌کرافت یا رز لوکزامبورگ، می‌درخشید. اما همین سرکوب، چهره‌ی او را تابناک‌تر کرد؛ چرا که با آگاهی و شهامت، تقدس کاذب مذهب و قدرت را شکست، به توده‌ها جرأت گفتن و برخاستن داد، و زنان را به بازیابی هویت مستقل‌شان رهنمون شد.

زرین‌تاج، این تابوشکن سترگ، نه فقط سنت و فرهنگ و دین، بلکه دستگاه فکری و سیاسی سلطنت، ایدئولوژی روحانیت و مالکیت را به مبارزه خواند. نظام فنودالی-درباری-دینی، در هراس از گسترش این آتش، او را در سوش‌سالگی به قتل رساند. با این جنایت، تنها انسانی آگاه و عاشق را نکشتند، بلکه افق تازه‌ای را، که او در ذهن توده‌ها کاشته بود، به خون و تیرگی نشانند. او که فاطمه نامیده می‌شد و به نام‌های قرآلعین، طاهره، روح‌القدس شهرت یافت، همچون شراره‌ای از شعله‌ی ستم ستیزی برآمد، و اگرچه در برابر پنجه‌های

استبداد شاه و دین، از سخن بازماند، اما مشعل آگاهی را افروخته بر دوش تاریخ نهاد. زرین‌تاج، زن نخستین شورش علیه نظم قدسی و نابیان خدا بر زمین بود. هنگامی که زرین‌تاج به شعر می‌سراید که:

...

نه شیخ بجا ماند و نه زرق و تدریس
آزاد شود دهر ز اوهام و خرافات
آسوده شود خلق ز تخیل و توسوس
محکوم شود ظلم به‌بازوی مساوات
معدوم شود چهل ز نیروی تفرس
گسترده شود در همه جا فرش عدالت

...

پیامی از دخمه‌های سیاه و از اعماق تاریخ، به گوش می‌رسد و فریاد زنی را می‌شنویم که برای جدال با سرنوشتی دیگران نوشته برای او، همانند ققنوس از خاکستر خویش برخاسته است. ما بی‌درنگ دید دقیق و سرایشی آشکار و دلسوزانه‌ی زنی را می‌شنویم که دردمندانه و شورانگیز به آینده چشم دوخته است. فریادی دردناک از نفرت‌های باستانی و کهن که بر نیمی از نسل بشر بیش از نیمی دیگر تمحیل شده و انباشته شده است. زنی که آگاه است و او راهی خود را در راهی انسان‌ها می‌بیند. و درمان نفرت‌های کهن را در دوستی و مهربانی می‌جوید. دیدگاه او به راستی که انقلابی است و روشن‌گرانه. زنی که دنیایی را نوید می‌دهد که در روی همین زمین و در همین نزدیکی‌ها زمان و نه در آنسوی زمان و مکان قرار دارد. بیش درخشان و زنانه‌ی او از دنیای جدیدی می‌گوید که برای ایجاد آن خود او پیش‌تاز است و جان برکف نهاده است. قدرت کلام و منطق و استدلال او غیرمعمولی و والايند.

در این سرایش، زرین تاج، زایش تنفس، افق‌های نو و آزادی برای توده‌ها نوید می‌دهد. آنگاه که رشته دورویی و فریبکاری و ریش و ریشه‌ی شیخ و بازار فریب مسجد و تقدس مذهبی بریده شود. او در همین جهان مادی و نه جهان نسیه و اعتبار در «بیهشت» بی‌اعتبار و دروغین و خرافات مذهبی، راهی و برابری و شادی را نوید می‌دهد. او گیتی را از خرافات، زودنی می‌داند و نوید می‌دهد که در همین جهان مادی، خلق از ذهن گرایبی‌ها و وسوسه‌های بیهوده آسوده می‌شود و ستم و نابرابری محکوم به نشستن به نیروی برابری می‌شود و چهل و

نادانی با نیروی فراست و خرد نابود و فرش برابری در همه جا گسترانیده می‌شود، بذر رفاقت و انس در همه جا افشانیده و تمامی احکام خلاف انسانیت از چهارگوشه‌ی جهان رفع می‌گردد، آنگاه که اصل جدایی‌ها و شکاف‌ها به تجانس و همگرایی و یگانگی دگرگون و جایگزین می‌شود.

با جان باختن زرین تاج و برخی از همراهان وی، زیر عنوان بهایی‌گری، جنبشی که خواهان رفرفرم‌های ریشه‌ای در مذهب و مناسبات اجتماعی بود، لگام زده و به بیراهه کشانیده شد. با این همه تاریخ مبارزه طبقاتی نمی‌تواند، نقش و جانفشانی‌های زرین تاج را نادیده بگیرد. این انسان بزرگ، همواره در تاریخ پیکار ستم‌دیدگان، شایسته یاد و جایگاه ویژه‌ای دارد.

تا کنون درام‌های سینمایی و تئاتری چندی در باره‌ی زندگی و مبارزات قرت‌العین در بیرون از ایران به نمایش درآمده‌اند و نویسندگان بزرگی همانند لئو تولستوی و تورگنیف... از این زن انقلابی نام برده و نوشتند و او را به نیکی ستودند. **ایوان تورگنیف**، رمان‌نویس برجسته‌ی روس، از نخستین روشنفکران اروپایی بود که با جنبش بابی و نقش زن پیشروی آن، **طاهره قرت‌العین**، آشنا شد و درباره‌اش سخن گفت.

سارا برناردت (۲۲ اکتبر ۱۸۴۴ – ۲۶ مارس ۱۹۲۳)، سارا برناردت، بانوی اسطوره‌ای تئاتر فرانسه، آن‌چنان مجذوب این زن ایرانی شد که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، از کاتول مندس و آنری ژول-بوا خواست تا نمایش‌نامه‌ای درباره‌ی زرین‌تاج بنویسد و خود در نقش او ظاهر شود. از روسیه، ایزابلا گرینوسکایا، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس هم‌عصر ایوان تورگنیف، نمایشی با عنوان «باب» نوشت و زرین‌تاج را در آن، نقطه‌ی طلایی انقلاب روحانی و شورش زنانه تصویر کرد.¹⁶³

در سال ۱۹۰۳، **ایزابلا گرینوسکایا**، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس روسی هم‌دوره‌ی تورگنیف — که شاید از خلال آثار یا محافل فکری مرتبط با او با جنبش بابی آشنا شده بود — نمایش‌نامه‌ای با عنوان «باب» نگاشت؛ اثری که آن را «مهم‌ترین نمایش‌نامه‌ی زندگی‌اش» می‌دانست. این اثر در سال ۱۹۰۴، به کارگردانی ای. پی. **کاریف**، در «انجمن ادبی و هنری» شهر **سن‌پترزبورگ** به

¹⁶³ . نک. Momen, *Introduction to Shi'i Islam*, 1985.

روی صحنه رفت و با استقبال گسترده‌ی مخاطبان و روشنفکران روس روبه‌رو شد.¹⁶⁴

محمد اقبال لاهوری (۹ نوامبر ۱۸۷۷ – ۲۱ آوریل ۱۹۳۸)، شاعر برجسته پاکستانی در کتاب جاوید نامه، با سفر رویایی خویش به «ملکوت» زرین تاج را به سان یکی از سه شهید تاریخ برمی‌گزیند و او را راهبر این سفر برمی‌گزیند. این یادآورد، همراه با حسین، فرزند منصور حلاج و سقراط، نماد شجاعت در برابر قدرت و نادانی معرفی می‌شود.

شرارهای در تیرگی: پژواک جهانی زن

زرین تاج، آگاه، شاعر، تابوشکن، و پیشاهنگ رهایی، نه فقط در مرزهای جغرافیایی ایران، بلکه در افق‌های ادبیات و هنر خارج از ایران، پژواکی شکوهمند یافت. در روزگاری که زن در ساختار فئودالی و سنت دینی، تنها به‌سان شیئی در تملک مرد تعریف می‌شد، زرین تاج از زندان قفس تنگ مذهب سر برآورد و به ستارهای درخشان در آسمان اندیشه و مبارزه بالیدن گرفت. درام‌ها و نمایشنامه‌هایی چند در بیرون از ایران، الهام‌گرفته از زندگی و شهادت این زن انقلابی، پدید آمدند. هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران بزرگ سده نوزدهم و بیستم، از شرق تا غرب، صدای او را شنیدند و ستایش کردند. از جمله لئو تولستوی، نویسنده‌ی نامدار روس، پس از مطالعه نمایشنامه‌ای درباره‌ی باب و طاهره، در نامه‌ای به ایزابلا گریونسکیا، شاعر و نمایش‌نامه‌نویس روس، از آموزه‌های باب و رهایی‌خواهی طاهره ستایش کرد و آن را اثری تأثیرگذار خواند.¹⁶⁵ گریونسکیا که در سال ۱۹۰۳ نمایشنامه‌ای با عنوان «باب» نوشت

¹⁶⁴ MacEoin, Denis. *The Messiah of Shiraz: Studies in Early and Middle Babism*. Brill, 2009. ۵۴۷–۵۵۲. ص.

همچنین نگاه کنید به:

Kazemzadeh, Firuz. "Russian Intellectual and Religious Interest in the Babi Movement." *World Order*, vol. 12, no. 3 (Spring 1978): 20–31.

165- نامه تولستوی به گریونسکیا، ۱۹۰۳، آرشیو ادبیات روسیه.

و آن را «مهمترین اثر نمایشی» خود دانست، این اثر را در انجمن ادبی و هنری سن‌پترزبورگ به کارگردانی ای. پی. کاریف به روی صحنه برد. نمایش با استقبال چشمگیر روبه‌رو شد، و صدای طاهره از ورای زمان و زبان، در قلب تماشاگران پژواک افکند.

ایوان تورگنیف، رمان‌نویس بزرگ روس، نیز به‌گونه‌ای آشکار از جنبش بابی و نقش پیشتاز طاهره یاد کرده است. گرچه نوشته‌های او درباره‌ی بابیان پراکنده‌اند، اما تأثیر او بر حلقه‌ی ادبی روسیه و آشنایی هم‌دوره‌اش، گرینوسکایا، با این جنبش، پیوندی زنده میان ادبیات و مبارزه می‌سازد.

این‌گونه بود که زرین‌تاج، زن قهرمان سرزمین ما، نه‌تنها در دشت بدشت و مازندران، بلکه در حافظه‌ی فرا ایران‌دشت، طنین افکند. او نه در هاله‌ای از اسطوره‌سازی، بلکه در آگاهی تاریخی و وجدان هنری جهان جای گرفت؛ زنی که اگر در شرایط فرهنگی، فلسفی و ادبیات آلمان یا فرانسه بالید، می‌توانست یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های تاریخ مدرن جهان گردد.

نام و آثار ادبی و سرایش‌ها و ادبیات انقلابی و نوشتارهای زرین تاج با خشم ارتجاع مذهبی و حکومتی، ممنوع و سوزانیده شدند تا بر نام و اندیشه‌های او مهر ممنوعیت زده باشند.

زرین‌تاج در چنبره‌ی تقلیل و تحریف

زرین‌تاج نه‌تنها در زمان حیاتش به نماد شورش علیه نظم دینی و مردسالار بدل شد، بلکه پس از مرگ نیز در میدان نبرد روایت‌ها، به ابزاری برای توجیه سنت یا تنبیه فرقه‌گرایی فروکاهیده شد. اگرچه شخصیت و کنشگری او چنان انفجارآمیز بود که حتا تاریخ‌نویسان رسمی و مردانه‌محور نمی‌توانستند آن را نادیده انگارند، اما هر گروه کوشید تا این آثرخوش درخشان تاریخ را به چارچوب جهان‌بینی خود فروبکاهد.

بهاییان، که با زنجیره‌ای از روایت‌های اسطوره‌ساز از جنبش بابیه به بهائیت رسیدند، زرین‌تاج را از زن زندگی آزاد، و شاعر عصیانگر به «مومنه‌ای

مؤدب» بدل کردند که جایگاهی جز میان آیات و تعبیر مذهبی نمی‌یابد. (166) آنان او را نه در قامت زنی خودآیین، بلکه در چارچوب دین نوپای خود بازتعریف کردند تا او را «شهیده‌ی فی سبیل الله» سازند، نه کنشگری که با نقاب‌برداشتن در دشت بدشت، نظم جنسی و قدسی را به لرزه انداخت. (167) آن‌گونه که در آثار عبداللها و شوقی افندی می‌بینیم، طاهره در روایت بهایی نه به‌عنوان زنی سته‌بند در برابر هرگونه سلطه‌ی مردسالارانه، و مالک و مملوکی، بلکه به‌عنوان مومنه‌ای سرسپرده به باب و آموزه‌های خاص آیین بهایی تصویر می‌شود؛ تصویرهایی که در کتاب‌هایی دیده می‌شوند، بیشتر طاهره را در چارچوب «قدیسه‌ی مطهره» اسطورپردازی می‌کنند، نه زنی مستقل، آزاده از موهومات دینی و یک انقلابی آزاداندیش (168)

اعتقادات محکم فرادینی قرّة‌العین از ذهنیت زنانه او بر می‌خواست و جدایی‌ناپذیر بود. تنها راه حلی که او برای زنان و مردان به‌طور یکسان مؤثر می‌دانست بریدن از گذشته، و در نخستین گام، نقض آگاهانه معیارهای دینی بود. چهار رساله تاریخی در باره آیین بابی می‌نویسد: «بنابر این صرفاً طبیعی است که وی را پیشرو مبارزجویی بابی و همچنین هوادار استمرار ظهورات الهی بدانیم. از طرف دیگر، عضویتش در حروف حی تأیید مقام مساویتش با مردان در اولین واحد از نظم کُ نشنی آرمانی بابی بود.» (169)

از سوی دیگر، شیخیان و منتشرعان مسلمان، به‌ویژه پس از سرکوب جنبش بابی، نه تنها نام و آثار زرین‌تاج را ممنوع و محو کردند، بلکه کوشیدند تا با سوزاندن،

166 Moojan Momen, The Babi and Bahá'í Religions: From Messianic Shi'ism to a World Religion

167 عباس امانت، قیام باب و تأسیس دیانت بابی و بهائی، ترجمه‌ی حسن افشار، نشر نی، تهران، ۱۳۸۱.

168 Nabil Zarandi, The Dawn-Breakers, translated by Shoghi Effendi, 1932.

169. چهار رساله تاریخی - درباره قرّة العین

انکار، و دستبرد در اندیشه‌های او، افق روشنگرانه‌ی او را تیره سازند. در بسیاری از منابع رسمی فقهی یا رجال‌نویسی پس از عصر قاجار، نه تنها نامی از او برده نمی‌شود، بلکه در مواردی نیز با عنوان «مرتده»، «فاجره» یا «مفسد مگر» یاد می‌گردد؛ تعابیری که با هدف به حاشیه‌راندن نقش او در فرایند رهایی زنان و خروج از قید شریعت مردسالارانه، تولید و بازتولید می‌شدند. شیخیه و بابیان نخستین او را هم‌تراز روح‌القدس و «نقطه‌ی مقدسه» نشان دادند، اما از دیدگاه نقد طبقاتی و جنسیتی دیدگاه‌های او غافل ماندند.

حتی در برخی متون شیخی، مانند نوشته‌های حاج محمدکریم خان کرمانی، طاهره نه به‌عنوان زنی اندیشمند، بلکه به‌عنوان زنی «گمراه» و «فته‌انگیز» معرفی می‌شود.⁽¹⁷⁰⁾ در سنت‌نامه‌های مذهبی، او بیش از آن‌که به‌مثابه شاعر یا اندیشمند شناخته شود، به‌سمان تهدیدی برای نظم موجود و هژمونی دینی تصویر می‌گردد. چنین روایت‌سازی‌هایی نه تنها از سر دشمنجویی، بلکه در راستای تداوم سلطه و کنترل بر بدن، زبان، و ذهن زنانه صورت گرفت. بازخوانی طاهره در سنت‌های دینی - چه در پوشش ستایش‌گرانه‌ی فرقه‌ای، چه در هیات تخریب‌گرانه‌ی فقهی - درواقع تلاشی است برای مهار نیروی آزادشده‌ای که او نماد آن بود: نیرویی که می‌خواست زن را از ملکیت مرد و زبان دین رها سازد. اسلام‌گرایان شیعه در ایران با برخورداری از حکومت‌سلطنتی پهلوی‌ها و سپس کینه‌توزانه‌تر حکومت اسلامی نیز با ممنوعیت، حذف، و جعل، شعرهای او را به‌کل از میدان دید عمومی پاک کردند. برخی از اشعار که بار ضدمذهبی، ضداستبدادی یا ضدمردسالارانه داشته‌اند، یا به نام شاعر دیگری ثبت شدند، یا با دستبرد دگرگون شدند.

برخلاف تصویرها و روایت‌های تحریف‌شده، آنچه از سروده‌ها و نامه‌های به‌جا مانده از زرین‌تاج برمی‌آید، سرایش‌های زرین تاج، آگاهانه و نقادانه از مذهب، شریعت، و حتی مقام پیامبرانه و قرآن فراتر می‌رود؛ زنی که حجاب را نه

170. محمدکریم خان کرمانی، ردیه بر فرقه‌ی بابی، نسخه‌ی خطی، کتابخانه‌ی مجلس.

«ارزش» بلکه «زنجیر» می‌نامد، و شهادت را نه به‌خاطر بهشت، بلکه به‌عنوان برش قاطع با نظم کهنه برمی‌گزیند. (171)

از نوشتارها و کارهای ادبی زرین تاج که بی شک بسیار بوده‌اند، جز چند پاره‌ای از سروده‌ها و غزلیاتی که آن هم در کتاب‌های دیگران پیدا شده، تاکنون اثر دیگری یافت نشده است به جز نوشته‌های مذهبی دوران نوجوانی وی در خانه پدری که توسط بهایان گردآوری شده و نگرش زرین تاج و آنچه در دشت بدشت اعلام شده، هیچ پیوند و رابطه‌ای با اندیشه و آیین بهایی نداشت، روایت می‌کنند. آیین بهایی پس از سرکوب و نابودی کامل بابیان پدیدار شد. این آیین نیز در حکومت اسلامی، پس از سرنگونی محمد رضا شاه و به قدرت رسیدن اسلامی سیاسی، در خون و زندان و شکنجه و آوارگی باورمندان آن به خون نشانیده شد. شیعیان، کینه توزانه اقدامات وی را از جمله، به دور افکندن کفن سیاه و حضور بدون روبنده در میان مردم و سخنرانی در برابر مردان را نکوهش کرده و برابر با «روسی‌گری» نامیده‌اند. اما نام و اندیشه‌های زرین تاج، در تاریخ مبارزات آزادی خواهانه‌ی توده‌ها و جنبش برای برابری طلبانه‌ی زنان، چون اختری تابناک بر تارک تاریخ به یادگار مانده است.

پرفسور ادوارد براون، شرق شناس برجسته‌ی انگلیسی نوشت: «در هر دوره ای از تاریخ و در هر کشوری از کشورهای جهان، ظهور زنی چون طاهره می تواند به عنوان حادثه ای استثنائی محسوب گردد. ولی بروز چنین پدیده ای از کشوری مانند ایران را باید جزو عجایب روزگار و حتی معجزات به‌شمار آورد.» (172)

171 نیکی کدی، زنان در ایران: گذشته، حال، آینده- (Women in Iran: Past, Present and Future

172 <http://aeenebahai.org/fa/node/603>

سرایش زرین تاج: پژواک گسست از مناسبات حاکم و ایدئولوژی اسلامی آن

شعر زرین تاج، بازتابی از شخصیت شورشگر، آزاداندیش و شوراکراست. چکامه‌های او نه تنها از عشق، آگاهی، و تجربه و زیستی زنانه سخن می‌گوید، بلکه زبان شعرش همچون چکامه‌ای انقلابی است، پرشور، پرخاشگر و رهایی‌بخش. این زن، در قامت گلادیاتوری از دل تاریخ، از درون قفس خانه‌ی مذهب و سلطه، سر برمی‌کشد و بند زنجیر را می‌گسلد تا در برابر شاه و شیخ و شریعت ایستادگی کند.⁽¹⁷³⁾

اگر زن از پرده برون آید، چه شود؟
جز این که جهان تازه شود، نو گردد؟
نه از برای هوس، بلکه ز بهر شعور
قلم در کف گیرد، قفس بشکند.

در این شعر، زرین تاج از حضور زن در عرصه‌ی خزد و اندیشه و قلم دفاع می‌کند؛ نه به عنوان ابژه‌ای جنسیتی، بلکه به مثابه‌ی سوژه‌ی آگاه و کنش‌گر. او در میانه‌ی توفان، در دشت بخت، با صدایی پرشور، نه تنها فرمان آزادی زن، بلکه منشور لغو بردگی، لغو سهم امام و مالیات برای مفت‌خوارگان روحانی را سر داد. او نه چون پیامبر، بلکه چون نماینده‌ای از جنبش فرودستان، شوراکرایانه رهبری را در کنار مردان به دست گرفت و هیچگاه داعیه‌ی برتری‌طلبی نداشت.

در بخشی از شعر دیگر که در نسخه‌های کهن‌تر به طاهره نسبت داده شده است، می‌خوانیم:

بگشای چشم، ای خفته‌ی شبگیر ظلمت،
که خورشید آگاهی، ز پرده برون شد.

173- نقل از: فضل‌الله مهتدی (صبحی)، «فروغی از آفتاب شرق»، چاپ
قاهره، ۱۹۳۰.

نه از وحی، نه از نبی، بلکه از خویشتن،

صدای زن آمد که دوران دگر شد.⁽¹⁷⁴⁾

این سرایش ها، اگرچه در دوره‌های بعد دستخوش سانسور و حذف و دستبرد شده‌اند، اما همچنان رگه‌هایی از آن شعرهای آغازین را می‌توان در آنها بازیابی کرد. بهاییان، با تلاش برای دینی‌سازی و تقلیل این زن شورشی به یک مؤمنه در چارچوب شریعت نو، بسیاری از اشعار را «تطهیر» و بازنویسی کردند. در مقابل، شیخیان و مسلمانان سنتی نیز، با سوزاندن، حذف، یا مخدوش کردن آثار، کوشیدند سیمای انقلابی و شورش‌گر او را پنهان کنند.⁽¹⁷⁵⁾ بنا بر گفته‌ی ادوارد براون، «بخش بزرگی از اشعار زرین‌تاج در جریان سرکوب بابیان و حوادث پس از آن از میان رفت و تنها از طریق حافظه‌ی شفاهی و برخی مجموعه‌های دست‌نویس باقی ماند.»⁽¹⁷⁶⁾ در نتیجه، بخشی از اشعار به نام دیگران ثبت شد یا از فرم اصلی خود فاصله گرفت. به‌عنوان نمونه، شعر زیر که در تذکرة‌های بهائی آمده، احتمالاً بازمانده‌ای از شعر اصیل اوست که دستکاری شده:

174. رجوع به: عباس افندی (عبدالبهاء)، «مکتوبات عبدالبهاء»، جلد ۴، جداول اشعار منسوب به قره‌العین.

175 منبع: ادوارد براون، «A Traveller's Narrative», Cambridge, 1891.

176 Edward G. Browne, Materials for the Study of the Babi Religion, Cambridge University Press, 1918, pp. 201–203.

بر پایه بررسی تطبیقی: ژولیت تامپسون، «The Diary of Juliet Thompson»، ۱۹۴۷، نقل قول از اشعار منسوب به قره‌العین.

ما از پی حقیقت، ترک دین کردیم،
 بر تخت خدا، عقل نشانندیم.
 نه ترسی، نه جنتی، نه دوزخی،
 تنها رهایی زن را خواندیم.
 با برگردان بخشی از شعری به ترجمه ادوارد براون :

درخشندگی صورتت می درخشید
 و پرتوهای صورتت بالا می رفت
 سپس بگو: آیا من پروردگار شما نیستم؟
 و "این تو هستی، تو هستی!"
 همه ما پاسخ خواهیم داد: آری!

زرین تاج، شعری در این قالب سرود و برای باب فرستاد. (177)
 به بیان ادوارد براون: سطرهایی در برخی از اشعار منسوب به او [زرین تاج]،
 که بابیان هنوز با شور و اشتیاق تمام آن‌ها را گرامی می‌دارند، ما را به این باور
 می‌کشاند که او از مدتی پیش، سرانجام گریزناپذیری را که انتظارش را می‌کشید،
 نه به‌سمان یک پیش‌گو، بلکه واقعیت نگر رهروان ستیز با سرنوشت، پیش‌بینی
 کرده بود.

ترجمه زیر یکی از مشهورترین این اشعار است (نسخه‌ای از آن را در تابستان
 ۱۸۸۸ از یکی از بابیان یزد دریافت کردم). در این ترجمه کوشیده‌ام وزن و
 قافیه‌ی اصلی را تا حد ممکن حفظ کنم و در عین حال، به معنای شعر وفادار
 بمانم.

باید در نظر داشت که واژگانی همچون «محبوب»، «دوست» و دیگر
 اصطلاحات مشابه، در سراسر این شعر اشاره به باب دارد، همان‌گونه که
 صوفیانی در اشعار عرفانی خود، خداوند را چنین می‌نامند. بیشتر اشعار زرین
 تاج به سبک غزل است که با معیارها و ارزشمندی و بیان غزل سرایانی چون
 مولانا و حافظ شیرازی سروده شده‌اند.

زرین تاج به سبکی کلاسیک و چالش برانگیز می نویسد و می‌سراید و بیشتر از واژگان عربی نادر و سنگین استفاده می‌کند اما این سبک به شکوه جاری خودانگیزته غزل و همچنین زیبایی و استحکام شعر می‌افزاید.

اشعار او سرشار از ایماژها، پیام‌ها و شور در هارمونی سرشار از بیان درونی و عاطفی است و بی پروا که تنها با بیان، زیبایی شناسی و رنالیسم جادویی او سرچشمه می‌گیرند. احساسات و عاطفه‌های زنانه و انسانی زرین تاج، همانند چشم‌ساری در آرامش جاری می‌شوند، اما گاهی سرکش و عصبی و پرشور، اوج می‌گیرند، همانند اسبی لگام گسیخته و وحشی. اشعار او اغلب نشانه انگیز و الهام‌بخش، با ریتمی برازنده است. اشعار او الهام بخش، پیام رسان، هیجان انگیز و امیدآفرین‌اند. بیان آهنگین و سخنان و واژگان او از زندگی و زیست‌همی هستندگان و طبیعت نیک روی زمین می‌گویند.

و سرشار از دغدغه و نگرانی او از ستمبران و زنان و بردگان امروزی؛ واژگان او از دلدادگی و عشق می‌گویند. عاشقانه، با عاشقانی در بافتار زیستی آزاد، با یگانگی و خوشبختی در همین دنیای خاکی. او وعده‌های بی‌فردای ادیان به جهان و فردای پس از مرگ را به رمگیران اندیشه و راهی می‌سپارد، توده‌ها را به همبستگی و برپایی راه و نظم اجتماعی نوین به دست و اراده‌ی خود و روی همین زمین فرا می‌خواند. مبارزه او با روحانیون، دیگر مرتجعین و ستمگران حاکم، مبارزه‌ای تاریخی در برابر نظام‌های بردمداری در درازای تاریخ است که بیش از هر چیز زنان را به بردگی گرفته است.

شعر زیر بیانگر ستایش بزرگ او از آزادی انسان با طبیعت و آزادی اندیشه است که از فردای نو در افق می‌گوید. پس از زرین تاج، چنین مضامین سترگ و انقلابی و معنوی در شعر و در ایران، به ویژه از زبان یک زن جوان، بی سابقه بود و بیش از نیم قرن از زرین تاج باید گویی می‌گذشت تا چند شاعر مرد انقلابی مانند میرزاده عشقی زاده شوند که او نیز به دستور رضا شاه پهلوی ترور شد.

سرایش، سلاح آگاهی و نبرد

شعر زرین‌تاج غزل واره‌اند، عاشقان، اما نه زمزمه‌ی عشقی فردی، بلکه پژواک فریادی تاریخی‌ست؛ ترکیبی درخشان از صدای زن آزادی‌خواهی که زنجیرهای مالکیت دینی، طبقاتی و مردسالارانه را می‌گسلد و گلدایاتوروار، در میانه‌ی میدان، هم‌زنجیران را به شورش علیه شاه، شیخ و صاحبان‌املاک فرامی‌خواند.

این شعرها تنها آواز رهایی نیستند، بلکه سندهایی از خودآگاهی تاریخی و آنتی‌تزیسویات دین‌محور قدامت‌باوران‌هاند.

در سپیده‌دمان قرنی که استبداد قاجاری، زن را یا در پستوی خانه می‌خواست یا در پناه شرع، زنی برخاست که از چادر رهایی‌گشت و از مرزهای فقه عبور کرد. زرین‌تاج، طاهره، قره‌العین—زنی که نه تنها نام خویش، که تمام تقدیر زن ایرانی را بازنویسی کرد. در شعرهای او، نه صدای گریزی عاشقانه، بلکه فریادی متعالی برای حقیقت شنیده می‌شود.

و این عشق، که در سروده‌هایش می‌تپد، عشقی از جنس سودا و سوز نبود؛ عشقی بود از جنسی دیگر، از جنس معرفت. او، آن‌چنان‌که اریک فروم در کتاب *هنر عشق ورزیدن* (1956) شرح می‌دهد، به‌راستی عاشق بود: انسانی که عشق را نه به‌مثابه تصادفی روان‌شناختی یا جذبه‌ای زودگذر، بلکه به‌مثابه یک هنر، یک کنش، یک مسئولیت زیست.

عشق زرین‌تاج، مبتنی بر شناخت و احترام بود، بر خویش‌آگاهی، بر رهایی دیگری از بند. و او، این عشق را نه در گریز از اجتماع، بلکه در میانه‌ی میدان نبرد، در شعر، در سخن، و در شعله‌ی مشعل خود برافروخت.

چنان‌که خود می‌گوید:

«عشق تو گردید مرا سرنوشت

فارغم اکنون ز جحیم و بهشت

نیست به غیر از تو تمنای من

باقی‌ام از یاد خود و فانی‌ام»

این عشق، نه تب و نه سودا، که راهی به‌سوی آگاهی می‌گشود. راهی که او را به «سالک صحرای پریشانی» بدل کرد، به «سوخته‌ی وادی حیرانی»، به زنی که نامش را از طومار تاریخ زدوده نشد، چون با خون خویش آن را بر دیواره‌ی هر بیستون زمان نگاشته بود.

زرین‌تاج، چنان‌که گزارش‌ها و روایت‌های تاریخی گواهند¹⁷⁸ تنها زنی نبود که بر سکوی اعتراض ایستاد، بلکه نخستین زنی بود که دین و عشق را، شعر و انقلاب را، حجاب و حقیقت را به مبارزه کشید.

¹⁷⁸ نک: نیل زرنی، *تاریخ نیل*، ترجمه‌ی شوقی افندی، ص ۲۹۰ نیز: ادوارد براون، *تاریخ فرق بابیه و بهائیه*، جلد ۲.

در چنین نظمی، زن همان «حوا»ی خطاکار باقی می‌ماند که به کيفر سرپیچی از فرمان خدا -دوری از درخت دانش و زندگی جاودانه- باید رانده و تبعید شود. اما زرین‌تاج، این حواى شورشی، نمِتها از فرمان نخورد، بلکه فرمان خواند؛ برای توده‌های فرودست، برای زنان بی‌نام، برای تاریخ فراموش‌شده. مبارزه‌اش در بدشت، زنجیرهای از گذشته‌ی سرکوب‌شده تا آینده‌ی ممکن را ساخت، و در سال ۲۰۲۲/۱۴۱ در ایران، با خروش «زن، زندگی، آزادی»، جانی تازه یافت. این رود جاری، از کوهساران زاگرس تا فلات ایران، از محراب تا میدان، پیوسته و خروشان است.

و اگر در واپسین سروده‌هایش چنین گفت:

«بر خاک راه عشق نثارم وجود خویش

تا جان فشانم آن‌چو کنم آرزوی خویش»

نه برای شهادت، بلکه برای برهم‌زدن «نظم مقدس» و بنا کردن جهانی از جنس آزادی.

عشق در برابر شریعت - طاهره در جنگ با دین مردسالار

در جهان تاریک فقه و شریعت، که در آن زن تنها آینه‌ای برای بازتاب غیر خود است، قرآلعین چون شعله‌ای برافروخته قد برمی‌افرازد. او عشق را از چنبره‌ی سلطه و فتوای مردانه بیرون می‌کشد، آن را از خرافه و مالکیت پاک می‌کند، و در جایگاه کنشی آگاهانه، شورانگیز و انقلابی می‌نشانند.

عشق در شعر او، یک استغاثه‌ی لطیف یا تمنای سرسپرده نیست؛ که فریادی‌ست در صورت خدای شریعت.

او می‌سراید:

«عشق تو گردید مارا سرنوشت

فارغم اکنون ز جحیم و بهشت»

در این دو مصرع، او با جسارتی شگفت، نه تنها از بهشت و دوزخ الهیات مردسالار دست می‌کشد، بلکه برآستی مفهوم خدا را از چهره‌ی داور و جزادهنده تهی می‌سازد. این «فارغ بودن» یک اعلان جنگ است؛ برافکندن پرده‌های «رعب» یا ترس، اطاعت و «سرنوشت مقدری» که با زهر دین تلقین می‌شود. اگر در عرفان رسمی، زن فقط تمثیلی از نفس است — گمراکننده و آزمون‌برانگیز — طاهره این نظم را واژگون می‌کند. او، خود، همان عشق است؛ خود، همان شراره‌ی الهی. در وادی عرفان مردانه، زن باید برهنه شود تا مرد به حقیقت برسد؛ اما طاهره با برداشتن خیمه از سر روی خویش، حقیقت را آشکار کرد، نه برای مرد، بلکه برای خود و جهانی که از «زن، به مثابه ابژه» تهی بود. او با شور شاعرانه و سوختن در آتش عشقی متعالی، مرزهای زن بودن را شکافت. او نه یک معشوقه‌ی مرید، که **سالک صحرای پریشانی** بود؛ نه تسلیم شریعت، که مؤسس نظمی نو، بر پایه‌ی «عشق به مانند طغیان».

«سوخته‌ی وادی حیران‌ام

سالک صحرای پریشانی‌ام»

او در شعر، هم‌زمان هم پیامبر است و هم عاشق، هم آتش است و راه؛ زنی که عاشق خداست، اما خدایی که خود بر ساخته: خدایی بی‌جنسیت، بی‌قضاوت، بی‌شلاق و بی‌کتابی که دیکته کند.

اگر فقیه، زن را می‌خواهد که به بیان قرآن و لال باشد، طاهره زن را چنان تصویر می‌کند که در شعر می‌تپد، فریاد می‌زند، از قید نکاح و نسیان و نفقه و نشوز می‌گریزد. عشق برای او نه پایان عقل، بلکه آغاز آگاهی است. در برابر فریاد زنانی چون زرین‌تاج، که حجاب سکوت و حریم سلطه را دریندد، آن‌که در سنگر شرع و قدرت خزیده بود، جز کرانگی و کوری آگاهانه، جوابی نداشت. آن‌چنان در منجلاب قداست‌سازی و سرکوب فرو رفته بود که قرآن در وصفش گفت:

«صَمَّ بَكَم عَمِّيٰ قَهْمٌ لَا يُرْجَعُونَ»؛

کران‌اند، گنگان‌اند، کوران‌اند، و باز نمی‌گردند. آنان زنان را چنین می‌شمردند، در حالیکه خود چنین بودند.

آنان نه صدای آزادی را شنیدند، نه زبان به حق گشودند، و نه چشمی برای دیدن شور حیات داشتند. همانان که طاهره را به بند کشیدند، شعرش را حرام خواندند، و صدای عشقش را فتنه نامیدند.

در بدشت، همانجا که از حجاب سنت فرائر رفت، این عشق بود که قاطع‌ترین بیانش شد: زنی که با فروانداختن چادر، نه بن، که تاریخ را عریان کرد.

شعر به‌مثابه ابزار رهایی - زبان زن، سلاح زن

در جهانی که قرن‌ها زبان، در انحصار مردان و شریعت و ابزار اطاعت بود، قرآلعین زبان را بازیس گرفت؛ نه برای مدح سلاطین و مراجع، بلکه برای نبرد، برای رهایی. او نخستین زنی بود که از واژه نه به حجاب، که سلاح ساخت. شعر او - برخلاف غزل‌های خموده‌ی تقوایی‌پیشگان یا نسیه‌فروشان دینی - زمین را نشانه می‌رفت، نه آسمان را؛ واقعیت را می‌گوید، نه موهومات را؛ و عشق را نه در تملک دیگری، که در خروش خویشتن خویش بازتعریف می‌کرد.

قرآلعین، در سرزمینی که زن تنها در روایت مردان، زنده بود، به زبان زنانه معنا بخشید: نه از آن‌رو که مرد، زن را کالایی لطیف و ناموس لطیف می‌خواستند، بلکه چون توان ایستادگی داشت؛ چون می‌توانست «نه» بگوید؛ چون می‌توانست بخواند:

«نیست به غیر از تو تمنای من

باقی‌ام از یاد خود و فانی‌ام.»

در این شعر، عاشق - زن - از خویشتن می‌گذرد، اما نه به رسم زهد کهنسال، بلکه برای شکستن آن «من» تحمیل‌شده. در ادبیات دینی، زن باید فانی در مرد، محو در ولایت، ناپیدا در سایه‌ی شرع باشد؛ اما در زبان قرآلعین، این «فانی بودن»، اعلام آزادی است از هویت‌های جعلی؛ نوعی رهایی رادیکال از آنچه به‌نام جنس، شریعت، ناموس و تقوا، بر زن تحمیل شده است.

او زبان را قدیس نمی‌کند، چون ملکی در قبایع مرد، بلکه طغیانگری می‌سازد که بر می‌آشوبد. واژه‌هایش پر از سوختگی‌اند، و همین سوختگی، آن‌ها را از مناجات و ندبه و استغاثه، به مبارزه می‌کشاند. در شعری که عشق را فریاد می‌زند، بوی آتش می‌آید، نه بوی گل و لای مهر و سجاده. او جرعه‌کش باده‌ی ربانی است، اما نه برای سرمستی عارفانه، که برای بیداری جمعی.

«جرعه‌کش باده‌ی ربانی‌ام

سوخته‌ی وادی حیرانی‌ام»

شعر برای قره‌العین، نه صرفاً ظرف مضمون، بلکه میدان عمل بود. در کلمه، همچون خیابان، می‌شورید؛ در مصراع، همچون منبر، می‌آشوبید. زن در شعر او، مفعول مناسبات و دستور زبان نبود، بلکه فاعل انقلاب بود.

از همین‌روست که شعرش تا امروز طنین دارد؛ نه تنها در میان پژوهش‌گران تاریخ، بلکه در حنجره‌ی زنانی که در خیابان‌های تهران، مهاباد، اصفهان، شیراز، اهواز و زاهدان و تمامی سیستان و بلوچستان سوخته یا سندانج فریاد می‌زنند: زن، زندگی، آزادی‌بو

زبان زرین‌تاج، فراتر از بیان فردی، آواز نسلی بود که هنوز تمام نشده است.

عشق به‌مثابه آگاهی – بازخوانی اریک فروم در آینه‌ی طاهره

عشق، در روایت طاهره، چونان که اریک فروم نیز نوشت، نه شور ناپایدار و نه نیرویی کور بود؛ بلکه نوعی کنش خلاقانه و بیدارگر، نوعی انتخاب آگاهانه برای برهم‌زدن نظم‌ی ظالمانه. عشق برای طاهره، راهی به آزادی بود، نه به بند؛ نه تجربه‌ای خصوصی، بلکه امری رهایی‌بخش و همگانی. آن‌گونه که فروم می‌گوید، عشق اصیل، از خود آغاز می‌شود؛ نه از خودشیفتگی، بلکه از خودشناسی. و طاهره، پیش از آن‌که در آغوش امتِ نوظهور، در شعر و در شور، دگرگونی بیافریند، با خویش‌تن زبانه‌ی خویش، با تاریخ انکارشده‌اش، روبه‌رو شد.

او عاشق شد، اما نه در چارچوب زهد یا دروغ‌های شرعی؛ نه برای پاکشدن، که برای آغازکردن. او معشوق را نمی‌پرستید، بلکه در آینه‌ی او، خود را می‌شناخت و فراتر می‌رفت. چنان‌که خود نوشت:

«عشق تو گردید مرا سرنوشت

فارغم اکنون ز جحیم و بهشت»

در اینجا، عشق نه وعده‌ی بهشت است و نه ترس از جحیم و جهنم؛ بل رهایی از هر دو فریب. طاهره، به‌روشنی از آن دوگانه‌ی فریبده می‌گذرد و در میانه‌ی زندگی، در ساحت کنش انسانی، منزل می‌گیرد. همان‌گونه که فروم می‌گوید، عشق ناب، به‌معنای مسئولیت‌پذیری، احترام، و شناخت است.

قره‌العین، در سطر به سطر شعرش، با آگاهی عاشق می‌شود؛ با جرأت، با دانایی، با تن و جانی سرکش و نترس. او خرافه‌ها را نه از سر بی‌دینی، بلکه از سر

وفاداری به حقیقت می‌سوزاند. عشق برای او، آتش بود؛ آتشی که همزمان پاکیزه می‌کرد و روشنگری می‌آورد.

«سوخته‌ی وادی حیرانام

سالک صحرای پریشانی‌ام»

او، یسمان عاشق فرومی، کسی بود که توان تنها ماندن داشت، که وابستگی و مهرطلبی را با مهریانی و مهر اشتباه نگرفت، و در عشق، دیگری را نه چون تملک، که چون آزادی دید. این زن، در ساحت رهایی، خویش را باز آفرید، و در خروش خویش، زبانی آفرید که تا امروز می‌تپد و در چشم‌سار شعر جاری. طاهره، آن‌گونه که فروم می‌خواست، عشق را آموخت، نه آن را «یافت». عشق برای او، نه تصادفی در تاریکی بود، بلکه هنری بود روشن، شورشی و با شور، با مسئولیت. و از همین‌روست که عشق او، نه در حسرت، که در تاریخ ماندگار شد.

آری، عشق طاهره، همچون واژه‌هایش، آگاه بود؛ شعله‌ای نه از جنس شرم، بلکه از جنس شعور.

زیرین‌تاج، چنانکه در روایت‌های تبارشناختی جنبش بابی نمایان است، نه تنها رهبری جنبش را در لحظات بحرانی کشتار و سرکوب، شوراگرایانه با یاران مرد خود تقسیم می‌کرد، بلکه در میانه‌ی خون‌فشانی‌های آن دوره، سرودهای پایداری سر می‌داد؛ سرودهایی که مضمون آن‌ها نه تسلیم، که برپایی جهانی دیگر بود:

جهانی عاری از بردگی، سهم امام، خراج دینی، و چپاول طبقاتی.

در شعرهای او، مفاهیم کلیدی چون «لغو مالکیت مذهبی»، «برابری زن و مرد»، «رد حجاب»، و «عشق به آگاهی» و آزادی‌ی به‌روشنی دیده می‌شود. شعرهای منسوب به او، به‌رغم پراکندگی نسخه‌ها، حامل انرژی انقلابی و ساختارشکنانه‌اند. در سرودهای منتسب به زیرین‌تاج که در منابع مختلف آمده، او خود را بی‌پرده، همچون زن عربیان حقیقت معرفی می‌کند که حجاب را از تن می‌درد تا برهنگی حقیقت را آشکار سازد:

من آن طاهره‌ام کز پرده بیرون جسته‌ام

حجاب از چهره‌ی دین‌مداران برداشته‌ام

ز طغیان شرع، جز طغیان حقیقت نخواهم

به شمشیر شورش، بند از پای زنان گسسته‌ام.⁽¹⁷⁹⁾

برخی از اشعار زرین‌تاج از دل همایش تاریخی بذشت سرچشمه دارند، آنجا که او بر سکو ایستاد، چادر از سر برداشت و منشور «زن، زندگی، آزادی» را، یکونیم سده پیش از خیزش ۱۴۰۱ ایران، اعلام کرد. او در چکامه‌هایی که بر زبان آورد، بر لغو بردگی، لغو مالیات، و رد قداست‌سازی روحانیون تأکید کرد. در چنین چارچوبی، شعر زرین‌تاج را باید همسنگ با منشورهای سیاسی و آیین‌نامه‌های انقلاب‌های مدرن تحلیل کرد. او زبان را به خدمت «فرمان عصیان» درآورد، در لحظه‌ای که دیگر هیچ ابزاری جز کلام، و هیچ امیدی جز همبستگی شورشیان نمانده بود.

179- آثار منتشرشده در [مجموعه‌ی «قرّة‌العین» مؤسسه‌ی میراث فرهنگی شرق، قاهره، ۱۹۲۹]؛ ترجمه از ادوارد براون، همخوانی متن نیازمند همخوانی نسخ‌شناسانه است.

اندیشه و سروده‌هایی در شبیخون دستبرد، سانسور و تحریف

با وجود جایگاه برجسته شعرهای او در سنت مقاومت، شوربختانه بخش‌های زیادی از اشعار زرین‌تاج در پی کشتار ۱۸۵۲ و هجوم‌های بعدی، از بین رفتند یا به‌صورت شفاهی منتقل شدند. بسیاری از این شعرها به نام‌هایی دیگر ثبت یا تحریف شدند. محمدعلی فیضی، پژوهشگر بهایی، در کتاب قره‌العین، زندگی و اشعار به این فقدان اشاره کرده و تأکید می‌کند که بیشتر اشعار بازمانده، پس از چندین بار انتقال و بازنویسی، دچار «دگرگونی‌های عمده در زبان، وزن، و محتوا» شده‌اند.¹⁸⁰

در سوی دیگر، بهائیان، شیخیان و مسلمانان هر یک به نحوی از چهره‌ی او بهره‌برداری سیاسی و ایدئولوژیک کردند:

شعر زرین‌تاج، بر خلاف خوانش‌های بهایی یا دینی، شعری سیاسی، ساختارشکن، و انقلابی است؛ سندی از شورش زن ایرانی در یکی از تاریک‌ترین لحظات تاریخ علیه سمگانه‌ی استبداد، سرمایه و مذهب. اگرچه بخش اعظم شعرهای او در تاریخ‌کنشی حافظه‌ی ما گم شده‌اند، ولی آنچه برجای مانده، همچنان سرشار از نیروی ستیز، نقد، و چشم‌انداز یک جامعه‌ی برابر و آزاد است.

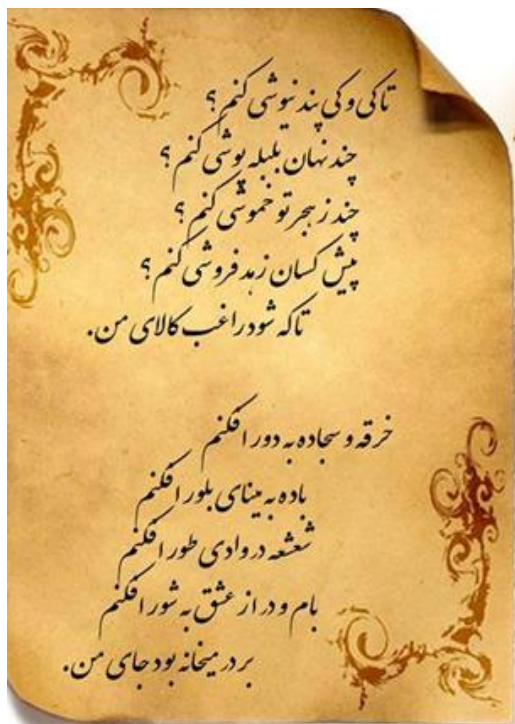
ادوارد براون می‌نویسد: سطرهای معینی در برخی از اشعار منسوب به او، که بابیان همچنان با شور و اشتیاق آن را گرامی می‌دارند، ما را وامی‌دارد تا باور کنیم که او مدت‌ها بود که عذاب‌گریز ناپذیری را که در انتظارش بود، پیش‌بینی کرده بود.

ادوارد براوان این سروده‌هایی را از در پژوهش‌های در ایران می‌یابد. از جمله به نسخه‌ای یاد می‌کند و می‌نویسد: «نسخه‌ای از آن از بابی در یزد در تابستان ۱۸۸۸ دریافت کردم) بسمان نماد کافی است.» آن را ترجمه می‌کند و می‌افزاید: «در آن کوشیده‌ام که وزن و قافیه اصلی را حفظ کنم و همچنین به شدت به حس، پایبند باشم. در نظر داشته باشیم که از «محبوب»، «عزیز» و دیگر اصطلاحات از این قبیل، در همه جا، باب مورد نظر است، همانطور که صوفیه در اشعار خود خداوند را «دوست» و «محبوب» خطاب می‌کنند.

¹⁸⁰ . (فیضی، ۱۳۷۸، ص ۲۴۷)

فصل دوم

سرایش‌ها



جذبات شوقك الجمت، بسلاسل الغم و البلاء
 همه عاشقان شکسته دل، که دهند جان به ره ولا
 اگر آن صنم ز ره ستم، پی کشتنم بنهد قدم
 لقد استقام بسيفه، لقد رضيت بما رضى
 سحر آن نگار ستمگرم، قدمی نهاد به بستر
 و اذا رأيت جماله، طلع الصباح كأنما
 لمعات وجهك اشرفت، و شعاع طلعتك اعتلى
 ز چه رو الست بریکم، نزی یزن که بلی بلی
 به جواب طبل الست تو، ز ولا چو کوس بلا زدند
 همه خیمه زد به در دلم، سپه غم و خشم بلا
 من و عشق آن مه خوبرو، که چو شد صلاى بلا برو
 به نشاط قهقهه شد فرو، که انا الشهيد به کربلا

نه چو زلف غالیه بار او، نه چو چشم فتنه شعار او
 شده نافه‌ای به همه ختن، شده کافری به همه ختا
 تو که غافل از می و شاهی، پی مرگ عابد و زاهدی
 چکنم که کافر و جاحدی ز خلوص نیت اصفیا
 به مراد زلف معلق، پی اسب و زین مغرق
 همه عمر منکر مطلق، ز فقیر فارغ و بینوا
 تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری
 اگر آن نکوست تو در خوری، و گر این پد است مرا سزا
 بگذر ز منزل ما و من، بگزین به ملک فنا وطن
 فاذا فعلت بمثل ذا و لقد بلغت بماتشاء

به خلق جهان ساقیا ده نوید
که شد شام غم صبح عشرت رسید
به غم دیدگان ده تو جام صفا
بعشاقی دلخسته بر زن صلا
که عین ظهور ازل آمده
جمال خدایی هویدا شده
باین مژده گر جان فشانم رواست
از این مژده خوش وقت رب علاست
چو نور جمال تو آمد عیان
ثمر خواندت از لطف رب بیان
مراد از شجر نیست غیر از ثمر
شجر از ثمر می شود جلوه گر
بیان از تو تکمیل گردیده شد
همه سر پنهان حق دیده شد

در ره عشقت ای صنم، شیفته‌ی بلا منم
 چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم
 پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای
 از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم
 شیر تویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی
 شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هیا منم
 نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی
 خواجه‌ی با ادب تویی، عاشق بی نوا منم
 کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی،
 دلبر محترم تویی، عاشق بینوا منم
 من زیم تو نیم نم، نی ز کم و ز بیش هم
 چون به تو متصل شدم، بی حد انتها منم
 شاهد شوخ دلریا
 گفت: به نزد من بیا،
 رسته ز کبر و از ریاء، مظهر کبریا منم
 طاهره خاک پای تو، مست می لقای تو
 منتظر عطای تو، معترف خطا منم

هان صُبح هُدئی فرمود آغاز تنفس
روشن همه عالم شد ز آفاق و ز آنفس
دیگر ننشیند شیخ بر مسند تزویر
دیگر نه شود مسجد دکان تقدس
بریده شود رشته‌ی تحت الحنک از دم
نه شیخ بجا ماند و نه زرق و تند لُس
آزاد شود دهر ز اوهام و خرافات
آسوده شود خلق ز تخیل و توسوس
محکوم شود ظلم به بازی مساوات
معدوم شود چهل ز نیروی تفرّس
گسترده شود در همه جا فرش عدالت
افشانده شود در همه جا تخم توئُس

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره، رو به رو
 شرح دهم غم تو را، نکته به نکته، مو به مو
 از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده‌ام
 خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کو به کو
 می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام
 دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو
 دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت
 غنچه به غنچه، گل به گل، لاله به لاله، بو به بو
 ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل
 طبع به طبع و دل به دل، مهر به مهر و خو به خو
 مهر تو را دل حزین، بافته بر قماش جان
 رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار و پو به پو
 در دل خویش طاهره، گشت و ندید جز تو را
 صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، تو به تو

در ره عشقت ای صنم، شیفته‌ی بلا منم
 چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم
 پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای
 از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم
 شیر تویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی
 شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هبا منم
 نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی
 خواجه ی با ادب تویی، بنده ی بیحیا منم
 کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی
 دلبر محترم تویی، عاشق بینوا منم
 شاهد شوخ دلریا گفت به سویی من بیا
 رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم
 طاهره خاک پای تو، مست می لقای تو
 منتظر عطای تو، معترف خطا منم

اگر به باد دهم زلف عنبر آسا را
اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
و گر به نرگس شهبای خویش سرمه کشم
به روز تیره نشانم تمام دنیا را
برای دیدن رویم سپهر هر دم صبح
برون آورد آینه مطلا را
گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
به دین خویش برم دختران ترسا را

طلعات قدس بشارتی که ظهور حق شده بر ملا
 بزنی ایصبا تو بمحضرش ، بگروه زنده دلان صلا
 هله ایطوائف منتظر ز عنایت شه مقتدر
 هله ایطوائف منتظر ز عنایت شه مقتدر
 همه مفتخر شده مشتهر متبھیا متجللا
 شده طلعت صمدی عیان که بپا کند علم بیا ن
 که زوهم و کمال جهانیان جبروت اقدسش اعتلا
 بتموج آمده آن بی که بکربلاش بخرم
 متظهر است بهر دم دو هزار وادی کربلا
 صمدم ز عالم سرمدم ، احمدم ز طبع لاحد
 پی اهل افنده آدمم ، و همم الی لمقبلا
 منم آن ظهور مهیمی ، منم آن منیت پی منی
 منم آن سفینه ایمنی و لقد ظهرت و قد علا
 هله ایگروه عمائیان بزیند هلهله و لا
 که جمال دلبر هائیان شده فاش و ظاهر و برملا
 بزیند نغمه ز هر طرف که زوجه طلعت ما عرف
 رفع القناع و قد کشف ظلم البال قد انجلا
 طیر العماء تلفلعت دیک الثناء تصعصعت
 ورق البهاء قد فدقت رکزوا الیه مهر و لا
 نوران نور ز شهر فاطیمان طور ز شهر طا
 ظهران روح ز شطرها ولقد علا و قد انجلا
 دو هزار احمد مصطفی ، ز بروق آن شه با صفا
 شده مختفی شده در خفا ، متزمل متدثر ا

برسید با سپه طرب، صمنی عجم، صمدی عرب
 بدمدید شمس ز ما غرب، بدوید الیه مهر و لا
 قُوران نار ز ارضی فاء، تَوران نور، ز شهر طا
 ظهران روح، ز شطرها ولقد علا و قد اعتلا
 طیر الهمما تکفکفت ورق الباء تصفصفت

دیک الضیاء تذوقرت، متجملاً متجللاً
 ز ظهور آن شه آلهه ز الست آن مه مالیه
 شده آلهه همه والها تبغنیات بلی بلی
 بهتموج آمده آن یمی، که به کربلاش بخیری
 متظهر است بههر دی، دو هزار وادی کربلا
 زکمان آنخ پر وله، ز کمند آن مه ده دله
 دو هزار فرقه و سلسله، متفرقا متسلسلا!
 همه موسیان عمائی اش، همه عیسیان سمائی اش
 همه دلبران بقائی اش، متولها متزلاً
 هک جمال زطلعتش، قلی جبال ز رفعتش
 دول جلال ز سطوتش، متخشعاً متزلزلاً
 دلم از دو زلف سیاه او، ز فراق روی چو ماه او
 بهتراب مقدم راه او، شده خون من متبلیلا
 زغم تو ای ای مه مهربان، ز فراق ای شه دلبران
 شده روح هیکل جسمیان، متخففاً متخلخلا
 تو و آن تشعشع روی خود، تو و آن ملئع موی خود
 که رسانیم تو به کوی خود، متسرعاً متعجلاً
 منم آن ظهور مهمیمی، منم آن منبت پی منی
 منم آن سفینه ای ایمی، و لقد ظهرت و قد علا
 هله ای گروه عمانیان، بزئید هلهله ولا
 که جمال دلبر عیان، شده فاش و ظاهر و برملا
 بزئید نغمه ز هر طرف، که زوجه طلعت ما عرف
 رفیع القناع و قد کشف، ظلم اللیلال قد انجلا
 طیر العماء تلفلعت دیک الثناء تصعبضعت
 ورق الهاء قد فدت، رکزوا الیه شهر ولا
 نوران نور ز شهر فا طیران صور ز شهر طا
 طهران روح ز شطرها و لقد علا و قد انجلا
 دو هزار احمد مصطفی، ز برق آن شه با صفا
 شده مختفی شده درخفا، متزماً متدلراً
 کسی از نکرد اطاعتش، نگرفت حبل ولایتش
 کندش بعدی ز ساحتش، دهدش ز قهر بهاید لا

ای به سر زلف تو سودای من
 وز غم هجران تو غوغای من
 لعل لب شهید مصفاى من
 عشق تو بگرفت سراپای من
 من شده تو، آمده بر جای من
 گرچه بسی رنج غمت برده‌ام
 جام پیای ز بلا خورده‌ام
 سوخته‌ام اگر افسرده‌ام
 زنده دلم گر چه ز غم مرده‌ام
 چون لب تو هست مسیحای من
 گنج منم، بانی مخزن تویی
 سیم منم، حاجب معدن تویی
 دانه منم صاحب خرمن تویی
 هیگل من چیست اگر من تویی؟
 گر تو منی، چیست هیولای من؟

من شدم از مهر تو چون ذره پست
 وز قلع باده‌ی عشق تو مست
 تا به سر زلف تو دادیم دست
 تا تو منی، من شده‌ام خود پرست
 سجده گه من شده اعضای من
 دل اگر از توست، چرا خون کنی؟
 ور ز تو نبود ز چه مجنون کنی؟
 دم به دم این سوز دل افزون کنی
 تا خودتیم را همه بیرون کنی
 جای کنی در دل شیدای من
 آتش عشقت چو برافروخت دود
 سوخت مرا مایه‌ی هر هست و بود
 کفر و مسلمانیم از دل زدود
 تا به خم ابرویت آرم سجود
 فرق نه از کعبه کلیسای من

یک‌لک ازل تا که ورق زد رقم
گشت هم آغوش چو لوح و قلم
نآمده خلقی به وجود از عدم
بر تن آدم چو دمیدند دم
مهر تو بُد در دل شیدای من
دست قضا چون گل آدم سرشت
مهر تو در مزرعه‌ی سینه کِشت
عشق تو گردید مرا سرنوشت
فارغم اکنون ز جحیم و بهشت
نیست به غیر از تو تمنای من
باقی‌ام از یاد خود و فانی‌ام
جرعه‌کش باده‌ی ربانی‌ام
سوخته‌ی وادی حیرانی‌ام
سالک صحرای پریشانی‌ام

تا چه رسد بر دل رسوای من
بر در دل تا آرنی گو شدم
جلوه‌کنان پر سر آن گو شدم
هر طرفی گرم هیاهو شدم
او همگی من شد و من او شدم
من دل و او گشت دلارای من
کعبه‌ی من خاک سر کوی تو
مشعله‌افروز جهان روی تو
سلسله‌ی جان خم گیسوی تو
قبله‌ی دل طاق دو ابروی تو
زلف تو در دیر، چلیپای من
شیفته‌ی حضرت اعلی ستم
عاشق دیدار دل‌آراستم
راهر وادی سوداستم
از همه بگذشته تو را خواستم
پر شده از عشق تو اعضای من
تا کی و کی پندنیوشی کنم؟
چند نهان بُلبُلِه‌نوشی کنم؟
چند ز هجر تو خموشی کنم
پیش کسان زهدفروشی کنم
تا که شود راغب کالای من
خرقه و سجاده به دور افکنم
باده به مینای بلور افکنم
شعشعه در وادی طور افکنم
بام و در از عشق به شور افکنم
بر در میخانه بُود جای من
عشق، غلم کوفت به ویرانه‌ام
داد صلا بر در جانانه‌ام
باده‌ی حق ریخت به پیمانه‌ام
از خود و عالم همه بیگانه‌ام
حق طلبد همت والای من
ساقی میخانه‌ی بزم الست

ریخت به هر جام چو صهبا ز دست
ذره صفت شد همه ذرات پست
باده ز ما مست شد و گشت هست
از اثر نشئه‌ی صهبای من

عشق به هر لحظه ندا می‌کند
 بر همه موجود صدا می‌کند
 هر که هوای ره ما می‌کند
 گر حذر از موج بلا می‌کند
 پا ننهد بر لب دریای من
 هندی نوبت زن بام توام
 طایر سرگشته به دام توام
 محو ز خود، زنده به نام توام
 گشته ز من درد من و مای من
 خال به کنج لب یکی، طره مشک فام دو
 وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو
 محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان
 از چه کنم مجایشان؟ بخته یکی و خام دو
 صورت ماه طلعتان، زیر کمند گیسوان
 کس به جهان ندیده است، صبح یکی و شام دو
 ساقی ماهروی من، از چه نشسته غافلی
 باده بیار می‌بده، نقد یکی و وام دو
 مست دو چشم دلربا همچو قرابه پر زبی
 در کف ترک مست بین، باده یکی و جام دو
 کشته‌ی تیغ ابرویت، گشته هزار همچو من
 بسته‌ی چشم جادویت، میم یکی و لام دو
 وعده‌ی وصل می‌دهی لیک وفا نمی‌کئی
 من به جهان ندیده‌ام مرد یکی، کلام دو
 گاه بخوان سگ درت، گاه کمینه چاکرت
 فرق نمی‌کند مرا، بنده یکی و نام دو
 به خیالت ای نکو رو به مدام باشد این دل
 به جمالت ای نکو خو، به کلام باشد این دل
 چو نموده‌ای به افسون، به دل حزین پر خون
 که مسلسل از نظاره، به هیام باشد این دل
 به جمال حسن رویت، به تثار مشک مویت
 به حصار بزم کویت به مرام باشد این دل
 چو بخوانی‌اش به محضر بریش به عز منظر
 به جلال و شوکت و فر به نظام باشد این دل

چو به جد به‌روی مهوش شده‌ام غریق آتش
نشود دگر که سرخوش به غمام باشد این دل
به تلطف و تکریم به تعطف و ترجم
بریا ز ما توهم که همام باشد این دل
چو ز ما سوی برائی ز خودش به خود رسانی
ز بلای خود چشانی به دوام باشد این دل
ز دلم شراره بارد که نسب ز نار دارد
ز چه رو ثمر نیارد که به کام باشد این دل

به دیار عشق تو مانده‌ام، ز کسی ندیده عنایتی
به غریبیم نظری فکن، تو که پادشاه ولایتی
گنهی بود مگر ای صنم که ز سرعشق تو دم به دم
فهجرتی و قتلتنی و اخلدتنی بجنایتی
شده راه طاقت و صبر طی، بکشم فراق تو تا به کی؟
همه بند بند مرا چو نی، بود از غم توحکایتی
عجزالعقول لدرکه هلک النفوس لوهمه
به کمال تو که برد راهی و نبود بجز تو نهایتی
چو صبا برت گذر آورد، ز بلا کشان خبر آورد
رخ زرد و چشم تر آورد، چه شود کنی تو عنایتی
قدیمی تو بنه به بستم، سحری به ناگهی و از کرم
به هوای قرب تو بر پریم، به دو بال و هم بجناحتی
برهانیم چو از این مکان، بکشانیم بسوی لامکان
گذرم ز جان و جهانیان، که تو جان و جانده خلقتی

قرّة العین! بیا اندر نوا
 با نواهای نوای نینوا
 تا ربای جملهی ذرات نور
 ریزی از اشراقی و جیی، نار طور
 جان من! برخیز با شور و شر¹⁸¹
 درنگر با چشم ساقی، درنگر
 کو فتاده جملهی ذراتیان
 در صعید وحده، انا صعقیان
 خیز از جا، جمع نور منظم
 تبّا ایشان را به جذب اقدرم
 تا به کی در قعر باشی طرحیه؟¹⁸²
 یا به کی مانی، تو بیژ خافیه؟¹⁸³(184)

¹⁸¹. دعوت به برخاستن و پیوستن به جنبش نورانی کسانی که در راه حقیقت‌اند.

¹⁸². «قعر طرحیه»: در فلسفه، «طرحیه» اشاره به بنیاد ماده و طرح‌واره دارد؛ یعنی زندگی در سطوح بنیادین هستی.

¹⁸³ گرچه در این شعر مفهوم «بلبله‌پوشی» (پوشاندن) نیامده، اما فضای کلی شعر فراخوان به حقیقت جویی، شورش علیه پنهان‌کاری و خواب و خموشی است، و گذار از حجاب‌ها و نقاب‌هاست. این دقیقاً همان درون‌مایه‌ای است که واژه‌ی «بلبله‌پوشی» - اگر به‌معنای پوشاندن حقیقت زیر پوشش غوغا یا ظاهر فریبنده باشد - در برابر آن ایستاده است.

184- <http://bayanic.com/showItem.php?id=tahira>

به یاد صدمین سال شهادت نابغه‌ی دوران قرّة العین، ۷ دسامبر ۲۰۰۰ میلادی

جوانی چه آورد و پیری چه برد
 بت خردسال و می سالخورد
 بت خرد سالی که یک جلوه اش
 ببرد از دل اندیشه‌ی خواب و خورد
 می سالخوردی که یک قطره‌اش
 نخورد آن که مرد و نمرد آن که خورد
 ز یک خم دهد ساقی روزگار
 تو را صاف صاف و مرا دُرد دُرد
 هزاران اسیر ویند و یکی
 غبار علایق ز قلبش سترد
 نه بازی است رفتن به میدان عشق
 که از صد هزاران یکی پا فشرد
 ز طوطی دعا دعوی از مدعی است
 ببینیم تا گوی میدان که برد

باخته جان به ولایش همه شاهد باشید
 ایستاده به وفایش همه شاهد باشید
 روز اول که رسیدم به مقام ازلی
 محو بنموده سواش همه شاهد باشید
 دورها کو زده این چرخ مُدَوّر در حین
 ایستادم به وفایش همه شاهد باشید
 نیست مقصود مرا غیر رضایش بالله
 آدمم عین رضایش، همه شاهد باشید
 قرة العین نگر، با نظر پاک صفا
 کیست منظور بهایش همه شاهد باشید
 خواهم از فضل خداوندی قیوم قدیم
 ریزدم خون به بهایش همه شاهد باشید
 رنجهایی که کشیدم ز مرور ایام
 در ره قرب ولایش همه شاهد باشید
 نبودم ذره از پاک زگل مفقود
 از من از فضل و عطایش همه شاهد باشید
 خواهم از بلع برون آوردم از ابداع
 تا کنم جان به فدایش همه شاهد باشید

شمس ابی جلوه گر گردید و جان عاشقان
در هوای طلعتش چون دژه رقصان آمد ه

لطف فرمایم می ازبحر طهور
ریزم اندر جام بهجت با سرور
درگذارد سالهای ماضی
آید اوبا جلوه های ما بدا
آید از شطر عمانیه نزیل
ان مطهر از دلیل و قال و قبل
ذکری از غیر خدا نارد عیان
ها انا القدوس فعال لشان
ها شنو تفرید من جذبای او
بس ترنم های با فحوای او
اینکه غیرم نیست خلاق الوجود
آورم آنرا که خواهم در شهود هان نگر
هان نگر ای سامع آیات حق
آمدت امر الهی با نطق
درنگر دراکبین فلکیه
عده عین احرف بس نوریه
ریزد از ایشان شرار ناریه
من هو لیس سواه باقیه
زانکه آمد امر حق با استتار
چارارگان را نمود املای نار
ما شنیدیم و اطاعت کرده ایم
غیرما انزل ز خود پریدهایم
هان ایا سامع نگر درمنظره
آمد آن سر عظم مستره
بارالهاء این چه شوریا شرر
اوقاتا ز شطر آن بیت القدر
باعث قهرت خداوند بیان
نیست جز تحریق نقطه در عیان
زانکه این نقطه بود سر بدا
نیست غیرش را وجود از ما بدا

یا الہا بعد نقطہ مہلکی
 نیست دیگر از دلیل حکمتی
 ریز در جام ظهور طاهره
 از تغنی های نور طاهر ه
 تا که آرد روح اکبر در ظهور
 ها انا البشار بالسّر القطور
 در ترفع آید و اندر سما
 تا که آید و جهت طلعت بهاء
 آدم کاید برون از احتجاب
 ریزم از رشحات نوری سحاب
 شمس را بینم مدور در سماء
 ها انا الحق المطلع في عماء
 گوئی ای بافر و عزت طاهره
 بهجت ای نور فواد طاهره
 بایدت طاهر نمائی ای حبیب
 ان بومی فی سواء لایطیب

آمد او با جلوه های سرمدی
 ظاهرا بنمود وجه احمدی
 آدمی را از شرر پر شور کرد
 عالمی را از سراسر نور کرد
 طاهره بر دار پرده از میان!
 تا بیاید سر غیبی در عیان
 یوم موعودش بعالم شد عیان
 در گذر از آن و این و حین و خان
 * * *

هېڏا ای بهجت فا هېڏا
 هېڏا ای نزهت طاهېڏا
 مرحبا ای ریشه قطر بدیع
 در تللؤ از مرايا مرحبا
 چون بیامد مرحبایت از عما
 خواستی از هاء بابی مرحبا
 جمله ذرات هوش از معین

یافتی آن کنز اخفی مرحبا
نازل آمد از خداوند جلیل
جوهر لامثل مرا مرحبا
هان بگیر این منظر با استتار
زان درخشان و چہت فا مرحبا
باش با مدار تغرد ای حبیب
تا بیای سزا بقا مرحبا

هکل جمال ز طلعتش، قلل جبال ز رفعتش
دول جلال ز سطوتش متخشعا متزلزلا
دلم ازدو زلف سیاه او، زفراق روی چو ماه او
به تراب مقدم راه او، شده خون من متبلبلا
تو و آن تشعشع روی خود، تو و آن تلمع موی خود
که رسانیم به کوی خود، متسرعا متعجلا

بخندد بر این گفته هشیار مرد
چو از مرگ ببند و را روی زرد
به زندان گرفتار دژخیم مرگ
هراسان و لرزان دل از بیم مرگ
سراید که دژخیم و زندان مراست
بگوش خرد این سخن ناسراست
مپندار کاین پی گسسته سرای
ترا بود خواهد بسی دیرپای
دو روزی دگر مرگت آوا زند
همه ساز و برگ تو پیرا کند
تنت تیره خاک اندر آرد به بند
در آن تنگ زندان یمانی نژند

فرامش کنی عشق و امید را
همان روشنی ماه و خورشید را
سرانجام این زیستن مردنست
که بشکفتن آغاز پژمردنست.

در این سروده، شاعر با زبانی نمادین و اندیشمندانه، به گذرا بودن جهان، بی‌وفایی زندگی زمینی، و ناگزیری مرگ می‌پردازد. او با لحنی طعن‌آلود و آگاهانه، کسانی را که در برابر مرگ به خودفریبی یا خودتسلی‌بخشی روی می‌آورند، نقد می‌کند. تصویر مرگ در این شعر، همچون «دژخیم» و «زندان» ظاهر می‌شود، اما در عین حال، شاعر آن را نه به‌سان پایان عشق و امید، بلکه همچون بخشی از سیر طبیعی زیست و گسست‌های پی‌در پی و برآمد آن می‌نگرد. این سروده، اگرچه ساده و شفاف است، اما جلوه‌ای از **شهامت فکری، شجاعت و شناخت‌مندی، و اندیشه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی طاهره** را نمایندگی می‌کند. تکرار مضمون «پژمردن» به‌سان پی‌آمد «شکفتن»، به‌خوبی نشان می‌دهد که او هستی را با نگرشی چرخه‌ای و آگاهانه فهم می‌کند.

قطعه

به‌خیالت ای نکو رو به‌مدام باشد این دل
 به‌جمالت ای نکو خو به‌کلام باشد این دل
 چو نموده‌ای به افسون به دل حزین پر خون
 که مسلسل از نظاره به بهام باشد این دل
 به جمال حسن رویت، به‌تتار مشک مویت
 به حصار بزم کویت، به مرام باشد این دل
 چه بخوانی‌اش به محضی، بری‌اش به‌عز منظر
 به‌جلال و شکوت و فر، به نظام باشد این دل
 چه به جذب روی مهوش، شده‌ام غریق آتش
 نشود دگر که سر خوش بگمام باشد این دل
 به تلطف و تکریم، به تعطف و ترحم
 بر بازما توهم، که همام باشد این دل
 چه ز ما سوی برائی، ز خودش بخود رسانی
 ز بلاء خود چشانی، بدوام باشد این دل
 ز دلم شراره یارد، که نسب ز نار دارد
 ز چه رو ثمر نیارد، که به‌کام باشد این دل⁽¹⁸⁵⁾

185 - ابوالقاسم افغان، چهار رساله تاریخی - درباره قزّه العین، انجمن ادب و هنر، آکادمی لنگ، سوئیس، ۱۹۹۱ میلادی / ۱۴۸ بدیع / ۱۳۷۰ خورشیدی.

ای صبا بگو از من آن عزیز هائی را
اینچنین روا باشد طلعت بهائی را
ابر لطف آن محبوب رشحه رشحه میبارد
بر هیاکل مطروح محو سَرهائی را
نسمه‌ی عراقیش میوزد بسی روحا
زنده مینماید او هیکل سوائی را
باب رکن غریبش شد مفتوح ابواب
لطف او شده سائل اهل فتح طائی را
بابیان نوریه جملگی برون آئید
از حجاب های عز ب نگرید فائی * را
طلعت مبین ناگه طالع از حجاب عَز
مشنوای عزیز من نطق ان ترائی را

چشم مستش کرد عالم را خراب هر که دید افتاده اندر پیچ و تاب
گردش چشم وی اندر هر نظر میریاید جمله اهل لباب
گر چه آید زین دل مجنون محض کو زده در خیمه لیلی قباب
خیمه آتش نشینان پر شرر آتش با شعله زد در هر حجاب
گر نباشد نار موس ی در ظهور از چه کل محوند و اندر اضطراب
خواهم از ساقی به جامم طفحه تا بگویم با تو سر ما اجاب
هان نگر بر ما بعین باصره تا به بینی وجه حق را بی نقاب
آمد از شطر عمائی در نزول با تجلی رخ چون آفتاب

* فائی : باب، فا اشاره به فارس است.

بود سوی توام راز نهائی
که زانم هست عیش و کامرانی
شدم چون آشنای یار جانی
بزم خالی از بیگانه‌ی تو
ای ماهرویم ایمشک مویم
مُردم بکویت در آرزویت
جز وصل رویت قصدی ندارم

ز عشقت گر بسوزد استخوانم بجز نام ترا بر لب نرانم
 بیای آنکس ی صد جان فشانم که پکیارم برد بر خانه تو
 گاه از وصال شادم نمائی
 گاه از فراغت سازی نزارم
 چنان گرم از میت ای دلستانم که دلسرد از بهشت جاودانم
 من آن مرغ رمیده ز آشیانم که نشانم بجز کاشانه تو
 باز آ به پیشم بین قلب ریش
 تا کی گذاری در انتظارم
 شده هر موی زلفت یک کمندم
 که بر عشق تو کرده پای بندم
 شدم ای دلبر بالا بلندم
 هلاک از غمزه فتانه ی تو
 قید بلندت سرو روانم
 زلف کمندت مشک تارم
 چنان ز ابر بقا بارید گوهر
 که افتاد از نظرها سنبل تر
 ندارد قدر آنجا مشک عنبر
 که باشد سنبل ریحانه ی تو
 چون پادشاهی گاهی نگاهم
 بر این اسیرت ای شهسوارم

عید آمد عید آمد این عید مبارک باد
 مبعوث جدید آمد این عید مبارک باد
 این عید سعید آمد از خلد پدید آمد
 ایام وحید آمد این عید مبارک باد
 هان طرز دگر سازم این عید سعید آمد
 انوار خداوندی از پرده پدید آمد
 شد عید خداوندی باشید بخرسندی
 کز چرخ نوید آمد این عید مبارک باد

ای عید مبارک پی ها ، نحن هنیئالک*
 خلقی بوجودت حی ، ها نحن هنیئالک
 وه وه طریست امروز سرّ عجیبت امروز

دل در طلب است امروز ها نحن هنیئالک
 خلقی بنوا از تو جمعی به بها از تو
 وین فز و ضیا از تو ، ها نحن هنیئالک
 ایذات تو لا من شیئی یکسان بتو موت وحی
 ظلمت بظهورت طی ، ها نحن هنیئالک
 مستم ز می جامت دارم طرب از نامت
 آسوده در ایامت ، ها نحن هنیئالک
 طوبی لک طوبی لک جان از تو برون از شک
 بر شو بنوا اینک ، ها نحن هنیئالک
 برخیز و طرب زا شو سر سلسله با شو
 بیرون ز من و ما شو ، ها نحن هنیئالک
 مهمان سر خوانت جمعی ز دل و جان
 جبریل مگس رانت ، ها نحن هنیئالک
 برگو بطرب هر دم با نغمه زیر و بم
 درمان ز تو شد دردم ، ها نحن هنیئالک
 ای (قره) بگو هر دم با قلب تهی از غم
 کز طلعت شه خرم ، ها نحن هنیئالک

بدبار عشق تو مانده ام ز کسی ندیده عنایتی
 بغریبیم نظری فکن تو که پادشاه ولایتی
 گنجی بود مگر ای صنم که ز سر عشق تو دمبدم
 فہجر تی و قتلتنلی و اخذ تی بجنایتی
 شدہ راہ طاقت و صبر طی بکشم فراق تو تا بکی
 ہمہ بند مرا چونی بود از غم تو حکایتی
 عجز العقول لدرکہ ہلک النفوس لوہمہ
 بہ کمال تو کہ برد رہی نبود بجز تو نہایتی
 چو صبا برت گذر آورد ز ہلاکتشان خبر آورد
 رخ زرد و چشم تر آورد چہ شود کنی تو عنایتی
 قدیمی بنہ تو بہ بستم سحری ز فیض خود از کرم
 بہ ہوای قرب تو بر برم بہ دو بال و ہم بجناحتی
 برہانیم چون از این مکان، بکشانیم سوی لامکان
 گذرم ز جان و جہانیان کہ تو جان و جانہ خلقی

ای خفته رسید یار برخیز ، از خود بنشان غبار برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد ای عاشق زار یار برخیز
آمد بر تو طیب غمخوار ای خسته دل نزار برخیز
ای آنکه خمار یار داری، آمد می غمگسار برخیز
ای آنکه به هجر مبتلای شد موسم وصل یار برخیز
ای آنکه خزان فسرده کردت اینک آمد بهار برخیز
هان سال نو و حیات تازه است ای مرده لاش پار برخیز

ای عاشقان ای عاشقان ، شد آشکارا وجه حق
 رفح حُجب گردید هان، از قدرت رب الفلق
 خیزید کاین دم باب‌ها، ظاهر شده وجه خدا
 بنگر به صد لطف و صفا، آن‌روی روشن چون شفق
 یعنی ز خلاق زمان ، شد اینجهان خرم چنان
 روز قیام است ای مهان ، معدوم شد لیل غسق
 آمد زمان راستی، کژی شد اندر کاستی
 آن شد که آن میخواستی، از عدل و قانون و نسق
 شد از میان جور و ستم، هنگام لطف است و کرم
 ایدون بجای هر سقم، شد جانشین قوت و رمق
 علم حقیقی شد عیان، شد جهل معدوم از میان
 برگو بشیخ اندر زمان، برخیز و بر هم زن ورق
 بود ار چه عمری واژگون، وضع جهان از چند و چون
 هان شیر آمد جای خون، باید بگردانی طبق
 گر چه بانظار ملل، ظاهر شده شاه دول
 لکن بلطف لم یزل، برهاند از ایشان غلق

یا ندیمی قم فان الدیک صباح
 غن لی بیتا و ناول کاس را
 لست اصبر عن حبیبی لحظة
 هل الیه نظرة منی تباح
 بذل روحی فی هواه هین
 تجمد القوم السری عند الصباح
 قاتلتنی لحظة من غیر سیف
 اسکرتنی عینہ من دون راح
 قد کفنتی نظرة منی الیه
 من یهائی فی غداة فی رواح
 هام قلبی فی هواه کیف هام
 راح روحی فی قفاه این راح
 لم یفا رفعتی خیال منه قط
 لم یزل هو فی فؤادی لایراح
 ان یشاء یحرق فؤادی فی النوی
 او یشاء یقتل له قتلی مباح

دو وصل تو میزنند احباب
 افتتاح یا مفتاح الابواب
 چه شود گر بر توره یابند
 کم بقوا ناظرین خلف الباب
 تا کی از حضرت تو صبر و شکیم
 طال تطوا فهم وراء حجاب
 در پس پرده تا یکی حسرت
 اهرم نظره بلا جلباب
 از تو غیر از تو مدعائی نیست
 مالدیهم سوا لقاک ثواب
 سکرو فی هوای ثم صحوا
 ما لهم من لدی سواک مثاب
 از سبب ها گذشته اند و حجب
 خرقوا لحجب و ارتقوا الاسباب
 بنما آفتاب را بی ابر
 بگشا از جمال خویش نقاب
 تا بمانند عاقلان حیران
 خشک مغزان شوند اولوالالباب
 با خود آیند بیخودان هوا
 هوشیاران شوند مست و خراب
 بنده و خواجه در هم آویزند
 لاعبید یری ولا اربا ب

بیا ساقی ای شاهباز فتوح
ایاغی کرم کن ز صهبای روح
یکی جام می باز سازم کرم
که سوزد سراپای من تا قدم
بیا ساقیاده یکی جام می
که از دل رود جمله غمهای دی
حیاتی ز نو بخش بر مردگان
ایاغی کرم کن به افسردگان
سمندر صفت چون در این آتشم
کرم ساز ساقی می بیغشم

زروزی مه افکن در این دم نقاب
درآ از در و ده تو جام شراب

زجام طهورم تو سرشار کن
بجانم تجلی از آن یار کن

چو موسی کنم منصعق خود زنور
نمامندک این کوه تن همچو طور
بسوزان وجودم همه سربسر
که از دو جهانم نباشد خبر ه
به این غم نشین ساقیا می بیار
پریشان ندارم چو زلف نگار

ز صهبای دوشین خمارم اگر
زجام دگر بر تو هوشم زسر
بزلف تو ساقی چو دل بسته ام
زقید دو عالم همه رسته ام
مرا از ازل مذهب و دین نبود
بجز مهر تو هیچ آئین نبود
به عهد ازل من نمایم قرار
زایمان کنم حب تو اختیار
چو حب ترا کرده باشم قبول
بده جای از می ندارم ملول

کرم ساز جام میم دمیدم
 که مستغرقم من بدریای غم
 نسازد کفایت مرا جام می
 مرا بر تو ساقی سر بحر وی
 که تا اندر آن حر غوص آورم
 فنا گشته از خویشتن بگذرم
 ز عمان دل بشکنم این صدف
 من آن گوهر جان بیارم بکف
 بیا ساقیا شد جهان نو بهار
 زمین چون زمرد شد از سبزه زار
 بهاراست بشکفته شد گلستان
 بساطی بیفکن تو در بوستان
 مغنی نواز دئی و چنگ و رود
 بعشاق دلخسته آرد سرود
 برون شو تو ساقی از این پیرهن
 قمیص بهشتی در آور بتن
 عبیر از سر گیسوی حوریان
 عبیر از سر گیسوی حوریان
 بسوزان تو در مجمر زرقشان
 باهل چنان باب عشرت گشا
 بهرضوانیان خود تجلی نما
 تو از بهر خدمت زخلد برین
 بگو حور و غلمان شود در زمین
 برقص طرب گلرخان سریسر
 در این بزم تابان شود چون قمر
 شود زهره‌ی چرخ در مه بری
 عیان بنگرد ماه با مشتری
 بساطی بیفکن تو اندر زمین
 که گوید ملک در فلک آفرین
 بخلق جهان ساقیا ده نوید
 که شد شام غم صبح عشرت رسید

به غمدیدگان ده تو جام صفا
 به عشاق دلخسته بر زن صلا
 که عین ظهور ازل آمده
 جمال خدائی هویدا شده
 به این مژده گر جانفشانم رواست
 از این مژده خوشوقت رب اعلاست
 زحق جلوه گر آمده نور او
 سراسر جهانی شده طور او
 یکی جام می در دهم این زمان
 که در مدح این شه گشایم زیان
 قبولش اگر نیست این مدحتم
 چه سازم که گردیده است عادتم
 ز دور ازل منتهم این فتاد
 مرا دایه از حب او شیر داد

شها من بوصفت چه سازم بیان
 ثنا خوان تو خلق کون و مکان
 تویی آنکه خلاق این عالمی
 خدایا تو قیوم و هم قائمی
 شدم منفعل خوانمت من خدا
 خداها شد از بندگانت بپا
 اناله زنان بندگان تواند
 خداها کنان چاکران تواند
 به امر تو شد جمله ذرات خلق
 تویی نقطه اول ماسبق
 چو نور جمال تو آمد عیان
 ثمر خواندت از لطف رب بیان
 مراد از شجر نیست غیر از ثمر
 شجر از ثمر میشود جلوه گر
 بیان از تو تکمیل گردیده شد
 همه سر پنهان حق دیده شد
 نبود ار وجود نبودی بیان
 نماندی در عالم زایمان نشان
 ز تو مرتفع امر حق آمده

جلال خداها هویدا شده
 تو مقصود دین هر زمان بوده‌ای
 تجلی بهر دور فرموده‌ای
 نه ختنی که آخر بدانم ترا
 نه بدوی که اول بخوانم ترا
 در عالم خود آن اول و آخری
 بذرات عالم تو جلوه گری
 بهر قوم گردیده‌ای رهنما
 پرستش نمایند ایشان ترا
 به اسمی زاسماء تو ساجدند
 برت جملگی خاضع و خاشعند
 منور ز نور کلیس و حرم
 تویی مظهر ذات وجه قدم
 کجا من کجا وصفت ای محترم
 عدم چون کند وصف ذات قدم همه شرک محض است توحید من
 منزه تو هستی ز تحمید من اگر مشرک کافر من از توام اگر خاطی قاصر من
 از توام خطا آمده شیوه بندگان شده لطف عفو از خداوندگان یکی
 جام از لطف سازم کرم که سوزد همه کفر من ای محترم زجام محبت
 کرم کن میم فنایم اگر بخش خود هستیم ای ز اشراق جمال القدر
 سوختی احباب قدسی سر بسر 103 دیگر ای رب قدیر بابها بس
 نمانده قدر ذر ذری بجا از حجابات سرادقهای مجد از مقامات
 مسترهای حد یا الهای سوختم ای کردگار از شراریات ربانی نضار یا
 ربم دریاب از احسان وجود تا مشرف آیم از جذب الوجود یا جمیل
 و یا عزیز بابهاء
 اشراق اللوح من النار البداء سوختم ای کردگار مقتدر از شراریات
 افکیات شر پاک بنما یا حبیب العارفین قلب را از آنچه نافی بالیقین
 تا مرفع آیم اندر بسط عدل و اهرام از شان غیریات هزل
 الهای غیر تو نبود مرا جز توام نبود نصیر از ماسوا یا الهای حق آن
 شاهنشهان متکی بر مسند احسان عیان
 جملگی بگذشته از اقیاد هست
 مست و سرخوش از منادی الست
 دیدن بگذشتنی بگذاشتند
 آنچه را بایستشان برداشتند

یا الها همت اعلایشان
 آفرین بر همت والایشان
 غیر وجه پاکت ای رب وجود
 جمله عالی فنای صرف بود
 زارتفاع همت و قدر بیان
 در ترفع تا بساط لامکان
 بس مکین در صدرانماط الرفیع
 جمله ذرات از ایشان بدیع
 یا الها از تفضلهای تو
 یافتند این قدرت ابهای تو
 لیک یا رب بایدم عفر خدین
 نزد آن ذری کز ایشان شد بعین
 زانکه ایشان اسبقند و اشرفند
 ذی وجود امنعند و ارفعند
 یا الها خود بایشان داشتی
 داشتی و داشتی و داشتی
 کرده ایشان مقام لامثال
 برده ایشان الی بیت الجلال
 بردی از ایشان شئون خود داده
 آنچه را خود بوده او را کرده
 یا الها در تنزه بایدم
 ذکر تقدیسی زایشان شایدم
 شایدم لطفتم نماید دستگیر
 وارهم از این شئونات حقیر
 هیچ را از من بگیری ای حبیب
 هستی محض آوری بیرون زجیب
 یا الها حق این شاهنشهان
 وارهانم از شئونات خسان
 یا اله الحق رب العالمین
 یا حبیب الصدق خیر الغافرین¹⁸⁶

¹⁸⁶ [https://bahai-](https://bahai-library.com/bahailib/487.pdf?utm_source=chatgpt.com)

[library.com/bahailib/487.pdf?utm_source=chatgpt.com](https://bahai-library.com/bahailib/487.pdf?utm_source=chatgpt.com)

دیوان اشعار بانو فاطمه زرّین تاج ~ طاهره قزّۃ العین The Book of Poems of
Fatemeh Zarin Taj ~ Tahirih Qurratu'l-Ayn چاپ اول ۱۸ Edition st1 تیر
۱۳۸۵ - July 9 2006 نشر بنیاد کتابهای سوخته ایران آرشیو جهانی ادبیات ایران در
تبعید Published by the Iranian Burnt Books Foundation World
Archives of Iranian Exile Literature Herzogstraße 42 / 42103
Wuppertal-Elberfeld / Germany به کوشش دکتر سام واثقی و دکتر سهیلا
واثقی.

طرحی از مادام دیولافوا، همسر دیولافوا، باستان شناس فرانسوی در سال ۱۸۸۱
تا
۱۸۸۲ از زرین تاج





روحانی، شیعه، شیخ محمد تقی، فلسفی، در حال تماشای
تخریب مرکز ملی بهاییان (۱۳۳۴)



فرماندهان ارتش و اویاشان در حال ویرانسازی مراکز آیین بهایی



زنی از اهالی کتا که به وسیله مهاجمین در سال ۱۳۵۷ به قتل رسیده
است به همراه دو خواهر کوچکترش

این عکس از مرکز اسناد حقوق بشر ایران، دیانتی ممنوع گرفته شده است. (۱۸۷)

187-https://iranhrdc.org/fa/wp-content/uploads/pdf_fa/Reports/full_report_926306684.pdf



سپهبد تیمور بخیتار فرمانده تخریب مراکز و نهادهای بهاییان



خانه باب در شیراز پیش از ویرانی



پنجدری خانه پیش از ویرانی



تخریب خانه سید باب در سال ۱۳۵۸



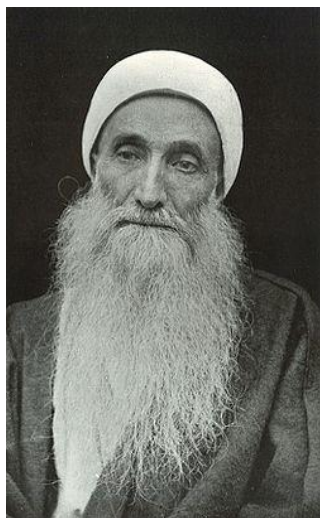
طاهره سال‌های پایانی عمر را در این خانه در تهران زندانی بود.



بازسازی‌ای هنری از زرین‌تاج و دشت بدشت و لحظه‌ی برداشتن نماد اسارت و خیمه بر سر و جان زند. این تصویر یکی از شناخته‌شده‌ترین صحنه‌ها در تاریخ بابی‌گری و نیز در تاریخ جنبش‌های زنانه و دگراندیشی در ایران است. زن ایستاده در مرکز تصویر با لباس فاخر و بدون حجاب، زرین‌تاج قرت‌العین است.

پیرامون او پیروان باب، و چهره‌های بابی و جنبش دیده می‌شوند، از جمله مردانی با عمامه و لباس‌های رسمی، که برخی شوکه شده‌اند. در سمت چپ تصویر، چادرها و خیمه‌ها و در پس‌زمینه، معماری سنتی ایرانی و کوه‌ها دیده می‌شود.

فضای تصویر، بازسازی‌ای از دشت بدشت است، جایی که در سال ۱۸۴۸ میلادی (۱۲۶۴ قمری) کنگره‌ی تاریخی میان رهبران بابی و جنبش برپا شد.



میرزا یحییٰ صبح ازل

(1831–1912, born Mīrzā Yahyā Nūrī)



تصویری از سلیمان خان در حالی که
شمع آجین شده است

این تصویر مشهور توسط یک هنرمند اروپایی، براساس توصیف شاهدان

غربی در تهران در سال ۱۸۵۲ بازسازی شده است.

سید حسین یزدی، ملا اسدالله خویی، و غیره در میان کشته شدگان بودند.

این تصویر در بسیاری از کتب تاریخی مانند کتاب‌های ادوارد براون (Edward G. Browne)، ویلیام میلر، و متون بهایی و غیربهایبی آمده است.